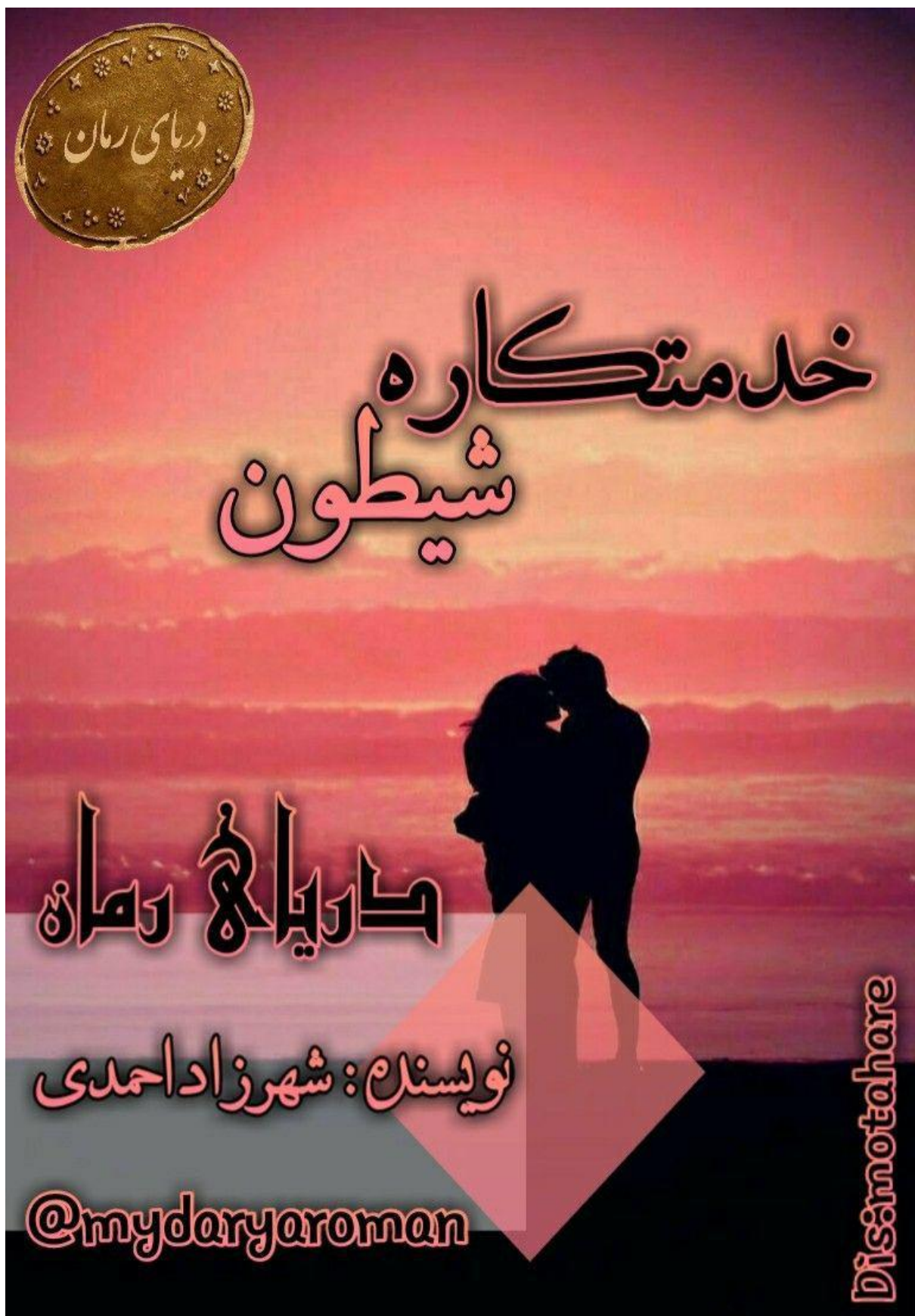




رمان: خدمتکار شیطون

نویسنده: شهرزاد احمدی

ژانر: کلکلی . طنز . عاشقانه . هم خونه ایخلاصه

دختری به اسم شهرزاد که هزار و یک درد داره...

پدر معتادش میخواد مجبورش کنه با یه قاچاقچی ازدواج کنه... شهرزاد مادر نداره که جولوی این ازدواج و بگیره... واسع ی همین شهرزاد مجبور میشه فرار کنه و بره روستا پیش تنها خالش... اون روستا یه ارباب داره که شهرزادو خیلی اذیت میکنه! ناگفته نماند که شهرزادم خوب از خجالتش در میاد...

#پارت ۱

هم سرد بود هم بارون با شدت میزد ،کاملاً خیس شده بودم.

دیگ پاهام توان راه رفتن نداشتن ،یبار دیگه آدرس و نگاه کردم،اره همینجا بود !؟

واقعا عمارت بزرگ و قشنگی بود.

همینطور که محو دیدن عمارت بودم صدای پارس سگ از پشت سرم اومد که ده متر پریدم هوا .

اروم چرخیدمو پشت سرمو نگاه کردم .

ی مرد خیلی گنده که کتو شلوار مشکی تنش بود و یه سگ سیاهه خیلی بزرگم جفتش بود.

با تته پته گفتم :

_سلام

مرد_ اینجا چي ميخواي

_اومدم واس کار، اقا خالم اونجا تو عمارت کار میکنه

مرد_ ارباب میدونه اینجايي؟

_بله اقا خالم باهاش حرف زده

مرد_ اسم خالت چيه؟

_گل بانو

مرد_ همینجا وایسا

مرده سه چار قدم ازم فاصله گرفتو رفت سمت عمارت داد زد:

مرد_ جعفر جعفر کجایی

جعفر_ بله ناصر

اون مرده که حالا فهمیدم اسمش ناصره گفت :

ناصر_ این دختر و ببر تو عمارت پیش ارباب میگه دختر خواهره گل بانو عه

جعفر نگام کردو گفت :دنبالم بیا

قدم اولو که برداشتم اون سگه پارس کرد

یه جیغ بنفش کشیدمو دویدم سمت عمارت، اون سگه هم پشت سرم میومد .

ناصر_جیسون بیا اینجا وایسا|||

سگه وایسادو فقط منو نگا کرد منم اروم اروم سرعتمو کم کردم و وایسادم .

جعفر اومد کنارمو زیر لبی گفت ترسو، چیزی نگفتم و دنبالش به اخل عمارت رفتم.

#پارت ۲

وارد عمارت ک شدیم دهنم از این همه زیبایی باز موند، جعفر به یه دختری که در حال نظافت بود اشاره کرد که بیاد طرف ما .

جعفر_ مهتاب برو ب گل بانو بگو بیاد

مهتاب_ چشم جعفر اقا

مهتاب رفت و من منتظر شدم تا خاله گل بانو بیاد .

گل بانو_ بله اقا جعفر کاری دا.....

وقتی چشمش به من افتاد حرفشو خورد و به سمت دوی دو منو در اغوش گرفت.

گل بانو_ شهرزاد خاله اومدی؟ چه خانوم شدی؟ چطور تونستی این همه مدت اونجارو تحمل کنی؟ کاشکی زودتر میومدی پیشم.

من_ سلام خاله جونم . خیلی دلم برات تنگ شده بود . واقعا صبرم تموم شده بود مخصوصا این آخریا ک....

خاله منو از اغوشش کشیدو بیرونو گفت

گل بانو_ دیگ همه چیز تموم شد تا توی این عمارتی هیچکس نمیتونه بهت نزدیک بشه.

جعفر ک تا اون موقع شاهد حرفای ما بود یه سرفه مسلحتی کردو گفت:
گل بانو بهتره برین پیش ارباب.

گل بانو_ آ... آره خوب شد گفتید ،بریم شهرزاد جان که باید به ارباب خبر بدم که تو اومدی.

باهم رفتیم ب طبقه بالا و خاله رو به روی یه اتاق که درش مشکی بود وایساد و اروم در زد.

مرد_ بیا تو

خاله درو باز کردو دستشو گذاشت پشت کمرم و منو به داخل هدایت کرد و خودش اومد توی اتاقو درم بست.

گل بانو_ سلام ارباب ،این همون دختر خواهرمه که راجبش باهاتون حرف زدم.

ارباب سرشو از تو کتابش آورد بالا و به من نگاه کرد.

خدای من این مرد چقد زیبا بود، فکر نمی کردم ارباب انقدر جوون باشه.

اخمش بهش یی جذبه و ابهت خاصی داده بود، رنگ چشاش خیلی قشنگ بود،

سبز بود.

همینطور ک در حال اسکن ارباب بودم خاله با ارنج زد ب پهلوم،نگاش کردم و گفتم چیه!

اروم لب زد گفت سرتو بنداز پایین.

اهانی گفتمو سرمو انداختم پایین .

ارباب_ اسمت چیه ؟

من_ بامنید؟

ارباب_ بعله با توام

من_ اهان اسمم شهرزاده

ارباب € خیلی خوب دختر میتونی ازین به بعد خدمتکار شخصیم باشی

خاله با قیافه ای ذوق زده گفت: ارباب خیلی لطف کردین واقعا ازتون ممنونم

ارباب_ گل بانو به شقایق بگو تموم وظایف شو بهش بگه.

گل بانو_ چشم ارباب

ارباب_ خیلی خوب میتونید برید

#پارت ۳

برگشتیم و از اتاق رفتیم بیرون.

این عمارت واقعا بزرگ و زیبا بود

خاله منو برد به یه اتاقو گفت: شهرزاد جان این اتاق، اتاقه توعه الان یه دوش بگیر لباس نو هم توی کمد هست حوله ی تمیز هم تو حموم هست، برو گلم برو دوش بگیر بعد بیا به اتاق خدمتکارا

من_ چشم خاله جون مرسی که گفتین واقعا به یه حموم احتیاج داشتم خاله لبخندی زدو از اتاق بیرون رفت.

اتاق خیلی بزرگی نبود یه تخت داشت با کمد و آینه، همین.

یه حمام دوشویی هم توی اتاق بود.

رفتم در کمدو باز کردم، کلی لباس نو و استفاده نشده توی کمد بود.

یه شلوار جین یخی با پیرهن استین بلند دکمه ای به رنگ ابی نفتی برداشتم و گذاشتم رو تخت.

شالمو در اوردمو موهامو باز کردم، موهام تا وسطای کمرم بود و رنگشون مادر زادی طلایی بود.

رفتم دوش گرفتمو اومدم حوله ام رو انداختم رو تخت که یه دفعه یکی درو باز کرد.

گوش خراش ترین جیغ عمرمو زدم.

من_برو بیرووووووووووووووووووووووووووووو

اون دختره هول شدو رفت بیرون، هوف تو اتاق خودمونم امنیت نداریم.

لباسامو پوشیدمو رفتم جلو اینه موهامو از دو طرف گیس کردم، یه روسریه ابی نفتی هم سرم کردم از اتاق زدم بیرون.

داشتم دنبال اتاق خدمتکارا میگشتم که یه گوریل جلوم سبز شد.

اوووووم چه قدی داره گردنم درد گرفت،

انقدر سرمو بردم بالا تا به صورتش رسیدم .

عهههههههه این گوریل که همون ارباب جیگرس لامصب چه قدی داره
چ هیکی داره.

ارباب_ اینجا چی میخوای؟ مگه الان نباید سر کارت باشی هان؟

_چیزه ... من ... من ...

ارباب_ توجی

خدایا این اربابه خیلی ترسناکه.

من_ ارباب بخدا داشتم دنبال اتاق خدمتکارا میگشتم.

ارباب_ سمت چپته

_آآآآ چرا ندیدمش

ارباب زیر لبی گفت خوب کوری دیگه.

_شنیدما

ارباب داد زد!

ارباب_ برو سر کارت تا نصفت نکردم.

با بیشترین سرعت ممکن دویدم سمت اتاق و درو با کردم و رفتم توی اتاق و درو بستم و یه نفس راحت کشیدم که دیدم ?? تا چشم دارم بهم نگاه میکنن.

#پارت ۴

یهو خاله از وسط جمعیت اومد گفت

گل بانو: خانوما این دختر خواهرمه شهرزاد از این به بعد اینجا کار میکنه و خدمت کار شخصیه اربابه با همه سلام کردم که یکی از دخترا اومد پیشم

دختر خوشکلی بود حدود ۲۰/۲۱ بود

دختر: سلام شهرزاد جون من شقایق همون که اومد تو اتاقت تو جیغ زدی ببخشید تورو خدا نمیدونستم لختی

من: نه بابا این چه حرفیه اشکال نداره هرچی من دارم توهم داری

بعد دوتامون زدیم زیر خنده و شقایق شیطان گفت

شقایق: ولی تو چیزای قشنگ تری داری

با مشت زدم به بازوش

من: گمشوووووو

شقایق: اینارو بیخیال بیا بریم پیش بچه ها

من: بچه ها؟

شقایق: اره پریا و عسل و افسانه که ما بهش میگیم افي

من: خخخ باشه بریم

رفتیم بیرون از عمارت چون کاری نبود که انجام بدیم منم قرار بود از دو روز دیگه کارمو شروع کنم شقایق منو برد پشت عمارت ک یه فضای سبز و خیلی قشنگ بود

سه تا دختر که سر صدای زیادی میکردنو صدای خندشون بلند شده بودو دیدم

فکر کنم همون دختریاین که شقایق میگفت

وقتی رسیدیم بهشون نظرشون به ما جلب شد

دختر مو کوتاهه : شقایق بگو ببینم این حوریه بهشتیو از کجا پیدا کردی

شقایق: خخخ عسل خانوم ایشون خدمتکار شخصیه اربابن

عسل: اوه اوه دختر بدبخت شدي این ارباب خیلی گوشت تلخه

من: نههههههههههههه

بچه ها: ارههههههههههههه

یکی از دخترا که بانمکو قد کوتاه بود گفت

افي: سلام من افسانه هستم ولي دخترا بهم میگن افي

خندیدمو گفتم

من: خوشبختم افي

یکی از دخترا که یکم هیکلی بود و قد بلند که حدس میزدم پریا باشه گفت

پریا: سلام شهرزاد جون منم پریام

من: خوشبختم گلم

رو به بچه ها گفتم

من: اووووم امیدوارم دوست خوبی براتون باشم

پریا: اییییییش نخیرم ما با زشتا دوس نمیشیم

افی: تا دلتم بخواد گنده

عسل: پریا افی دوتاتون خفه

پریا و افی: چشم

همه خندیدیم که زینب خانوم اشپز عمارت گفت

زینب: بچه ها بیاین داخل وقت استراحت تموم شده کلی کار داریم

شقایق: چشم زینب جون ، بچه ها بلند شین بریم

ماهم همه بلند شدیمو رفت توی عمارت

#پارت ۵

هرکدوم از بچه ها رفتن سر کارشون اما شقایق پیش من موند تا

وظایفمو بهم بگه

شقایق: ببین شهرزاد ارباب ادم منظمیه همه ی کاراش با برنامه ریزیه

سعی کن بی دقتی نکنی که خیلی بد تنبیه میشی

من: چشم

شقایق: بی بلا، خوب ساعت ۷ صبحونه شو براش میبری روی میز میچینی، ساعت ۲ ناهار میخوره، ساعت ۸ شبم شام میخوره، چون تو خدمتکار شخصیشی خودت باید براش غذا درست کنی، هر شبم باید ماساژش بدی، ماساژ ک بلدی؟

من: اوف اینجا پادگانه مگه، اره بلدم

شقایق: اینا که چیزی نیست هنوزم هست، خوب ساعت ۶ صبح باید بیدار شی و اتاق شو تمیز کنی هر وقت که از بیرون میاد باید وان و براش آماده کنی تا دوش بگیره و اینم بگم که زمان اومدنش معلوم نیست

من: اییییییش عین دختر اس، اخیه من از کجا بفهمم کی میاد که وان و براش آماده کنم

شقایق: هیس دختر اگه بفهمه خیلی بد تنبیهت میکنه، قبل اینکه داخل عمارت شه تو زود برو وان و حاضر کن

من: باش، حالا اینارو بیخی این ارباب بد اخلاق اسمش چیه

شقایق: رادمان

من: اوووووو چه باکلاس

شقایق: پاشو پاشو بریم شام بخوریم که من خیلی خستم

من: باشه بریم

شامو که خوردیم رفتیم توی اتاقم و به زندگیم فکر کردم

به بابام که معتاد بود و میخواست منو بخاطر مواد به یه قاچاقچی شوهر بده

به مامانم که نتونست بابامو تحمل کنه و طلاق گرفت و ازدواج کرد

بهش حق میدم

منم نتونستم تحمل کنم و فرار کردم
نمیدونم اگه خاله نبود باید چیکار میکردم
با همین فکر بود که پلکام سنگین شدو خوابم برد

#پارت ۶

صبح با صدای عذاب آور زنگ ساعت بیدار شدم
از فردا باید کارمو شروع میکردم
پس امروز تصمیم گرفتم برم کل عمارت و بگردم
از توی کمدی شلوار جین مشکی بایه پیرهن دکمه داره سفید در
اوردمو پوشیدم
یه روسری سرم کردم و رفتم که اول داخل عمارتو بگردم
واقعا چیدمان اینجا عالی بود
تو عمرم تاحالا هیچین جایی نرفته بودم
دو دست مبل سلطنتی طبقه پایین بود بایه میز غذا خوریه ?? نفره
سلطنتی
ترکیب قشنگی بود ترکیب سبزو کرم
خوب الان میرم طبقه بالا همینطور که داشتم از پله ها بالا میرفتم
اتاقارم میشمردم
حدود ?? تا اتاق تو این عمارت بود

رفتم در اولین اتاقو باز کردم که یه تخت یک نفره با کمدمیز توالت
و آینه بود
رنگ اتاق هم فیروزه ای بود خیلی ساده و شیک
بقیه اتاقا هم همین شکلی بودن فقط رنگ شون فرق میکرد
طبقه ی بالا هم تموم شد و الان نوبت بیرون عمارته
از در عمارت بیرون زدم که چشمم به فضایی سر سبز رو به روم افتاد
اینجا بهشت بود درختای بزرگ میوه از هر نمونه گلی اینجا بود
از شقایق شنیده بودم ی استخر خیلی بزرگم داره توی عمارت
باید پیدااش کنم اینجا چیزی نبود واسه همین رفتم پشت عمارت
همینطور که داشتم میرفتم ی استخر بزرگ با آب تمیز دیدم ک جون
میداد شیرجه بزنی توش
رفتم نزدیکش و ایسادم و دستمو کردم توی آب
رادمان: اینجا چی میخوای
از ترس جیغ زدمو افتادم توی آب ارباب سریع پرید توی ابو منو بغل
کرد
از این همه نزدیکی معذب شدم مخصوصا حالا که دقت کردم دیدم
ارباب چیزی تنش نیست
داشتم از خجالت آب میشدم که یه تکونی به خودم دادمو از حصار
دستای ارباب بیرون اومدم و به سمت عمارت دویدم

#پارت ۷

ایش اصن خیلی بدم اومد ازش بچه پرو چطور جرات کرد بیاد منو
بغل کنه فکر کرده من شنا بلد نیستم

نشونش میدم وقتی رسیدم به عمارت عسل و دیدم

عسل: چرا نفس نفس میزنی ژیگیرم

منم همه ماجرا رو براش تعریف کردم

عسل: اوه اوه ارباب مون پتروس فداکار بودو خبر نداشتیم

من: نه بابا فکر کرد من غرق شدم بمیرم براش دردرس میشه وگرنه
هرکسی که الکی واسه یکی کار انجام نمیده، اما من حساب اینو نزارم
کف دستش شهرزاد نیستم

عسل: شری جون ببینم چیکار میکنی تو اخر دیوونش میکنی یا نه

شهرزاد: شری نه و شهرزاد، بزغاله دفه اخرت باشه اسممو مخفف
میگیا

عسل: شری شری شری شری شری

من: میکشمت عسل

با جیغ دویدم دنبالشو اونم سری بلند شدو دوید

من میدویدم اون میدوید از روی مبلا و میز بالا میرفتیمو جیغ میزدیم و
میخندیدیم

رادمان: اینجا چخبه ————— ره؟؟

ایش این که باز پیداش شد

عسل هول شده بودو به تته پته افتاده بود

عسل: اقا... میگم..... چیزه... اصن

من: اقا تو عمارت تون موش دیدیم واس همین انقد ترسیدیم ،اصلا فکر نمکیردم همچین عمارت قشنگی یه موش کثیف و خیلی بزرگ توش زندگی کنه اه اه اه حالم بهم خورد

رادمان :تنها موش اینجا تویی

اومد جلو رومو انگشت اشاره شو گرفت طرفمو به حالت تهدید گفت

رادمان:بیاره دیگه ،فقط یه بار دیگ نظم و سکوت این عمارت و بهم بزنی میندازمت جلوی سگا فهمیدی

من که یه کوچولو فقط ی کوچولو ترسیده بودم تند تند سرمو بالا پایین کردم

رادمان :نفهمیدم چی گفتی مگه لالی؟

تو دلم یه نفهم بارش کردم

من :چشم اقا

رادمان:خوبه میتونید برید

این پسره ی چلغوزه گوریله زشت بد ترکیب اخه واقعن دلش میاد با دوتا دختر نازو خوشکلو شیطون اینجوری رفتار کنه؟

ینی واقعن میخواست منو بندازه جلو سگا؟

نه بابا اونقدر ا هم ظالم نیست که

عسل:دختر گند زدیم بدو بریم تا دوباره این اربابه گوشت تلخ ضایع مون نکرده ،من یه روز به اخر عمرم مونده باشه میام اینو جر میدم حالا ببین

من:رو کمک منم حساب کن پرنسس

عسل:گمشو برو

#پارت ۸

رفتیم توی عمارت که خاله گل بانو اومد همه خدمتکارارو یه جا جمع کرد

گل بانو: خانوما، اقا گفتن داداششونو نامزدشون دارن از شهر میان، میخوام مثل همیشه واسه مهمون اقا سنگ تموم بزارین خدمتکارا: چشم

گل بانو: خوبه، فردا میان، الانم برید ب کاراتون برسید خانوما هووووووف این جلبک کم بود داداششو نامزدشم اضافه شدن

پریا: چته دختر تو فکری؟ قیافت مثل ادم خبیثا شدی
من: ببند بابا، این رادمانه خرچسونه کم بود حالا داداششم اضافه شد، شما چطور این همه مدت تحملش میکردین

پریا: سخت نگیر عشقم ارباب اونقدر ا هم بد نی، من داداششو دیدم پسر خوبو مهربونیه ولی نامزد شو تاحالا ندیدم، خدا کنه ازون دخترای افاده ای نباشه

من: پریا چرت نگو اینایی ک من دیدم همشون جلبکن اصلا مشکل دارن با همه

پریا: حالا چته تو انقد حرص میخوری؟

اه اه نگا صورتت پر جوش شد

من: پریا سر به سرم نزار که میرنم لهت میکنم ااا برو نبینمت

پریا: اه اه تو که از اربابم گنده دماغ تری

ایبیبیش من رفتم کارامو بکنم توهم انقد اینجا با خودت حرف بزن تا
خول شی

من: برو نبینمت

پریم راس میگه ها!

تا من سر به سر ارباب نزارم که اون کاریم نداره، ولی غلط کرد منو
بغل کرد مرتیکه جلبک

ایش

گل بانو: شهرزاد خاله برو اتاق ارباب، اقا کارت داره

خدایا همین یکو کم داشتم

من: چشم خاله

#پارت ۹

داشتم میرفتم طبقه بالا

افی: هی دختر کجا میری

من: هوووف دارم میرم ببینم این جلبک چیکارم داره

افی: جلبک کیه؟

من: ارباب دیگه خنگ

افی: اینو جلو کسی نگیا اگه به گوش ارباب برسه بدبختی دختر

من: هیچ غلطی نمیتونه بکنه

افی: یکی از خدمتکارا رفته بود با یکی از نگهبانا رابطه برقرار کرده بود اربابم دوتا شونو وسط میدون فلک کرد و از روستا انداخت شون بیرون

من: وای خدای من این چقد وحشیه خوب لابد همو دوست داشتن
افی: نه بابا دفه اول شون نبود

من: به هر حال نباید این کارو میکرد

افی: اینو گفتم که بدونی این جلبکی که میگی اونقدر ا هم مهربون نیست
من: اره تازه دارم با خوی شیطانیش آشنا میشم انگار از مغولستان اومده
افی: بیخیال بابا، صدات کردم گفتم اگه میری پیش ارباب این شربت
براش ببر

من: حالا نمیشه خودت ببری

قیافشو مظلوم کرد

افی: لدن بیبی

من: اوف باشه

افی: دمت گرم من رفتم

من: وایسا، میگم ارباب کجاست

افی: دست راست یه در بزرگ سفید هست برو اونجا

من: اوکی جیگر برو

اوووووم خوب حالا در سفید بزرگ کجاست

جیغ پیداش کردم رفتم داخل درو پشت سرم بستم او مای شت
شربتو گذاشتم رو میز کنار در و خودم در حال اسکن اتاق بودم
یه اتاق برگ پر از وسیله ورزشی

من: ببین اقاي عزيز ،نه دليلي داره كه من بخوام دروغ بگم ،نه دليلي
واسه مظلوم شدن

میبینم واقعا فکر نمی‌کردم با این همه دبدبه و کپکپه پول نداشته باشید یه
تیشرت برای خودتون بخرید که هر موقع لخت جلوي من ظاهر میشيد
اوه اوه فکر کنم زیاده روي کردم چون کبود شده
با دو قدم اومد سمتو گلوم و گرفت

رادمان: خيلي داري حرف ميزني دختر کوچولو، اینجا خونه ي منه و
من هر جور دلم بخواد می‌گردم ،شاید تا الان فهمیده باشي که من به
هیچکس رحم ندارم ولي اين بار می‌بخشمت اخه خيلي بدبختي ،شاید
هنوز اون روي منو ندیده بودي، ولي الان ببین
یک بار دیگه فقط یکبار دیگه صداتو روي من بالا ببری یا حرفمو
گوش ندي انگشت کوچیکتو قطع میکنم
مفهومه؟

داشتم خفه می‌شدم

با صدایی که خودمم بزور شنیدمش گفتم چشم

رادمان: گمشو بیــــــــــــرون

پرتم کرد رو زمین و من سریع بلند شدمو رفتم بیرون

بغضم گرفت

راست میگفت من خيلي بدبختم

اگه بدبخت نبودم که زندگیم این نبود

اشکام همینجوري روي گونه هام میریختنو قصد تموم شدنم نداشتم

با دو خودمو به اتاقم رسوندمو درم پشت سرم قفل کردم

اصلا من چرا دارم گریه میکنم؟

واسه ي اون جلبكه بي خاصيت؟
 سريع اشكامو پاک کردم
 ب من ميگن شهرزاد خطر
 يکاري ميکنم اين اربابه جلبک به پام بيوفته
 شهرزاد نيستم اگه حق شو کف دستش نزارم
 مردک جلبک

#پارت ۱۱

با صدای در از فکر اومدم بیرون
 من: بیا تو
 در باز شدو شقایق اومد داخل
 شقایق: عزیزم اومدم بهت بگم از فردا باید کارتو شروع کنی میدونی که
 من: اصلا یادم نبود
 مرسی ک گفتی
 شقایق: خواهش میکنم
 من: شقایق تو چند سالته؟
 شقایق: ۲۰

من: واقعا؟ چطور اومدی تو این عمارت؟
 شقایق: میدونی شهرزاد داستانش طولانیه حوصله داری برات بگم؟
 من: چرا که نه

شقایق: ما خانوادمون مذهبی بود، من عاشق شدمو خانوادم سخت مخالف بودن

من آزادی میخواستم، خانوادم سخت مخالف بودن، عشقم ترکم کردو ازدواج کرد

اومد خاستگاریم اما خانوادم مخالفت کردن چون خانواده ی اونا خیلی ازاد بودن

من خودکشی کردم

باورت میشه شهرزاد؟ بابام منو انداخت از خونه بیرون حتی منو دکترم نبرد

داشتم میمردم که ارباب منو تو خیابون پیدا کرد سریع منو رسوند بیمارستانو آورد روستا.

من خیلی بهش مدیونم

اگه اون نبود معلوم نبود الان زنده بودم یا نه

خدای من این ارباب اونقدر ا هم که فکر میکردم بد نیست من: درکت میکنم شقایق منم مثل تو زندگیه سختی داشتم

تازه اصلا فکر نمیکردم ارباب انقدر ادم خوبی باشه

شقایق: میدونی شهرزاد، ارباب دل پاکی داره

ولی اونم واسه خودش قوانینی داره

هرکسی قوانین شو رعایت نکنه به بدترین شکل ممکن تنبیه میشه

من: اوهوم

شقایق: خب میشنوم

من: چیو؟

شقایق: داستانه زندگیتو
من: هوف از کجاش بگم
شقایق: از اول اولش

#پارت ۱۲

من: از وقتی یادمه همیشه تو خونمون دعوا بود
بابام معتاد بودو مامانمو کتک میزد
مامانم دیگ نتونست تحمل کنه و طلاق گرفت
من ?? سالم بود که مادرم طلاق گرفتو دوباره ازدواج کرد
پدرم هر روز بیشتر معتاد میشد
هرچی دم دستش بود میفروخت واس کشیدن
همیشه هم ک قربونش برم فضا سرگردان بود
حتی فرش زیر پامونم فروخته بود
این اخریا بخاطر نداشتن مواد میخواست منو به یه قاچاقچی بفروشه
تو این همه سال خاله بانو میگفت بیا پیش خودم
ولی دلم نیومد بابامو ترک کنم
اما این اخریا دیگ واقعا صبرم تموم شد و از اون جهنم فرار کردم
شقایق: شهرزاد تو مثل یه مرد واقعی هستی که این همه مدت تونستی با
زندگیت کنار بیایی من: شقایق خیلی سخت بود خیلی

شقایق: میدونم عزیزم

چند سالتۀ الان؟

من: ??

شقایق: او هوم حدس میزد

من: پاشو گمشو میخوام بخوابم و قتمو گرفتی

بالشتمو پرت کردم سمتش که رو هوا گرفتش

شقایق: چته وحشیه آمازونی

من: برو بیرون خنگ فردا باید صبونه این ارباب کله خرو بدم

شقایق: اوه اوه باشه باشه من رفتم بخوابم

من: بسلامت

شقایق: ایکبیری

نیم خیز شدم که برم بزنمش اونم سریع از اتاق رفت بیرون

دختره ی خلو چل

حالا من فردا باید چیکار کنم

هوف این اربابه از همین الان داره منو دق میده

ولی من کم نمیارم

انقد تو ذهنم واسه رادمان نقشه کشیدم که نفهمیدم کی خوابم برد

#پارت ۱۳

صبح با صدای نفرت انگیزه ساعت بیدار شدم

دختر را هم پشت سرم دویدن

هوف بخیر گذشت

با جیغ غیر منتظره ی عسل سه متر پریدم هوا

عسل: شهرزاداد ساعت ۱۱:۰۰؟؟ صبحونه ارباب یادت رفتنتنتنت

شقایق: فک کنم جنازت و بیایم جمع کنیم از تو اتاقش

شهرزاد: بچه ها بدبخت شدم

دیگ منتظر نمودم ببینم بچه ها چی میگن

فقط با نهایت سرعت دویدم سمت آشپزخونه و سینی صبحونه رو

بردمو سر میز چیدم

امروز شانس باهام یار بود چون هنوز ارباب نیومده بود سر میز

رفتم طبقه بالا تا صداش کنم

به در اتاقش رسیدم و در زدم

رادمان: بیا تو

رفتم داخل و درو پشت سرم بستم

لباس بیرون تنش بود و جلوی اینه داشت موهاشو مرتب میکرد

من: ارباب بفرمایید پایین صبحونتون حاضره

رادمان: بیا اینجا

نزدیکش رفتم که برگشت و تو چشم زول زد

رادمان: بهت گفته بودم اگه قوانین و زیر پا بزاری تنبیه میشی نگفته

بودم؟

من: اما ارباب

رادمان: ساکت

دنبالم بیا

رفت جلوی در کمدش و منم دنبالش رفتم

در کمد و باز کرد و دهن منم باهاش باز شد

اوووو مای گایاد

این جلبک چقد لباس دارههههههه

دیدم یکی یکی داره لباسشو از رو چوپ لباسی در میاره و میندازع
رو من

منم رو هوا میگرفتمشون

انقد لباس ریخت روم که من توی لباسا گم شدم بودم

اوف جوووووون بو عطرش عالیه

رادمان: همه اینارو میشوری

من: چشم

رادمان: با دست میشوری

من: ارباب اخه...

رادمان: همین که گفتم

من: چشم

رادمان از اتاق رفت بیرونو منم لباسارو انداختم رو تختو روی زمین
نشستم

دلم میخواست موهامو بکشمو جیغ بزنم

ولی بیشتر از اون دلم میخواست با موجین دونه دونه موهای رادی
خره رو بچینم

خداا بکشت ایشالا اخه من چطور این همه لباسو با دست بشورم؟

دستای نازنینم خراب میشههههه
شیطونه میگه شب وقتی خوابه برم سوزن کنم تو چشمات
همه لباسارو توی؟ تا سبد جا دادم
یکی یکی همرو بردم که بشورم
رادمان: شه ——— رزاد
بمیری ایشالا باز چه مرگشه
من: بله ارباب
رادمان: دیگه نمیخورم میتونی جمع کنی
من: چشم
همینطور که داشتم کره و عسل و مربا رو توی سینی میذاشتم باز
صدای نحسش به گوشم خورد
رادمان: راستی یادم رفت بگم
تموم لباسارو تنها میشوری
و رفت
با این حرفش بادم خالی شد
من میخوام از دخترا کمک بگیرم
چرا اخه

#پارت ۱۴

رفتم پشت باغ و شروع کردم به شستن

هر لباسی ک میشستم اربابم فحش میدادم
اخه اینا که همه تمیـــــــزه
فقط میخواد دستای من خراب بشه من که میدونم
سه تا سبد و شستم
نگام که به ساعت افتاد سرم سوت کشید ???
ارباب ساعت ?ناهار میخوره
اصلا دلم نمیخواد دفعه بعد لباس زیراشو بشورم
با دو خودمو به داخل عمارت رسوندم از همونجا داد میزد
من: خـــــاله خـــــاله!!
رسیدم جلوی در اشپزخونه
همون موقع هم خاله گل بانو اومد بیرون از اشپز خونه
گل بانو: چته دختر جان چرا نفس نفس میزنی
من: خاله اصلا حواسم به ساعت نبود واسه ارباب ناهار درست نکردم
حالا چ خاکی تو سرم بریزم
گل بانو: نگران نباش خاله جان پریا درست کرد
من: وای دستش درد نکنه
گل بانو: شهرزاد برادر ارباب و نامزدش اومدن
من: کی اومدن؟ چرا من نفهمیدم
گل بانو: چون شما پشت عمارت بودی ندیدیشون ،در ضمن چون تو
خدمتکار شخصی هستی باید غذای اونارم تو ببری و سر میز بچینی
من: چی؟ اخه به من چه؟ من خدمتکار اربابم نه خدمتکار داداششو
نامزدش که

خاله شونه هاشو بالا انداخت
گل بانو: قانونه عزیزم
یعنیا عنم تو قانونی که این رادی خره گذاشته
من: چشم خاله میشه غذا هارو بدید ببرم
گل بانو: اره دخترم رو میز اشپزخونس برو ببر
غذاهارو بردم گذاشتم روی میز وقتی آخرین کاسه سوپ و گذاشتم
ارباب و برادرشو نامزد برادرش اومدن
اولالا چه جیگرایی بودن دوتاشون
ولی سن زیادی نداشتن
سریع سینی به دست برگشتم توی اشپز خونه
عسل: خنگ چرا برگشتی؟
من: مگه باید میموندم؟ غذاهارو چیدم دیگه
عسل: وای خدا برگرد تو باید براشون غذا بکشی
من: من؟ به من چه اخه اوف
عسل: نکنه باز میخوای تنبیه بشی بدو جلبک
من: جلبک تیک کلام منه ها دیگ تکرار نکن
عسل: منو هول داد طرف در اشپز خونه
عسل: باشه بروووو
دویدم رفتم سر میز بالا سر ارباب
ارباب سری از روی تاسف برام تکون داد
منم تو دلم ی برو بابایی نثارش کردم

والا انگار برام مهمه
داداش رادمان: برام سوپ بکش
نامزد داداشش: برای منم سوپ بکش
ایش چندشا
بشقاباشونو برداشتمو براشون سوپ کشیدم
بشقاب نامزد رو که جلوش گذاشتم بهم لبخند زد
منم بهش لبخند زدم
فک کنم بتونم باهاش کنار بیام
رادمان خودش واسه خودش سوپ کشید
بهتر والا به من چه
انقد سر پا وایسادم که پاهام و حس نمیکردم
چقد چرت و پرت میگفتن اه خوب کوفت کنید غذاتونو دیگه
از بین صحبتاشون فهمیدم که اسم دختره ،آیسل و اسم داداشش رامین
بلاخره غذاشون تموم شدو منم میزو جمع کردم و زود رفتم تا بقیه
لباسارو بشورم چون باز حوصله اخم و تخم این جلبک و نداشتم
همه لباسارو شستم و روی بند انداختم و گیره زدم
رادی ایشالا انگشتت بره زیر در قطع بشه زبونت کپک بزنه که این
بلارو سرم اوردی
کمرم راست نمیشد
وقتی رفتم توی عمارت دیدم آیسل و دخترا باهم جمع نو دارن میخندن
من: چشمم روشن

پریا: دختر تو کار داشتی واسه همین صدات نکردیم
آیسل: چیکار میکردی؟
من: دا.....

شقایق: هیچی فقط ارباب؟ تا سبد لباس تمیز بهش داد گفت با دست بشور

همشون خندیدن که خیلی حرصم گرفت
من: گوساله ها، حیف ک خستم وگرنه از موهاتون دارتون میزدم
دختر: بس که وحشی
من: خفه

رفتم توی اتاقم

خیلی خسته بودم زود خودمو به تختم رسوندمو دراز کشیدم
هنو به شام خیلی مونده بود و اربابم امروز بیرون نرفت که بخوام
حمام شو آماده کنم پس چشامو بستم تا؟ ساعت بخوابم
به ثانیه نکشید که خوابم برد

#پارت ۱۵

ساعت زنگ خوردو من بیدار شدم
هنوز خیلی خوابم میومدو بدنم درد میکرد
رفتم دوشویی و یه آبی به صورتم زدم تا خواب از سرم بپره
ایشالا جز جیگر بگیری رادمان ک منو به این روز انداختی
الان من واسه اینا چه کوفتی درست کنم؟

رفتم توي اشپز خونه
دختر ا روي ميز نشسته بودن و حرف ميزدن
اصلانم متوجه حضور من نشدن
پريا: اصلا فکر نميکردم انقد مهربون باشه
شقايق: او هوم منم
افي: خيلي سسکيه بچه ها
عسل: اره به ارمينم مياد
من : جــــــــــــــيغ
پريا و عسل که سه متر پريدن هوا
افي م که از رو صندلي افتاد
شقايقم زبون شو گاز گرفته بود و داشت خون ميومد
همشون برگشتن نگام کردن
واي خدا شبي ماموت شدن
پقي زدم زیر خنده که همشون افتادن رومو
موهامو میکشيدنو قلقلک ميدادن
انقد خنديديم که دل درد گرفته بوديم
_ دختری بودم به کنج خونه
اب میکشيدم من از رودخانه
ارزو داشتم که شوهر کنم
کل بزمن فرقمو یک ور کنم
از خونه تاجر اومدن ديدندم

الحمدالله که پسندیدند.....

افي: واي گوشي منه داره زنگ ميخوره

اه کجاست چرا پيداش نميکنم

من که داشتم صندليو گاز ميزدم

عسلم که رفته بود اسيد قرقره کنه

پريا هم داشت موهاشو از ريشه ميکند

شقايقم داشت اون وسط بندري ميرقصيد

عسل: دختر اين چ زنگيه اخه

شقايق: حالا ما خوديم جلو بقيه ابروت ميره

من: ~~xxxxxxxxxxxxxxxxxxxx~~

افي: زهرمار چتونه ،به خودتون بخندين بي ادبا

زنگ موبايلم خيليم قشنگه تازه خودم خوندمش

اين حرفش باعث شد ما بازم بريم رو هوا

انقد خنديده بودم که اشک از چشم ميومد

من: واي.... بچه.... چي.... غذا..... ارباب

افي: يه ديقه نخند ببينم چي زر ميزني

من: ههههه ميگم واسه شام چي درست کنم

عسل: فسنجون

واي من خودم عاشق فسنجون بودم

شقايق: قورمه سبزي

من: ببند بابا همون فسنجون درست ميکنم

عسل: جوووووون عشقم جیگرتو خام خام

من: چاکر مندیم

افی: خب دیگه من برم سرکارم شماهم تن لش تونو جمع کنيد برید

کاراتونو انجام بدین

با این حرف افی بچه ها رفتن بیرون که من سریع پریا رو صدا زدم

من: پریا

پریا: بنال

من: برو اصلا قهرم باهات

پریا: باشه میرم

من: نه وایسا یه لحظه چته زود قهر میکنی

پریا: کارتو بگو نفله

من: من نمیدونم مواد غذایی کجاست میشه کمک کنی

پریا: اوکی مواد فسنجونو برات روی کابینت میچینم

رفتم از لپش ی بوس اب دار کردم

پریا: گمشو چنشد پره تفم کردی اه اه

من: خیلی بی لیاقتی

وقتی پریا موادو چید منم شروع کردم به درست کردن

#پارت ۱۶

فسنجون که آماده شد رفتم سالاد درست کنم

زیر لب داشتم واسه خودم اهنگ میخوندم که عسل اومد پیشم نشست

عسل: شری چ بویی را انداختی لامصب

من: بعله خیلی خوشمزه شده میخوای برو یکم بچش

عسل بلند شد رفت بالا سر قابلمه

عسل: بوی غذا رو نمیگم بو گند خودتو میگم چی در کردی اه اه

چیییییییی این با من بود؟

من: گوزو خودتیی بیشعور

عسل پقی زد زیر خنده ک من حرصی تر شدمو یه یه خیار پرت کردم

طرفش که قشنگ خورد به پیشونیش

عسل: چته وحشی شوخیم سرت نمیشه نه؟

من: شوخیاتم مٹ خودت چرته

عسل: وای شه——رزاد عالی شده دختر

نگاش کردم

من: میدونم

اومد دوباره قاشق دهنی شو بزنه تو خورشت که جیغ زدم —ه

عسل: باشه بابا، فقط یادت نره واسه منم بزاریا

با چاقو رفتم بالا سرش

من: باشه حالا برو اونور

عسل: هی این چاقو رو بکش کنار الان کورم میکنی

من: اییییش برو خورشتو بکش توی ظرف تا ببرم سر میز

عسل: نوکر بابات غلام سیاه بود

چاقو رو تهدید بار گرفتم جلوش
من: کاری ک گفتم انجام بده
عسل: باشه باشه اینو بگیر اونور اه
عسل غذاها رو کشید تو ظرف و منم بردم سر میز چیدم
رادمانو آیسل و رامین اومدن سر میز نشستن
آیسل: میشه برام برنج بکشی
برای خودشو رامین برنج کشیدم
خودشونم خورشید ریختن
واسه رادی هم کشیدم ، وقتیم میخواستیم بشقاب شو بزارم براش یه پشت
چشم نازک کردم براش که خدارا شکر ندید
ایسلو ارمین خیلی تعریف کردن اما این جلبکه عصا قورت داده یه
کلمه هم حرف نزد
همینطور داشتم نگاش میکردم که یهو با نگاش غافل گیرم کرد
منم رومو ازش نگرفتمو تو چشاش زول زدم
یه دفه به سرفه افتاد ، فک کنم لقمه گیر کرد تو گلوش
منم از این فرصت طلایی استفاده کردم با بیشترین زوری که داشتم
میزدم پشت کمرش
اون سرفه میکرد و با دستش اشاره میکرد بسه
اما من همچنان میزدم تو کمرش
ایسل خنده شیطانیمو دیدو ریز ریز خندید
بعله اقا رادمان گهی پشت به زین گهی زین به پشت

یهو رادمان بلند شد و داد زد
رادمان: مگه نمیگم بس کــــن
قیافمو تا حد ممکن مظلوم کردم
من: اقا داشتن خفه میشدین من دلم نیومد کاری نکنم اخه
رادمان: ببین من حتی اگه در حال مرگ بودم تو کمکم نکن باشه؟
ای ای ای خوب حالشو گرفتم
فکر کرده اگر در حال مرگ باشه من کمکش میکنم!
زهی خیال باطل
من: چشم اقا
چن ثانیه تو چشم نگاه کردو بعدم روشو گرفتو رفت طبقه بالا
منم برگشتم به رامین و ایسل نگا کردم
من: چش بود؟
با این حرفم دوتاشون بلند خندیدن
ای مرگ
ای مرض
اینا خانوادگی کم دارن
رامین: دختر.... خخخ.... خیلی.... با حرص.... خخخ.... میزدیش.... وای
خخخ
زیر لب گفتم
من: خوب حقش بود نره غول
فک کنم بازم شنیدن چون بلند تر خندیدن

والا اینا دیوانن

خدا شفاشون بده

بعد از تموم شدن خنده اون دوتا روانی منم میزو جم کردم و رفتم توی
اشپز خونه

که با صحنه ای وحشتناک مواجه شدم

دختر ا قابلمه برنج و فسنجونو گذاشته بودن جلوشونو میخوردن
نه

من خودم هنوز هیچی نخوردممممممممم

من: کوفت تون بشه

شقایق: شری انصافن دمت گرم عالیه

پریا: رو نکرده بودی بانو

افی: عسلللالل اون مرغ من بوووووود

عسل: خفه

من: خدا نکشتون

ظرفارو کوبیدم رو میز

من: ظرفارم خودتون میشورید

من رفتم

از اشپز خونه که رفتم بیرون

هوس کردم برم بیرون عمارت یکم از فضایی سبز اونجا لذت ببرم

#پارت ۱۷

داشتم قدم میزدم از سر سبزی فضا لذت میبردم
 که صدای پارس از پشت سرم اومد
 خشکم زده بود
 آروم برگشت پشت سرمو نگا کردم
 یه سگ سیاه که از من گنده تر بود داشت نگام میکردو خرناسه میکشید
 داشتم میمردم
 یه جیغ بنفش از ته دل کشیدمو
 فرار کردم

همینطور که میدویدم داد میزدم
 من: غلط کردم ، دیگه شقایق و پریا و عسل و افي و نمیترسوندم
 دیگ واسه ارباب نقشه نمیکشم

جیغ

دیگه قایمکی اتاق عسلو نمیگردم
 دیگه نمیرم تو گوشي شقایق با دوس پسرش حرف بزنم

جیغ

گوه خوردم یکی نجاتم بده
 یهو خوردم به دیوار که فکر کنم دماغ صاف شد
 من: جیغ دماغ شکست
 وای خدا اصلا اون سگه رو فراموش کردم

برگشتم پشت سرمو نگا کردم که دیدم ریدمان (رادمان) داره سگه رو
نوازش میکنه و سگه هم براش دم تگون میده

عههههههههه من خوردم به این ریدمان (رادمان)؟

لامصب بدنش مٹ اهن صفته

برگشت نگام کرد

یه پوزخند زد و رفت توي عمارت

این افغانی الان به من پوزخند زد؟

شیطونه میگه از موژه هاش آویزونش کنم

جلوی در عمارت تموم خدمتکارا و دخترا و رامین و ایسلم و ایساده
بودن

اینا واسه چي دارن منو نگا میکنن

تا ارباب رفت توي عمارت همشون پقي زدن زیر خنده

الان اینا دارن به من میخندن؟

من: چتونه شماهااااااااااا

با این حرفم بیشتر خندیدن که من عصبی شدم

یه جیغ از اعماق وجودم کشیدمو پامو کوبیدم رو زمین و رفتم توي
عمارت

انگار من دلقم که اینا بهم میخندن

اه مردشور این ریدمان (رادمان) و ببرن

اخه سگ جاش توي عمارته به این بزرگیه؟

مزاحم درونم: پس جاش کجاست اوسکول؟

من: من چمیدونم اه هر جا باشه نباید اینجا باشه

بعدم دويدم رفتم توي اشپزخونه چون صداي شکم در اومده بود

رفتم سر يخچال

اووووم خوب اينجا چي داريمممممم؟

يه نصفه نون باگد در اوردمو با دوتا برگ کالباس

حوصله نداشتم خيارشورو گوجه خورد کنم واسه همين بيخيالش شدم

داشتم ساندويچ عزيزمو ميخوردم که شقايق با قيافه عصباني اومد ستم

يا خدا اين چرا برزخي شده

شقايق: که ميري سر گوشي منو با دوس پسران حرف ميزني اره؟

منو ضايع ميکني اره؟

اوه اوه يني همشو شنيدن؟ خاک به گورمممممممم

شقايق موهامو گرفته بود تو دستشو ميکشيد

شقايق: بگو گوه خوردم تا ولت کنم

من: شقايق اجي الان عصباني هستي ول کن موهامو تا بعدن باهم حرف

برنيم

شقايق: بگو گوه خوردم تا ولت کنم

موهامو بيشتر کشيد ک جيغم رفت هوا

من: گوه خوردم اخ اخ موهامو کندي ولم کننننن

موهامو ول کرد

من: گوه خورديييييييي نوش جانـت بيبي

بعد اين حرفم با بيشتر سرعت ممکن به طرف اتاقم دويدمو درو پشت

سرم قفل کردم

شقايق: شهرزاد اين درو باز کن بلاخره که ميائي بيرون

من: بیام بیرونم هیچ کاری نمیتوتی بکنی حالا هم برو چون من این درو
باز نمیکنم

شقایق: باشه عزیزم برات دارم

فک کنم رفت چون صدای قدماش نشونه از رفتن شو میداد
منم با خیاله راحت رفتم رو تخت عزیزم دراز کشیدمو چرت زدم

#پارت ۱۸

با صداهایی که از بیرون میومد بیدار شدم

فقط ۱ ساعت و نیم خوابیده بودم

دو ساعت دیگه وقت غذاس منم که کپیدم

کپه مرگمو برداشتم رفتم صورتمو سابیدم

اروم در اتاقمو باز کردم از لای در به بیرون نگاه کردم که ببینم
کسی اینورا هست یانه

خوب که بیرونو دید زدم

خب انگار کسی نمیخاد بیاد اینورا

اومدم بیرون از اتاقو درم پشت سرم بستم

رفتم تو اشپزخونه که برم برای عن اقا شام درس کنم ک با صحنه
روبروم خشکم زد

خدمتکاره هدفون تو گوشش بود داش قر میداد

یکی نیست بگه اخه جا قحط بود حتمن باید تو اشپزخونه قراتو خالی
کنی

هنوز پامو از در اشپزخونه داخل نداشتنه بودم که دیدم بچه ها پیش هم
جمعن و دارن حرف میزنن افیم ک طبق معمول پهن بود رو زمین
میخندید

خو اگه عسل و شقا منو ببینم ک فاتحم خوندس

اخم کردم با قیافه ای جدی رفتم تو

شقایق اومد از جاش بلند شه که اخم بی جذبه ای کردم

نمیدونم تو نگام چی دید که نیشش باز شد

یکم نگاهش کردم ک دیدم ?? تا دندوناش معلوم شد پوکر نگاهش کردم و

دستم ک یه قری بش دادم ک ینی چیشده

افی: هوی شرزاد چته دس قر قری

من: به تو مربوط نیست

افی: گیمه بخه

پریا بلند شد اومد دست شو گذاشت رو شونم که برگشتم نگاهش کردم

نیشش کش اومده بود

واقعا دیگه نتونست جلو خودشو بگیره و پق زد زیر خنده

کم کم صدای بقیشونم بلند شد

که عسل یدفه خندش بند اومد و گف شرزاد عال ببرت مارو پوکیدیم

یدفه دسته جمعی هجوم آوردن طرفم که من سریع دستمو گرفتم جلوشون

من: وایسید تورو خدا، کتک زدن من باشه واسه بعد

الان باید واسه عن اقا شام درست کنم وقتم ندارم

قیافمو مثل گربه شرک کردم بهشون نگا کردم

شقایق: عین بز نگا نکن گمشو

با خوشحالی دستامو کویدم به هم
من: فداتون برم الهی
افی: شفا نمیده که
عسل: گذاشته ما بخندیم
پریا: باشد ک رستگار شوید
من: ایبیش برید گم شید کنار بابا
چشم که به ساعت خورد
هل شدم پریدم اشپزخونه یه سره رفتم در کابینت و باز کردم یه قابلمه
در اوردم ک کوفته درس کنم
ساعت ؟ و نیم بود ک غذا حاضر شد و افی و عسل اومدن کمک که
غذارو ببریم سر میز
رادمان و رامین و آیسل سر میز نشسته بودن که
براشون غذا کشیدم رادمانم طبق معمول عین قزمیت نشستو خیلی
باکلاس شرو کرد به خوردن
حالا اگه ما بودیم کل صورتمون و کثیف میکردیم با غذا
رامین: داداش ما دیگه فردا میخوایم بریم
رادمان: کجا میخواین برین ؟ مگه قرار نشد یه هفته بمونید؟
رامین: چرا اما خوب مادر آیسل مریضه بهتره زودتر بریم
آیسل: شرمنده اقا رادمان ولی خیلی زحمت دادیم این سه روزم شما
همش توی عمارت بودید
رادمان: وظیفست آیسل
ولی دفعه بعدی حتما باید بیشتر بمونید

یادت نره رامین مامانم با خودت بیاری خیلی وقته ندیدمش

رامین: باشه داداچ

تو چرا خودت نمیای شهر؟

رادمان: وقت شو ندارم اینجا خیلی کار رو سرم ریخته

من: ببخشید

سه تاشون برگشتن نگام کردن

رو به عن اقا گفتم

من: اقا من میتونم برم؟

رادمان نگام کرد و با خونسردیه تمام گفت نه

منم ضایه شدم و سر جام وایسادم

#پارت ۱۹

پوکر نگاش کردم و تو دلم شروع کردم انواع فحش های سالم و غیر

سالم بهش دادم

ای توبه توبه

نفس عمیقی کشیدم که شروع نکنم فحش دادن بهش

بعد نیم ساعت که پاهام خشک شد و داغون شدم بالاخره غذاشون تموم شد

ایسل و رامین پاشدن رفتن

رامین دستشو گذاشت بود رو شونه ایسلو بیشتر به خودش نزدیک کرد

ای قرتی بازیا چیه دیگه

یکی نیست به این رادمان بگه پاشو داداشتو جم کن
 رادمان از رو صندلی بلند شد
 رادمان: کاراتو کردی بیا توی اتاقم
 من که تا اون لحظه به یه جا زل زده بودم و دهنم باز بود بدون توجه
 به همه چی گفتم : عااااا
 ک به خودم اومدم گفتم : هاا چشم
 یدفه چشم گرد شد گفتم : چیییی
 برم اتاقش چیکار خاک بر سرت شد شهرزاد بی عفت شدی
 نه خیر مگه کشکیه
 غلط کرد با ارنج میزنم بین پاش از تولید مثل محروم بشه
 منم بدم نمیاد نسل اینو منقرض کنم زودتر کارامو تموم کردم نصفشم
 ریختم سر پریا
 بدشم کارام که تموم شد یه چاقوی میوه خوری برداشتمو رفتم طبقه بالا
 جلوی در اتاقش که رسیدم در زدم
 رادمان: بیا تو
 یه بسم الله گفتمو رفتم تو
 خدایا خودت بخیر بگذرون
 من: اقا با من کاری داشتین
 رادمان: اره بیا ماساژم بده
 چشم گرد شد
 سرمو اوردم بالا
 که دیدم این عن اقا باز لخته (البته یه شلوار ورزشی پاش بود)

چاقو رو که پشتم قایم کردم گذاشتم روی میز عسلیه کنار در جوری که
نفهمه

من: باشه اقا ولی میشه اول یه چیزی تنتون کنید؟

رادمان: نه زود بیا کار تو انجام بده میخوام بخوابم

من: ولی اقا من معذبم

رادمان: مشکل خودته

مردشور تو ببرن واقعنم که جالبکی

رفت رو تخت روی شکم دراز کشید شیطونه میگه با پا برم رو کمرش
بیوکه

پوف

رفتم رو کمرش نشستم

رادمان: هی دختر چیکار میکنی

بلند شو ببینم

اه اه چقد سنگینی

چن کیلویی؟

این قزمیت به من گفت سنگینم؟

من: اقا میخوام ماساژتون بدم مگه خودتون نگفتین؟

بعدم من نصف وزن شمارم ندارم چطور میگید سنگینم

رادمان: عین پیرزنا فقط غر میزنی

بس کن دیگ

کارتو انجام بده

زیر لب گفتم تا دلتم بخاد

گف شنیدما

من: گفتم ک بشنوي

پررويي زیر لب گفت و ساکت شد

عين خر داشتم ماساژش میدادم کمر خودمم داغون شده بود

یه پنج دقیقه بعدش دیدم کپید

اي کفایت تو خواب نازم میشه ها ولي تو بيداري فقط عين گوريل اخم
میکنه مردک یالغوز

والا اومدم از روش بلند شم که غلتي زد و من افتادم روش

اي بابا این تو خوابم مثل ادما رفتار نمیکنه

دوباره غلط زد که من افتادم کنارش

بميري ایشالا که همه کارات رو مخمه

همنجوري داشتم تو دلم غر میزدمو فحشش میدادم که دستاش دورم
حلقه شد

اي خدا همینو کم داشتم

دستاش سفت منو چسبیده بود هرکاری میکردم در نمیومد لامصب

حتي نمیتونستم نفس بکشم

عصابم پاچید رو دیوار

رومو سعی کردم اونور کنم تا ببینم چیکار کنم که لیوان اب توجهم و
جلب کرد به زور دستامو بردم سمتش و برش داشتم و همشو خالي
کردم رو صورتش

که یدفه پرید و منم که بغلش بودم پریده شدم باش هوا

یدیقه عین اوسکلا نگاه کرد یه نگاه به اینور یه نگاه به اونور منو که
تو بغلش دید چشاش گرد شد

رادمان: روی من اب میریزی اره؟

اصلا تو چرااا اومدی بغل من؟

دختره ی گستاخ دارم برات

این داره چي میگه خودش بغل کرده بعدم زر میزنه بغلش چه غلطی
میکنم

دیگ داشتم عصبی میشدم

دستمو گرفت از تخت انداختم پایین و به سمت در منو میکشید

من: ولم کننننننن

نه تو منو عین عروسک داشتی میچلونددیییییییی

اصلا به چه حقی منو بغل کردیییییییی

اهههههه

حرفم که تموم شد دستمو از توی دستش کشیدم و بلافاصله از اتاق زدم
بیرون

اخییییییش خالی شدم

پسره ی بیشعور خجالتم نمیکشه

#پارت ۲۰

کارام تموم شده بود بیکار بیکار داشتم میرفتم سمت اتاقم ببینم میتونم
باز کیمو بزارم یا نه که یدفه یکی پاشو گذاشت جلو پام و با مخ رفتم تو
زمین

تا پیام بلند شم ببینم کیه طرف کفایت در رفت
بلند شدم و برای جلوگیری از هر اتفاق دیگه ای
رفتم تو اتاقم درو قفل کردم

پهن شدم رو تخت یه نیم ساعت قلط زدم تا اخر کپیدم
داشتم خواب میدیدم که یهو وسطش یه چیزی شروع کرد صدا دادن
اینقد صداش زیاد بود بیدار شدم ببینم چیه که دیدم
یکی داره عین امزونیا با مشتش میکوبه به در
فرد امزونی: شرزاد بیدار شو باید صبونه رو ببریی
شرزاد

صبحونه؟

صبحونه برا کی؟

هاااا صبحونه برا گشنه خان

پریدم دشوری که صورت چلغوزیمو بشورم که قیافه نکبتمو تو اینه
دیدم و جان به جان افرین
تسلیم کردم...

یا پیغمبر این منم؟

یا بسم الله شبی ... شدم

موهای ژولیده خط چشم پخش شده

سریع صابون زدم به صورتم ، صورتمو شستم

یه شونه هم تو مو هام کشیدمو لباسام عوض کردم
که یدفعه بازم در و کوبیدن
اون فرد ناشناس که حالا فهمیده بودم افي شلیطس هنوز داشت میکوبید
به در

رفتم درو باز کردم که یدفه مچ پام تیر کشید
افیه خربوزه عین وحشیا با پاش میکوبه به در (البته تقصیر خودمم بود
که یهویی درو باز کردم)

من: خدا به زمین گرم بشونت که فلجم کردی
افي: تا تو باشیو عین خر نکپی
اصلا وای نسادم ببینم افي چي بلغور میکنه فقط دویدم تو اشپز خونه و
سینه صبونه رو که شقایق زحمتشو کشیده برداشتمو دویدم سمت اتاق
نکبت

در زدم که با اون صدای نگرش گفت بیا تو

درو باز کردم و رفتم تو

رادمان نگاهی به ساعتش کرد

رادمان: نیم ساعت دیر کردی

من: میدونم

رادمان: و اینم میدونی که قرار علفای هرز کل عمارتو بچینی؟

من: چییییی؟

رادمان: قانون این عمارتو زیر پا گذاشتی

باید تنبیه بشی

من: دیگه تکرار نمیشه

رادمان: باشه سینی و بزارو برو

من: چشم

داشتم میرفتم که گفت

رادمان: علفا یادت نره

الهی زنبورا کل صورتتو نیش بزنی مردکه ظالم

خواستم درو ببندم که باز با اوت صدای نحسش گفت

رادمان: نشنیدم بگی چشم

مردک نکبت شیطونه میکه خفش کنم

با فک منقبض شده گفتم چشمممممم

رادمان: خوبه میتونی بری

درو محکم به هم کوبیدمو با حالت زاری به سمت باغ رفتم

#پارت ۲۱

با کلی گریه و زاری (الکی): |رفتم اتاقم و هدفونی که از عسل کش

رفته بودم و برداشتم

رفتم به سوی بدبختی

اهنگو پلی کردم و چمن زن و روشن

بیایم ک بریم

همینطور که اهنگو گوش میدادم داشتم باش میخوندم و قر میدادم و های

های میخوندم باش

بعدم دو قدم راه میرفتم ماشین چمن زنیو هول میدادم

دوباره وای میسادم تا قرامو خالی کنم
این وسط مستاً بودیم که یادم اومد ایههه رامین داداش ای نکبت میخاد
بره
چمن زن و گذاشتم و در رفتم که برم خودافزی
عی به موقع رسیدما
داشتن میرفتن دیگه
با این رامین خدافظی کردم که رفت چمدوناشونو بزاره تو ماشین
رامین که رفت ایسل به یک حرکت غیر منتظره منو بغل کردو
میچلونند
من: اه ولم کن کنه
ایسل: وای شهرزادی خیلی دلم برات تنگ میشه خیلی خوشکلو باحالی
یکم ازم تعریفش خر کیف شدم
البته فقط یکما
خلاصه بعد از کلی تف تفی شدنم توسط ایسل و خدافزی باهاش
رفتم که برم ادامه چمن زنیم که دیدم افی و پریا و عسل و شقا جفت
ماشین چمن زن و ایسادن و دارن یه چپی و با گوشه پریا نگا میکنن
شقایق چار زانو رو زمین نشسته بود دستشو میکرد تو علفا عین خر
میخندید و علفارو میکند
رفتم جلوتر که ببینم چپی نگا میکنن که افی با دیدنم دیه پخش زمین شد
عسلم سعی داش با کاردک جمش کنه
ولی شدت خنده دوتاشون بیشتر شد پریام که نگم قرمز شده بودن تو
همین وضعیت دیدم بهله

فیلم زیبای رقص جاودانه شده
عصن اینا کی ازم فیلم گرفتن ناملدا
براشون دارم

این وسط یهو گوشي افی روشن و صدای زیبای گوز در گوشمان پیچید
زود دستمو گذاشتم جلو دماغم و گفدم به جان خودم من نبودم
شقایی دوباره از خنده پهن شد
افی به زور و نفس نفس کف صدا پیامه که یدفه به سرفه افتاد عسل
یکی زد تو کمرش که صدا فحش دادن افی بلند شد
بدم سرشو آورد بالا و پوکر به عسل نگا کرد و یه لبخند ملیح زد و
دست عسل و گرف و
همانا دستش را گاز زد و جیغ های عسل در گوش چپید
من با چشمای که از زور تعجب داشتن از حدقه در میومدن داشتم
نگاشون میکردم
خدایا به خودم امیدوار شدم
یه نگاه به شقا و پریا انداختم که دیدن عین خر شیبه میکشن و میخندن
این وسط افی گوشیشو برداش ببینه کی پیام داد که بهله طبق معمول
ایرانسل بوده
من: پاشید جم کنید خودتونو میخوام کارمو بکنم
پریا: اه زد حال
برزخی نگاشون کردم که سه تاشون باهم گفتن : چشم
بعدم دویدن رفتن توی عمارت
عهههههههههههه یادم رفت فیلمو پاک کنم بیجوعولا

رفتم که ادامه کاره مزخرفمو انجام بدم که الهه ی عذاب من اومد بالا
سرم

رادمان: خوبه خوبه میبینم که کارتو خوب انجام دادی
تورو باید باغبون میکردم نه خدمت کار شخصی
کارد میزنی خونم در نمیومد
فکر کنم الان صورتم قرمز قرمز شده بود

#پارت ۲۲

کارم که تموم شده بود
یه پشت چشم براش نازک کردم و رفتم تو عمارت
طبق معمول داشتم به رادمان فحش + ۱۸ میدادم که خوردم به خاله
گل بانو: حواست کجاست دخترم
من: خاله ببخید من باید بلم واسه ی ،یه ادم اخمالو گذا دولوست تونم
گل بانو: چی میگی ؟
مث ادم حرف بزnm منم بفهمم چی میگی
من: هیچی خاله جون فکرتونو درگیر نکنید
گل بانو: باشه برو درست کن
من خول میشم اخر از دست اینا
من: خاله جون شما که فهمیدی چی گفتم پس چرا سر به سرم میزاری
خاله بانو: ولم کن دختر هزارتا کار دارم اه

بعدم بدون اینکه منو ادم حساب کنه و بایسته تا حرفمو بزnm ول کرد
رفت

هعییی هعییی دلم فقط به خاله خوش بود که اونم اخفال کردن

رفتم تو اشپزخونه تا زرشک پلو درست کنم

قابلمه رو گذاشتم سر گازو شروع کردم درست کردن

بعد ۲ ساعت غذا حاضر شد

اووووم خوب هنوز نیم ساعت تا ناهار مونده

یه بشقاب در اوردمو واسه خودم غذا کشیدمو داشتم میبلعیدم که چشمم
به ساعت خورد

غذای عزیزمو نصفه ول کردم رفتم تا ناهار یه نکبتو بدم

غذارو چیدم رو میزو منتظر شدم تا رادی بیاد

اه اه خوب خبر مرگت بیا دیگ دو ساعته داره از پله ها پایین میاد
هنوز نرسیده

بعد از سال ها تلاشو کوشش بالاخره ریدمان رسید پایین

براش غذا کشیدم همینطور که داشت میخورد گفت

امشب ۲تا از دوستام میخوان بیان

استخرو آماده کن

وای خدا الان که از دست برادرشو زنش راحت شدم باید دوستای خره
شو تحمل کنم

من: چشم

غذاش که تموم شد میزو جم کردم بیخیال غذای خودم شدم

رفتم که بخوابم چون امروز مٹ خره بارکش، کار کرده بودم (البته دور از جونم ک من خر باشم)

بعد یه چرت ۲ ساعته رفتم که استخر خوجل موجلو آماده کنم حدود ۲ ساعت طول کشید تا استخرو آماده کردم

واقعن جون میداد بپریم توشو تا صبح شنا کنم مخصوصا منی که یه شناگر ماهر بودم

حیف که وقت شو نداشتم وگرنه همین الا تموم لباسامو میکندمو میپریدم تو اب

وقتی رفتم توی عمارت دوتا جیگر دیدم که چشم قلب شدددددد

اوه مای شت

این دوتا نره غول کین دیگهههههه

عه عه عه اینا همون دوستای رادی خرن کههههه

چشم شون که به من خورد یکی که از اون یکی زشت تر بود گفت:

سلام خانوم زیبا

اییییییییش خانوم زیبا بخوره تو سرت مردک چلغوز

یه پشت چشم براش نازک کردم و داشتم میرفتم توی اتاقم که اون پسر خوشکل تره به اون زشت تره گفت:

مهیار داداش میبینم که قهوه ای شدی

عهههههه پس اسم اون مردک چلغوز مهیار بود

مهیار: خفه شو سپنتا

جیییییییغ چ کشف بزرگی کردممممم

اسم اون خوشکل تره هم سپنتا بود

سپنتا: باشه داداش حرص نخور پوستت خراب میشه
در همین هین رادمان خان تشریف فرما شدن وقتی چشمش به من
خورد اشاره کرد که برم
والله بچه پرو خودم داشتم میرفتم
اون رفت پیش دوستاشو منم رفتم توی اتاق عزیزم تا کمی بخوابم
حالا مگه از خوشحالی خوابم میبرد؟
اخه امشب قرار نبود من شام درست کنم
من باید با این مردک حرف بزنم ینی چي این همه اشپز داره
بعد من هر روز باید جداگانه براش غذا درست کنم
داشتم خودمو آماده میکردم که برم بهش بگم دیگه نمیخوام براش غذا
درست کنم
که شقایق اومد صدام کرد
شقایق: شهرزاد بدو برو استخر که ارباب کارت داره
من: جیییییییغ ازش متنفرم
شقایق: بدووووو

#پارت ۲۳

بلند شدم یه روسری بلند سرم کردم و رفتم پشت عمارت که استخر بود
ببینم این نره غول چیکارم داره
رسیدم به استخر

سرمو که بالا اوردم ۳ تا مرد سسکي دیدم
يا خدا منم ادمم دلم ميخواد خو
عجب هيکلي دارن گفتم تا اوضاع خيت نشده رامو بکشم برم
داشتم ميرفتم که رادمان اسمم و صدا زد
سر جام ايستادمو يه نفس عميق کشيدم
سرمو انداختم پايينو رفتم ببينم اين نکبت چيکارم داره
استغفر الله اينا عامل فساد من ميشن اخر
رادمان: بيا ماساژم بده
با اين حرفش تند سرمو اوردم بالا
من: چيييييييييييييييييييييي
رادمان: کري؟ نشنيدي چي گفتم؟
من: چرا اقا ولي..... خوب..... جيزه
رادمان: زود باش
مردک اشغال اخه من جلو اين دو تا دوستاي الدنگش ماساژش بدم؟
هوف رو اين صندليا که کنار استخر ميزارن (خو اسم شونو نميدونم
خخخ) دراز کشيده بود
رفتم سمتشو شروع کردم به ماساژ دادن
بعد نيم ساعت با صدای خماری گفت بسه
ايشالا يه روز برسه تو همين استخر خفت کنم
مهيار: بيا منم ماساژ بده
رادمان: خفه

اي دمت گرم خوب ريدي بش رادي جونم
مهيار: مگه نگفتم بيا
اومدم بگم نميام که رادمان گفت
رادمان: شهرزاد برو واسم ووتکا بریز
رفتم سمت بار که صدای پیچ پچاشونو ميشنيدم اما نميفهميدم چي ميگن
اوووووووو چقد شيشه مشروب
حالا من از کجا ووتکارو پيدا کنم
اوووم پيداش کردم
يه تيکه يخ انداختم تو ليوان و توش ووتکا ريختم و دادم دست ارباب
رادمان: ميتوني بري
واي خدا جوووووون رهاااايي يافتمممم
با دو خودمو رسوندم به اتاقمو روسري مو در اوردمو يه راست
شيرجه زدم رو تختم
حالا مگه خوابم ميبرد؟
همش هيکل رادمان مياد جلو چشمم
عجب هيکلي داشت اووووف هنو تو کف شم
بد از کلي درگيري با خودم بالاخره خوابم برد

#پارت ۲۴

با احساس نوازش هاي يه نفر از خواب بيدار شدم

چشام درست میدید یا خواب بودم؟
یکم چشامو مالیدم تا دیدم بهتر بشه
این اشغال توی اتاق من چیکار میکنه
من: اینجا چی میخوای؟
کی بهت اجازه داده بیای اینجا؟
مهیار: میدونستی خیلی خوشگلی؟
ازش معلوم بود مسته چون دهنشم بوی گند الکل میداد
من: خفه شو گمشو بیرون تا جیغ نزدم
مهیار: امشب باید بم سرویس بدي
دلم برات رفته
من: دهن کثیف تو ببند هرزه
با این حرفم انگار عصبی شد یهو توی یه حرکت بغلم کرد هرچی
دستو پا زدم ولم نکرد
اخه زور اون کجا و زور من کجا داشتم میمردم
گریه م گرفته بود و زجه میزدم یهو پیرهنم رو تو تنم جر داد
از اعماق وجودم جیغ زدم دیگه هیچ امیدی نداشتم
که یهو در با صدای خیلی بدي باز شد
رادمان: کثافته هرزه دستتو بکششششش
مهیار: داداش بیخیال یه شبه بیا دوتامون لذت ببریم
رادمان هجوم آورد بهشو یقشو گرفتو با مشت کوبید تو صورتش
سپنتا با عجله وارد اتاق شد مارو تو اون وضعیت دید

و رادمانو ک خیز برداشته بود تا باز اون صورت مهیارو با مشتاش
مستفیض کنه رو سریع گرفت منم این وسط مخم توهم زده بودو داشتم
عین خر ذوقی بیهوش میشدم که یکی بخاطر من دعوا کرده و نیشم
داشت میرفت که واشه

سپنتا مهیارو از اتاق برد بیرونو نگاهه رادمان به من افتاد
اوه اوه داشت نگاهم میکرد بزا برگردم به موقعیت اصلی: /
چشاش یجوری بود اصلا هر چی که بود عصبی مصبی نمزد
اومد نزدیکم نگاش از رو صورتم داشت میرفت پایین که جاهای
حساسو دید بزنه که تو یه حرکت خیلیییی سریع دستم رفت سمت پتو
و کشیدم رو خودم

که دوباره تو چشم نگاه کردو گفت: خوبی

?رادمان?

دلم خیلی براش سوخت

همش تقصیره منه نباید اون مهیار عوضی و راه میدادم
دفعه اولش نبود نگام بی اختیار از روصورتش داشت رو تنش میرفت
که خودشو با پتو جمعو جور کرد پسره کصافت حالشو میگیرم
من: خوبی؟!

با این حرفم شهرزاد زد زیر گریه

حالا اینو کجای دلم بزارم؟ چجوری ارومش کنم اخه؟

نفسمو سخت بیرون دادم

یکم رفتم جلو و کنارش زانو زدم اروم صداش کردم

_شهرزاد؟

که سرشو پایین تر انداخت

دستم رفت جلو روی چونش قرار گرفت
فشاری به چونش اوردم و وادارش کردم سرشو بلند کنه
دهنم که باز شد برای زدن حرفی همزمان شد با افتادن نگاهش تو
نگاهم
چند لحظه مکث کردم و فکر کردم که
چشمات چه خوشگلن!
یجیزی همون لحظه پرید وسط اون حس حالو بهم تشر زد ک اه پسر
خودتو جمع و جور کن
بالاخره با هرجون کندن بود صدام خودشو ازاد کرد و به گوش رسید
سخت بود گفتنش حداقل برا منی ک از کسی معذرت نمیخاستم ولی باید
میگفتم
من: معذرت میخوام ،همش تقصیر من بود
تو توی خونه ی منی و کسی حق نداشت بهت دست درازی کنه
و با لحن محکم تری ادامه دادم مطمئن باش دیگ این اتفاق پیش
نمیاد
گریه اش قطع شد. خودشو یکم عقب کشید و صدایی که توش خجالت
موج میزد گفت
شهرزاد: ممنون عاقا، اگه شما نبود ی
اگه نمیومدین کمکم
اگه اون بهم...
حرفشو ادامه نداد و باز اشکاش رو صورتش ریخت
صورتشو با دستاش پوشوند دلم یجوری شد اه من چم شده؟

عذاب وجدان داشتم این دختر چقد مظلوم بود نفسمو بار دیگ سخت بیرون دادم

از جام بلند شدم و رو پاشنه پا رو به در اتاق چرخیدم و با قدم های محکم اتاقو ترک کردم

از در که بیرون زدم سرعتمو تند کردم و رفتم تا یه حالی از این پسره کصافت بگیرم

با دیدنش با عصبانیت زیادی انگشت اشارمو تو هوا مقابل صورتش تکون دادم و گفتم:

من: ببین اشغال

دفعه قبلی هم این کارو کردی ولی چیزی بت نگفتم سره این دوستی چن ساله

اما این بار دیگه کوتا نمیام

کسی که توی خونه من زندگی میکنه ینی ناموس منه

تو عه بی ناموس به ناموس من دس درازی کردی

تنها لطفی که میتونم در حقت بکنم اینه که بزارم بدون اینک بازم کتک بخوری گورتو از این عمارت گم کنی

مهیار یه پوزخند زد و همون طور ک به سمت اتاقش میرفت تا وسایلشو جمع کنه دستشو تو هوا به نشونه برو بابا تکون داد

حرصی شدم تا خیز برداشتم که برم کتکش بزنم سینتا سریع جلومو گرفت

خودمم نمیدونم چرا یهو انقد عصبی شدم

این اتفاق قبلانم واسه یکی از خدمتکارای قبلی پیش اومده بود ولی حداقل اینو میدونم که تا این حد عصبانیم نکرد

چرا اینقد من به این دختره فکر میکنم شاید بخاطر اینکه که حوصلمو
سر نمیبره

از حرص دادنش لذت میبرم اره حتما واسه همین چیزاست
سپنتا بعد اینکه مطمئن شد ارومم خودشو رو مبل سه نفره ولو کرد
منم کنارش با حرص نشستم
سپنتا: حالش خوبه؟

زیر لب با فکری درگیر جوابشو دادم: فکر کنم
مهیار چمدون به دست از اتاق زد بیرون و از کنار ما رد شد
چشم غره ای به دور شدنش رفتم
سپنتا همونطور که تو جاش نیم خیز میشد گفت
سپنتا: من میرم ببینم کجا میره با این حالش
دستم گذاشتم رو بازوشو با خشونت مجبورش کردم باز رو مبل بشینه
من: بشین سرجات
اون تو مستی م هوشیاره بزا بره به درک
بعدم بلند شدمو رفتم توی اتاقم

#پارت ۲۵

شهرزاد؟

بعد از اینکه رادمان رفت بلند شدم و در اتاقو قفل کردم
رفتم روتختو پتو رو تا گردنم کشیدم بالا

انقد گریه کردم که نفهمیدم کی خوابم برد
صبح که بیدار شدم رفتم صورتمو شستم
یه نگاه به خودم تو اینه کردم اون عوضی تموم سینه هامو کبود کرده
بود

چرا انقد من بدبختم اخه از این فکر اومدم بیرونو رفتم توی توی
اشپزخونه سینی صبحونه ارباب و برداشتم رفتم سمت اتاقش
چند تقه به در زدم
رادمآن: بیا تو

از حموم اومده بودو داشت با یه حوله ی کوچیک موهاشو خشک
میکرد

من: صبحونه تونو اوردم اقا

رادمآن: بزارش رو میز

صبحونه رو گذاشتم رو میز

من: میتونم برم؟

رادمآن: بیا اینجا

رفتم رو به روش ایستادم

با همون اخم روی پیشونیش گفت

رادمآن: برو وسایل تو بردار بیار توی یکی از اتاقای این طبقه بزار

من: چشم

رادمآن: تو چشم نگاه کن

سرمو اوردم بالا و زول زدم توی چشماش

رادمان: قضیه ی دیشب و فراموش میکنی و راجبش با هیچکس حرف نمیزنی فهمیدی؟

سرمو انداختم پایین اخه خجالت میکشیدم تو چشماش نگاه کنم

من: چشم

رادمان: خوبه

من: میتونم برم؟

رادمان: نه، فردا شب یه مهمونی توی عمارت داریم

من: به چه مناسبت؟

رادمان: بهترین دوستم داره از المان میاد

من: اهان. خوب من باید چیکار کنم؟

رادمان: یکی از ابرو هاشو انداخت بالا

رادمان: عصر میریم شهر تا لباس بخریم واست. یادت نره

من: چرا؟ من به خدمتکاره معمولیم

منم مثل بقیه لباس میپوشم دیگه

رادمان: نوچ

تو خدمتکاره شخصیه منو باید با بقیه فرق داشته باشی

من: اما...

نداشت ادامه بدم

رادمان: میتونی بری

از اتاق رفتم بیرونو رفتم پیش عسل که داشت شیشه هارو تمیز میکرد

چون متوجه حضور من نشد منم ازین فرصت عالی استفاده کردم

من: پخ

عسل دستشو گذاشت روی سینه شو گفت: هـــــ ترسوندیم
خـــــ گ

من: خنگ تویی ،اگه نمیخواستم بترسی که پخ نمیکردم

عسل: حالا هرچی بنال بینم چیکار داری

من: هوچ او مدم دو کلوم اختلات کنیم

عسل: راجبہ؟

من:نمیدونم دیگه ی موضوع بنذار وسط راجبش اختلات کنیم

عسل: شهرزاد برو وقتمو نگیر کار دارم

من: بدرک راستی امروز با ارباب میرم شهر واسه جشنه فردا لباس بگیرم

عسل: خوش بگذره

من: اه عسل چقد بی ذوقی توووو

عسل یه نیم نگاهی بهم کرد پارچه و شیشه پاک کنو گذاشت رو میز و شروع کرد بالا پایین پریدنو بشکن زدن

با دهن باز داشتم نگاهش میکردم

این یهو چرا جنی شد؟

من : چتہ توووووو

از حرکت ایستاد

عسل: داشتم برات ذوق میکردم

ایبیبیش گمشووووو

بعدم بدون اینکه نگاش کنم رفتم بیرونه عمارت

اه اه پرو منو مسخره میکنه

#پارت ۲۶

داشتم تو باغه عمارت همینجوری از بیکاری رژه میرفتم و چرتو پرت با خودم میگفتم
_واقعا چي پيش خودشون فکر کردن که این عمارت گنده رو ساختن؟
عه عه عه اخه لامصب این خودش اندازه یه شهره چقدم زاقارته اصلا
زاقارت تر از خودشم صاحبشه پسره نکبت
عخی پسره ک گنا داره شرزاد چیکارش داری؟
غلط کرده!

یکی زدم پس کله خودم و اندفعه با صدای خیلی بلندی گفتم تو خودتم
غلط کردی
همون لحظه صدای یه پا شنیدم وای خاک به سرم ابرو شرف با نسیم
بهاری به باد رفت کچههه سریع برگشتم که با یه ابرو مواجه شدم
وای خاک عالم این اول ابرو و اخم بوده بعد دستو پا در آورده؟؟ ای
خدا ما که گر خریدیم

شایان زکرة ک بگم یکی از نگهبانا هم بود
صداش که بلند شد رسماً حز (خخخ خو بلد نبودم چطور نوشته میشه)
کردم شکوفه های رنگی زدم تو شلوارم
_برو به ارباب بگو یه مردی اومده میگه برادر پریام، راش بدم یا نه؟

اب دهنمو با صدا قورت دادم
اینام مثل همون رادمان نکبت بودن. فکر کنم شرط استخدام نگهبانا اول
اخم بوده بعد صدای بلند و کلفت بعدم قیافه پشمالو و زاقارت
با دو پریدم تو عمارت داشتم میرفتم سمت پله ها که پشیموون شدم
کی گفته اول ارباب بدونهههه؟ داداش اون که نیومده
لبخند ژکوندي برلب، تند تند سرمو به نشونه تایید حرفم تگون دادم و
راهمو کج کردم بسمت اتاق پریا
بازم جفت پا پریدم تو اتاقو با هیجااانو صدای بلند گفتم
پریا پریااا
_هااا؟ چي شده؟
با آب و تاب گفتم
من: پریا یه مردی اومده میگ داداشته نگهبانا هنوز راش ندادن تو
پریا یه چند لحظه موند تو هنگ: /اخی بچم سخته کرد
پریا: ولی... ولی داداش من که زندانه
من: نمیدوونم، من برم به ارباب بگم
و با عجله از اتاق زدم بیرونو به سمت پله ها دویدم
داشتم از پله ها بالا میرفتمو میدویدم و با جیغ جیغ اربابو صدا میزد
_ارباااا ب کجایی؟ دقیقا کجایی؟
که خوردم به یه نفر و میرفتم که بیوفتم رو ماتحت (باسن) نازنیم که یه
دستی دور کمرم حلقه شد و دیگر من نمردم ها ها ها
سرمو اوردم بالا که چشمام تو چشای سبز، ابیه رادمان قفل شد
اوا خاعک عالم من اینجا چي میخام؟

منظورم لبخند هیچوقت دیده نشدش بودااا
برگشتو چشم غره ای بم رفت و به راهش ادامه داد
اه اینم بلده لبخند بزنه
منم بیخیال به راهم ادامه دادم که سه تا خل و چل مغزی و فرهنگی
رو دم اشپزخونه دیدم
شقایق که عسن اینورا نبودن
عسلو افیم داشتن کپ کرده به رفتن رادمان نگا میکردن
رفتم رو به روشونو یکی پس کله شقا زدم که از حال خوش جفت پا
پرید بیرون و دستمو جلو صورتای دو نره خر دیگم تگون دادم
من: به چی زل زدین
شقایق گیج گفت: هاااا ارباب بود لبخند زد؟
غش غش خندیدم
_ اینقد ندید بدید نباشین دیگه
عسل محکم زد به باسنم که انقد درد گرفتم دوتا دستامو گذاشتم رو
باسنم
من: کثافت به من تعرض میکنی
عسل: چه نرم بودا
افی: اه ناموسا شرزاد پشتتو کن منم فیض ببرم
در اون لحظه من برای جلوگیری از تجاوز اینا به خودم، در رفتم چه
کثافتایین

#پارت ۲۷

رفتم جلو دره عمارت تا این فضولی کوفتی رو خفه کنم
که یه صحنه هندي دیدم ای خدا اینجا ایران است از نوع هند
پریا اون مرده رو بغل کرده بود
هم خودش هم اون مرده داشتن گریه میکردن
رادمانم با قیافه ای خنثی انگا که همه چی به هیچیشم نیس دستاشو کرده
بود تو جیب شلوار ورزشی ادیداشو داشت نگاشون میکرد
بابا یکم عاطفه به خرج بدهههه
بعدشم که پریا از بغل اون مرده اومد بیرونو دوید توی عمارت
وا اینم مخش تاب داره هاا
منم حس کردم که اوووف چقد دلم میخاد ببینم برا چی رفت تو عمارت
و اون یارو کی بود
بنابراین در یک تصمیم کاملاً آنی پشت سرش شروع کردم مثل اسب
ابی دویدن
من: پریا
پریا وایسادو برگشت طرفم و با گریه گفت
پریا: شهرزاد برو به دخترا بگو بیان تو اتاقم زود باش تروخدا
من: باجه
رفتم یکی یکی دخترا رو از تو اتاقشون کشون کشون کشیدم بیرونو
چهارتامون رفتیم باهم پاچیدیم تواتاق پریا
عسل با یه قیافه اخمو گفت
عسل: پریا خبر مرگت داشتم کپه مرگمو میزاشتما اع

پریا یه چمدون از زیر تخت کشید بیرونو لباساشو ریخت توش
شقایق: پری داری چیکار میکنی؟
پریا با گریه برگشت طرف مون
پریا: بچه ها... داداشم ازاد شده... اوامده دنبالم... من... من میخوام برم از
عمارت
سکوت بدی تو اتاق حکم فرما بود
قیافه همه مچاله شد رسما
پپمن: داری شوخی میکنی؟
پریا: نه بخدا دارم راستشو میگم
یهو شقا زد زیر گریه و پرید بغل پریا
زارت! افي هم که خیلی سعی داشت گریه نکنه با خنده و بغض گفت:
خاک بر سرتون چرا ماتم گرفتید نمیره که بمیره
عسلم که کلا با یه قیافه بیخیال داشت اون دوتا کولی اباچی نگاه میکرد
چند لحظه نگا کردو بعد از اتاق زد بیرون
واه چش شد؟؟ بغضم گرفته بود رفتم کنار پریا و بغلش کردم
من: اجي جونم درسته من خیلی نمیشناسمت
ولی تا اینجاشم برام حکم خواهر و داشتی
هرجا میری قول بده مراقب خودت باشی
گریه پریا شدت گرفت و منو شقایقو بیشتر چلونند
واه واه واه بکش عقب خواهر اینکارا چیه دستمالیمون کردی
خودمو از بین شون بیرون کشیدم و با لحن شوخی گفتم
من: اههههه بکشید کنار بابا چندشااااا

شقایق: کصافت

خلاصع بعد کلي جنگولک بازي و شوخي و خنده و یکم گريه پريا رو
تا دم در بدرقه کرديم که عسلم از تو حياط بمون با قیافه اي که من
چيزي ازش دستگیرم نشد اضافه شد

پرياعم قول داد که بهمون سر ميزنه والا چرتو پرت گفت! سر بزنه که
چي؟ ما داريم عين خر کار میکنيم اون رفت که رفتااا

اما من از همين الان دلم براش تنگ شده بود اخي دل ماهم که همش
تنگو گشاد ميشه

وسایل مو که برده بودم تو يکي از اتاقاي طبقه بالا

رنگ اتاقم صورتي بود صورتيم شد رنگ؟ عوقققق

از خستگي رو همون تخت گرم و نرم که خيليم باش حال کردم ولو
شدم

گور باباي وسايلي که نچيدمم

والا! عصرم که باس بریم با رادمان خرید

ايول ايول خريد زياد ميدوسم

#پارت ۲۸

داشتم خواب س*سکي ميديدم که يه بختک افتاد روم

انقد ترسيدم که ده متر پريدم هوا

و بعدش صدای گوروپ اومد
 عه ،اگه بختک بود که الا نمیتونستم تکون بخورم
 یکم دور و اطرافمو دید زدم
 چشمم به افي خورد که داشت پشت شو میمالوند
 افي :خاک بر سرت کنن که هیچ کارت مٹ ادم نیس توعه خرو بگو که
 اومده بودم بیدارت کنم که بگم منم باید ببری خرید بعدشم که اومدم
 بیدارت کنم اینجوری مٹ خر از خواب پریدی باسنم پرس شد خدا
 ب....

من: ایهههههه چقد حرف میزنی ساعت چنده

افي: ساعت ۶

ارباب گفت پیام بیدارت کنم آماده شی برین شهر

گفت شامم همونجا میخورین

ببین شهرزاد ،گفته باشم منم میاماااا

من: دویدم رفتم تو دسشویی و عملیات تخلیه رو انجام دادمو صورتم و
 شستم

اومدم بیرونو رفتم دم کمد که ببینم چی هست واسه پوشیدن

درشو و باز کردم لباسارو زیرو رو کردم

این لباسا چقد شیکنننننننن لباسای اتاق قبلیم اصلا اینجوری نبود

خوب معلومه اونجا اتاق خدمتکار بودو اینجا اتاق مهمان

داشتم دنبال لباس میگشتم که افي همچنان داشت قور قور میکردو پشت
 شو میمالید

من موندم اینجوری که این افتاد زمین چرا نشکست؟

پیدا کردم ممممم
یه شلوار ه نازک گشاد بلند سفید
با مانتوی جلو بازه قرمز که اونم خیلی نازک بود
با یه پیرهن مشکیه تنگ و شال مشکی از کمد کشیدم بیرون
من: افي گمشو بیرون میخوام لباس عوض کنم
افي یه خنده ي شیطانی کرد
افي: نوچ نمیرم همینجوری عوض کن
منم که اصلا به هیچ چیزم نبود جلوش پیرهنمو کندمو و شلوارم در
اوردم
افي با دهن باز داشت نگام میکرد
یهو دست شو گرفت رو چشمشو بلند شد
افي: خاک تو سرت چقد بي حیایی تو اه اه گمشو عوض کن
اینارو گفتو از اتاق رفت بیرون
لباسامو که پوشیدم خودمو رفتم جلو آینه
موهامو از پشت گیس کردم شالمو سرم کردم
فقط یه عینک کم داشتم که رفتم توي اتاق غسل و عینک شو کش رفتم
اوووم خوب دیگ همه چي تکمیل
از اتاقم که بیرون اومدم همزمان رادي هم اومد بیرون
چن ثانیه خنثی نگام کرد بعد در اتاقشو بست و از پله ها رفت پایین
اه بي ذوق همه ارزوشونه با من برن خرید (الکیبیبی) بد این جلبک
واسه من کلاس میاد
یهو افي حاضرو آماده اومد گفت منم میام

رادمان سویچو گرفت به اقا رضا گفت میتونی بری
وایسا ببینم مممم این ماشینه یا عروسک کککککک
ژووووووون یه فورد ابی نفتی جیگررررر جلو روم بود
با ذوق رفتم نشستم تو ماشین
رادی هم نشست و یه نیم نگاهی بم کرد
منم نیشم و براش باز کردم
من: بریم دیگ
ماشینو روشن کردو فرومونو چرخوند و زیر لب یه ندیده نثارم کرد
پسره ی بیشعور
ولی من اهمیت ندادمو در داشبردو باز کردم با ذوق داشتم توشو
میگشتم که یه دست بزرگ اومد دره داشبردو بست
رادمان: بشین سر جات به چیزیم دست زن
الهی خدا سوسکت کنه جلبک
من: چشم
اخم کردم دست به سینه تکیه دادم به صندلی و نگامو به بیرون دوختم
دیگه خیلی داشت حوصلم سر میرفت حدود نیم ساعت همینجوری
داشتم بیرونو دید میزنم
چشامو ریز کردنو یه نگا به رادی انداختم
اروم جوری که نفهمه کنترل ضبط و از بین صندلی برداشتمو ضبط
روشن کردم سری کنترلو انداختم وسط صندلی
زودی دستامو بدم زیر بغلم و به بیرون نگاه کردم

وایساده بودو نگام میگرد

اوووف تند تند پشت سرش راه افتادم تا بهش رسیدم و باش همقدم شدم

همینطور داشتیم مغازه هارو نگاه میکردیم منم که کلن تو باغ نبودم
اینقدر محو مغازه ها بودم که اگه هی استین مانتومو اینور و اونورو
نمیکشید هر دفعه میرفتم تو دیواری جایی.

نگام به رادمان افتاد که هی به اینو اون اخم میکرد و ا بچه باز مخش
پیچ خورده ساعت اخمش فکر کنم

با چشمای گرد گفتم

من: اقا چرا هی به مردم اخم میکنید؟

با اخم وحشتناکی برگشت و نگام کرد

رادمان: شال تو بکش جلو

خوشت میاد بقیه نگات کنن؟

زرت انگار حالا قیافه من چیهههه

من: چي؟ اخه کي به من نگاه میکنه؟

رادمان: فعلا که همه دارن از بالا تا پایین تو دید میزنن

جانممممم؟ مردک بی ادب غلط خوردین خودتو و اونا اصلا آی نفسسس
کش اقا غیرتی شده

غیرتی شدنشم مثل ادم نیست خو بدبختی

لبخند خبیثی زدم فکرشو کن امروز چقد کتک کاری شه بخاطر

من، اخه کي واسه توعه خول دعوا میکنه

خاک بر سرت باز توهم زدی شرزاد؟؟؟

رادمان: دستمو بگیر

پسره همینجور داشت از بالا تا پایین اسکنم میکرد که رادمان با صدایی که عصبانیت توش موج میزد گفت

رادمان: پرهام جان منتظریم

پرهام هول شد و گفت: ok ok

بعدم رفت طبقه بالا و ۳ تا لباس آورد

لباسارو گرفتمو رفتم اتاق پرو

اولی و که پوشیدم اصلا خوشم نیومد

یه لبای دکلته قرمز که کوتاهش تا یه وجب زیر باسنم بود

یعنی خم میشدم کل زندگیم معلوم میشد واس همین زود درش اوردمو بعدیو پوشیدم

این بد نبود ولی خیلی ساده بود

یه لباس مشکی ساده و بلند که از سینه تنگ بودو از شکم به پایین تور بود

بعدی و پوشیدم

یه لباس صورتیه عروسکی که بیشتر بدرد جشن تولد میخورد

لباسای خودمو پوشیدمو اومدم بیرون

رادمان: کدوم؟

من: هیچکدوم

رادمان: یعنی چی خب یکیو انتخاب کن

من: اخه همشون زشت بودن

رادمان لباسارو داد به پرهام

رادمان: پرهام ما میریم بقیه مغازه هارم یه نگاه بندازیم
پرهام: صبر کنید یه دقیقه
دوید رفت طبقه بالا و با یه کارو لباس برگشت
لباسو داد دستم
پرهام: این لباس و تازه دیروز از ایتالیا واسم آوردن
فقط به تن مانکنای ایتالیایی میخوره
اینم امتحان کنید شاید خوب بود
من: باشه
رفتم تو اتاق پرو لباسه رو پوشیدم
محشر بوووووود
یه لباس نقره ای که روش طرح هایی به رنگ نقره ای کار شده بود
استین بلند بود که استیناش تور نقره ای بود و کوتاهی لباس تا ۲ وجب
زیر باسنم بود
بعدش تور میخورد تا کف پام که تورم نقره ای بود
بلند بود ولی با کفش پاشنه بلند حل میشد
خیلی خوشم اومد
یه چشمک واسه خودم تو اینه زدم به خودم گفتم: مانکن ایتالیایی
لباسامو پوشیدمو رفتم بیرون
لباسو دادم دست پرهام
رادمان: خب چی شد؟
من: چی چی شد؟

رادمان طبق معمول اخم کرد

رادمان: اندازت بود یا نه؟

من: اره همین خوبه

رادمان: مطمئنی؟

من: اره دیگه

رادمانم رفت پول لباس و حساب کنه

منم رفتم بیرون مغازه منتظر رادمان شدم تا بیاد

مزاحم: جوووووون نخورمت

بی تفاوت نگاش کردم

مزاحم: ناز میکنی اره

بازم چیزی نگفتم

مزاحم: اشکال نداره بابا یه شبه باهم کنا...

یهو یه مشت توی دهنش فرود اومد

رومو برگردوندم ببینم فرشته نجاتم کیه که دیدم بعلاه

اها رادمان داره مثل خر طرفو میزنه

رادمان: مگه خودت ناموس نداری کثافت

مزاحم: به توچه...تو...چیکارشی

رادمان: من شوهرشم عوضی

با این حرف رادمان پسره ترسیدو سریع فرار کرد

رادمان یکم لباساشو تکوند و پلاستیک لباس منو از رو زمین برداشت

را افتاد

منم با حالي خنثي رفتم کنارش

رادمان: نشنیدم تشکر کنی

من: ببخشید اقای شوهر ولی شما خودتون اومدین پسره رو زدید من که نگفتم

حرصی نگام کرد

#پارت ۳۰

همینطور داشتیم راه میرفتیم که رادمان دست منو کشید برد توی مغازه کفش فروشی

کفشای قشنگی بودن ولی باید یه کفش به رنگ نقره ای انتخاب میکردم که به لباسم بخوره

داشتم کفشارو نگا میکردم که رادمان صدام زد

رفتم پیشش و به یه کفش نقره ای که خیلی خوشگل بود اشاره کرد

رادمان: این چطوره؟

من: خوبه

رادمان روشو کرد سمت فروشنده

رادمان: اقا این کفشو برام بیارید

فروشنده: سایز پای خانوم چنده؟

رادمان برگشت نگام کرد

من: ۳۸

فروشنده: الان میارم خدمت تون

کفش و آوردو من پام کردم
 خیلی توي پام قشنگ بود خیلی خوشم اومد
 من: همین خوبه
 رادمان رفت که پول شو حساب کنه
 خواستم برم بیرون که رادمان گفت: شهرزاد وایسا باهم بریم
 خخخخ میترسید باز بخواد یکیو کتک بزنه لباساش خاکی بشه
 منتظر موندم تا اومد
 من: من گشمنه
 رادمان یه نگاه بهم کردو هیچی نگفت
 من: میگم من گشمنه
 رادمان بازم حرفی نزد که خیلی عصبی شدم
 چشممو بستمو سر جام ایستادم
 من: گشمنه گشمنه گشمنه گشمنه گشمنه گشمنه.....
 رادمان کلافه دستی تو موهاش کشید
 رادمان: کوری داریم میریم سمت رستوران، راه بیا ابرومو بردی
 جلو رو نگا هکردم که یه رستوران خیلی خوجل موجل دیدم
 راست میگفت بیچاره
 برای اینکه بیش از حد ضایع نشم ۳۲ تا دندونمو واسش به نمایش
 گذاشتم
 رادمان: چرا عین خر میخندی
 ینی با این حرفش داغوووووون شدممم

تازه نصف غذام نخوردم تا بیشتر باکلاس باشه
ولی دلم میخواست باز بخورم
بعدش که رادمان میزو حساب کرد رفتیم به یه مغازه لباس فروشیه
مردونه خیلی بزرگ تا لباس رادمانو بگیریم
رادمان رفت پیشه فروشنده
رادمان: سلام سامی
لباسم حاضره؟
سامی: سلام داداش
اره حاضره وایسا الان برات میارم
رادمان: ok
این پسر چرا انقد خشکچهههههه
فروشنده با یه کاور لباس برگشت و داد دست رادمان
سامی: بیا رادمان اینم لباسه
رادمان: ممنون
فردا شب میبینمت
سامی: حتما
بعد به من اشاره کردو گفت
داداش خبریه؟
رادمان که انگار عصبی گفت: نه، من باید برم خداافظ
سامی: بای
ایبیش از خداشم باشه

رادمان: اگه بهت بدم تا اومدن بچه ها حق نداری یه کلام حرف بزنی!
من: اوووووم بزارید فکر کنمممم
دستم گذاشتم زیر چونه ام و بد دقیقه گفتم: قبولهههههه
رادمان رمز گوشیشو زدو داد دستم
رفتم تو بازیو گرم بازی بودم که رادی وسط اتک گوشيو از دستم کشید
من: عهههههه داشتتم اتک میزدماااااا

#پارت ۳۱

رادمان: اههههههه کی بهت گفتم جم زنیییییییی دختره ی خنگ
اوه اوه اخلاقتش باز قهوه ای ملایم شد
قیافمو تا حد ممکن مظلوم کردم و با یه لحن مظلوووم که تو این
وضعیت ازم بعید بود گفتم
من: خب میخواستم سرباز بسازم
فکر کنم خیلی کلافه شده بود چون یه نفس صدا دار داد بیرونو دست
کشید به صورتش
از ماشین پیاده شد یا خدا نزاره بره؟
فکر کنم از دستم رفت ک سر به بیابون بزاره
تند از جا پریدم
من: کجااااا
رادمان خم شد و تو چشم نگا کرد ،طبق معمول اخم کرده بود
رادمان: بچه ها اومدن

با هیجان از ماشین پریدم پایین و بدو بدو رفتم سمت افي ک يه بار
نزدیک بود شلوار بلندم زیر پام گیر کنه يه بار دیگه با مخ برم زمین
که خودمو نگه داشتم

افي پقي زد زیر خنده

بش رسیدم زهرماری زیر لب بش گفتم و بعد با صدای بلند تر هیجانی
تر گفتم

من: افي چيشد بگو بگو

افي با قیافه اي خنثي نگام کرد. انگا که اصلا چیز خاصی من نگفتن اه
عنتر خر

افي: برسیم عمارت میگم

یه نشگون از سینهش گرفتم که جیغش رفت هوا و سریع دوتا دست شو
گذاشت رو دهنش

پسرا برگشتن نگامون کردن.

نوچ نوچ چه فضولنااا

رادمان: چيشد؟

با هول گفتم

من: هیچی اقا

بریم؟

رادمان: بریم

افي اروم جوري ک فقط من بشنوم گفتم: ببین رسیدیم عمارت جرت
میدم

چشمامو براش لوچ کردم که همون لحظه سپنتا دید و زد زیر خنده

اي واي خاک عالم ابروم پیش اینم رفت

سریع پریدم تو ماشین ریدمان جووونم تا بیشتر از این ابروم نره دیگه
خیلی خسته بودم واسه همین اصلا نفمیدم کی خوابم برد

؟رادمان؟

وقتی رسیدیم رو به شهرزاد گفتم: بیدار شو رسیدیم
بیدار نشد

پوفی کردم و یکم خودمو جلوتر کشیدم یکم تکونش دادم که با پشت
دست زد تو دماغم

اخخ دختره خنگ وحشییی بینیم خورد شد

شهرزاد: گمشو عسل حوصلتو ندارما

چشمامو گشاد کردم با عصبانیت گفتم

من: اربابم، بهت میگم بیدار شو رسیدیم

حالا مگ بیدار میشد؟؟ وای این دختره یا خرس؟؟

شیطونه میگفت بزارمش تو ماشین برم

اه گنا داره شیطونه غلط کرد

تو یه حرکت خیلی آنی رو دستام بلندش گرفتمو رفتم توی عمارت

همه خدمتکارا با تعجب نگام میکردن

گل بانو دوید اومد سمتم

گل بانو: ارباب چیزی شده؟ شهرزاد طوریش شده؟

چشمامو تو حدقه چرخوندمو بی حوصله با صدای اروم گفتم

من: شششش نه فقط مثل خرس خوابیده

بعدم بدون توجه به گل بانو رفتم تو اتاقشو گذاشتمش رو تختش
خواستم برم که پشیمون شدمو برگشتم مانتو و شالشو در اوردم
حالا چرا در اوردمو خودمم نمیدونما؟
چقد تو خواب مظلوم میشد
درسته خیلی شیطون بود
ولی شیطنتاش به دلم مینشست
خیلی وقت بود که از ته دل نخندیده بودم
ولی این دختر بلاخره منو خندوند
لبخندی رو صورتم نشست
به خودم تشر زدم که اون فقط یه خدمتکاره
من نباید به چشم دیگه بهش نگا کنم
اون به من پناه آورده ،نباید از عتمادش سواستفاده کنم اره اصلا لبخند
من الان چي میگه
سریع لبخندمو جمع کردم خودمو صافو صوف کردم با قدمای محکم
از در بیرون زدم
از دست خودم خیلی عصبی بودم داشتم زیاد به این دختره فکر میکردم
واین عصب خوب نبود حداقل برای منی که هر دختری که تو زندگیم
بوده خیلی ذهنمو درگیر نمیکرده

#پارت ۳۲

یه شالم انداختم رو سرم دمپایی رو فرشیا صورتی مو پوشیدم ک برم
اتاق افي

در و باز کردم که برم بیرون که یکی هلم داد داخل و در و از پشت
سرش قفل کرد

روشو کرد سمت من که الان فهمیدم اه این عسله

یه چش غره خفن بهم رفت و گفت عینک افتابیم و پس بده وگرنه همی
الان بي عفتت میکنم

با چشاي گرد شده نگاش کردم

به کمد اشاره کردم تو گفتم تو کمد

رفت در کمدو باز کردو درش آورد و یه نگاهه مشکوک بهم انداخت
و چشاش و ریز کرد و گفت: بیا اتاق افي دیگه نکبت یه ساعته منتظر
توییم اه

پاشدم که با عسل بریم پایین

داشتیم از پله ها میرفتیم پایین که دیدم اون پایین افي و شقا وایسادن
منتظر ما

افي که دست شو به کمرش زده بودو داشت با قیافه اي طلبکار نگامون
میکرد

شقایقم دست به سینه بودو یه پاشو رو زمین میکوبید

تو گوش عسل گفتم: عسسسل هوي اینا چشونه

عسل: هوي و مرض

۳ساعت طول کشید تا بیدارت کنیییییم

یه نگاهم به عسل انداختم و رفتم رو هوا

انقد خندیدم که نزدیک بود بگوزم

عسل داشت با تعجب نگام میکرد

عسل: چته روانی

من: خیلی جذاب شدی و ااااای خخخخ

عسل: چرا؟؟؟.

من: بخاطر عینک افتابیه رو چشمات و ااااای خخخخ

عسل عینک شو از رو چشمات برداشت و گفت: عه گفتم چرا انقد اینجا تاریکه نگو بخاطر اینه

هیچی دیگه بعد از جر خوردن من از خنده، وسط راه پله عسل دستمو مثل کش تنبون گرفت کشید و برد تو اتاق افی

شقایق و افی اومدن تو اتاقو شقایق در اتاقو بست

من: خب الان دقیقا واسه چی منو از خواب بیدار کردین آوردین اینجا؟

عسل: میخوایم بات حال کنیم

افی اومد دورم تاب خورد گفت جوووووون

با ترس داشتم نگاهشون میکردم که پقی زدن زیر خنده

دهنمو اندازه اسب ابی باز کردم تا جیغ بزنم که شقا دست شو گذاشت

جلو دهنمو گفت: چته بابا شوخی کردیییییییم

#پارت ۳۳

من: حالا که اینطوره منم تعریف نمیکنم

بعدم رومو برگردوندم تا از اتاق برم بیرون که ۳ تا شون اومدن جلو در

عسل: این عن بازیایه از خودت در میاری تو که بی جنبه نبودی

من: خيلي خوب بشينيد تا بگم
۴تامون رفتيم نشستيم رو زمين و من از اول تا اخرشو براشون گفتم
عسل: اااااا شهرزاد اين برات غيرتي شده فک کنم عاشقته
افي: کي عاشق اين خولو چل ميشه
من: لابد عاشق توعه خلال دندون ميشن
افي: تا دلشونم بخواد
شقايق: شهرزاد برو تو کارش ناموسن
من: برید بابا دیوونه ها اون به من سگ محلم نمیده شما میگرد عاشقته
شقايق: همین که واست غيرتي شده نمیخواد کسي نگاهت کنه خودش
يکي از نشونه هاي عاشقيه
من: خيليه خوب خفه شيد ببينم افي و سپنتا چيکار کردن
افي: و اااااااي اين پسره از اول تا اخرش داشت حرص منو در مي
اورد
با اين حرفه افي هممون بيشتتر قبل کنجکاو شدیم
افي: رفتم تو ماشينش نشستم و کلي هم ذوق داشتم يهو برگشت گفت تو
کجا؟
منم گفتم ارباب گفته من با شما بيام
سپنتا: باشه ميتوني بياي ولي حق نداري به چيزي دست بزني
افي: از قبلشم نمیخواستم به چيزي دست بزنم اقا سپنتا اااااااا
سپنتا: حالا چرا حرص ميخوري
افي: من حرص نمیخورم
سپنتا: پس چي ميخوري ؟

افی: هیچی نمیخورم مممممم میشه حرکت کنییییییید؟

سپنتا: نه دیگه بیا اینو بخور

وای بچه ها فکر کردم میگه چیزشو بخورم

یهو چشم اندازه گاو از حدقه زد بیرونو خواستم پیاده شم که شکلات از جیبش در آورد گفت میخوریش؟

من چند دقیقه هنگ داشتم نگاش میکردم که زد زیره خنده و گفت دختر تو از من منحرف تری

عسل: خدایی اصلا به قیافه ی مظلومش نمیاد انقد دیوٹ باشه

شقایق: ساکت بزار بقیه شو تعریف کنه

من: خوب بعدش چی شد

افی: بعدش دوستش زنگ زد بهش و اینم فکر کرد من نمیدونم طرف پسره واسه همین هی میگفت امشب نمیتونم پیام عزیزم _ باشه گلم فردا شب تو مهمونی میبینمت میخورمت

اون پسره هم از پشت خط بهش میگفت سپنتا داداش خل شدی؟ چی میگی واسه خودت

من: تو چطور شنیدی؟

افی: میگم که خنگول ولوم صدا گوشي بلند بود

ضبطم روشن نبود صداش میومد

هممون پخش زمین شده بودیم

افی: واییییی اینارو که میگفت من پوکیده بودم از خنده بچه ها

بعدش بهش گفتم شما گی هستید؟

چن لحظه خشکش زد گفت ها؟

گفتم اخیه تاحالا پسر یو ندیدم با رفیقش اینجوری حرف بزنی
وای قیافش دیدنی بود ضایع شده بود بدجووووووووور

#پارت ۳۴

افی: بعدش یه جا نگه داشت گفت من میرم بستنی بخرم
بهش گفتم منم میخوام
به مغازه بستنی فروشی اشاره کرد گفت از اونجا میتونی بخری
انقده حرصم گرفتم که نگوووووو بلند شدم خودم رفتم واسه خودم
بستنی گرفتم

انقده فحش به این پسر دادم که خودم خسته شدم
بعدش که سپنتا اومد دیدم دوتا بستنی تو دستشه
یکی شو گرفت طرف من گفت بیا
بعد بهش گفتم من همین الان یه دونه خوردم
گفت باشه

اومدم بستنیو از دستش بگیرم که دستشو کشیدو گفت: نوچ، تو یکی
خوردی این دوتا مال خودمه، زیادی بخوری چاق میشی
ینی میخواستم جییییییی بزنم

عسل: دوتا شو خورد؟

افی: اره بابا نشست تو ماشین تا دوتا شو نخورد ماشینو روشن نکرد که
حرکت کنیم

شقایق: وای خدایااااا خخخخ بگو بقیه شووو

#پارت ۳۵

افی: گفتم پیتزا

گفت خوب باهم میخوریم

گفتم فکرشو از سرت بیرون کن

گفت حالا میبینی

رفتم به فروشنده گفتم پیتزارو میبرم

اونم برام تو جعبه گذاشت

میخواستم وقتی که سینتا حواسش نبود بخورم

بعدش که از فست فودی اومدیم بیرون اون رفت تو لباس زیر فروشیه زنانه

شقایق: اونجا چیکار میکرددددددددد

افی: رفته بود برا دوست دخترش لباس بخره، من چمیدونم

عسل: خوب بقیه شو بگو زود

افی: بعدش من رفتم یه گوشه داشتم پیتزامو میخوردم که دیدم یه دست بزرگ اومد ۳ تیکه از پیتزامو برداشت

سپنتای بیشعور نصف پیتزامو خورد بعدشم گفت خیلی خوشمزه بود مرسی

اون موقع میخواستم بشینم وسط پاساژ گریه کنم

هنوزم گشنه بودم ولی خوب دیگه گفتم برگشتم عمارت یه چیزی میخورم

سپنتا که خریداش تموم شد اومد گفت بریم؟
منم که هیچی نخریده بودم گفتم بریم
اقا ما رفتیم تو ماشین نشستیم این رفت جلو یه رستوران نگه داشت
گفت پیاده شو
پیاده شدم دهنم اندازه اسب ابی باز شد
رستورانه خیلی خفننننن بوددددد
رفتیم نشستیم بدون اینکه به من بگه چی میخوری خودش دوتا باقالی
پلو با گوشت و مخلفات سفارش داد
بهش گفتم ولی من باقالی پلو نمیخورم
گفت باید بخوری حرف نباشه
منم لال شدم
بعدش زول زد تو چشممو لبخند زد
من هنگ کرده بودم این چرا یهو اینجوری شد
سپنتا: امروز خیلی ادیتت کردم ببخشید، ولی خیلی حال میده حرص تو
در میارم
افی: تلافی میکنم اقای سپنتا!!!!
خم شد رو میزو دستاشو بهم قفل کردو گفت منتظرم
بعدم رفت تکیه داد به صندلیش
بعد از این که غذا خوردیم و اتفاقا خیلیم خوشمزه بود
رفتیم پیش شهرزادینا بعدش اومدیم عمارت
من: تموم؟

افی: عاره فقط قبل اینکه بیام تو عمارت یه پلاستیک داد دستم گفت
رسیدی اتاقت نگاش کن

ولی من هنوز نگاش نکردم

عسل: بدو بیارش ببینیم چیهههههههههه

افی: باشه وایسا

افی بلند شد رفت در کمدشو باز کرد یه پلاستیک آورد بیرون و امد
نشست سر جاش

شقایق پلاستیکو از دستش کشیدو خالیش کرد رو زمین

۴تامون یکم همو نگاه کردیمو رفتیم رو هواااااا

من که تخت و ایس میزدم

شقایق موهاشو میکشید از خنده

عسل رو زمین پهن شده بود میخندید

افیم که اشک از چشماش اومده بود

سپنتای بیشعور و اشش ۲جین سوتین خریده بود

#پارت ۳۶

خنده هامون که تموم شد افی بلند شد سوتینا رو گذاشت تو پلاستیک و
گفت پاشین بچه ها

منو عسلو شقا: کجاااااااااا

افی بدون توجه به ما پلاستیکو برداشت رفت از اتاق بیرون

ما ۳ تا هم باهم دیگه بلند شدیم که ،من پام گیر کرد به پای شقایق و باهم افتادیم رو عسل

زود خودمونو جمع و جور کردیمو دویدیم دنبال افي

اون جلو راه میرفتو ما پشت سرش بودیم

رفتیم طبقه بالا و افي در یه اتاقو باز کرد گفت شما پشت در بمونید

بعد که این حرفو زد رفت تو اتاق

وقتی اومد بیرون گفتیم چیکار کردی؟

افي:هیچی فقط یکی از سوتینارو تن سپنتا کردم ازش عکس گرفتم

ما پوکیدیم از خندهههههههههههه

عسل:عجب جونوری هستیییییییییی

افي:دیگه دیگههههههههههه

من:یکی محکم زدم به باسنش که گفت:چته وحشییییییییی پرس

شدممممم

من:دلم خواست ،حرفیه؟

افي یه پشت چشم برام نازک کردو هولم داد تو اتاقم

افي:گمشو بخواب دیگه

بعدم رو کرد به عسل و شقا و گفت: شما دوتاهم برید بخوابید فردا

مهمونیه باید مژ خر کار کنیم

بچه ها رفتنو منم رفتم تو اتاقم

داشتم فکر میکردم به افي و سپنتا که چه زوج اوسکولی میشن

که یادم اومد یکی مانتو و شال منو در آورده

باید فردا از بچه ها بیرسم ببینم کار کیه

تو همین فکرای چرتو پرت بودم که خوابم برد

#پارت ۳۷

صبح با صدای زنگ موبایلم از خواب بیدار شدم
خیلی خسته بودم چون دیشب تا ۳/۴ بیدار بودم
ساعت ۶:۳۰ صبح بودو امروز خیلی کار داشتم
رفتم یه دوش گرفتم

یه حوله ی کوتاه که تا یه وجب زیر باسنم بود دور خودم بستمو از
حموم رفتم بیرون

موهای خیسمو رو یه شونم ریختم در کمدو باز کردم یه شلوار جذب
سفید با یه پیرهن دکمه داره مشکی که تا اوجب زیر باسنم بود از تو
چوب لباس کشیدم بیرون و یه روسریه ابی نفتی هم در آوردم و
لباسارو انداختم رو تخت

حولمو از دورم باز کردم که یهو یه نفر عین گاو سرشو انداخت پایین
اومد تو اتاق

من پشتم بهش بودو ندیدم کی اومده

برگشتم که دیدم رادمانه که محو بدنم شده

دستم گرفتم جلوی جاهای حساسم و

یه جیغ کشیدمو گفتم برووووو بییییرووووو

با این حرفم به خودش اومدو سریع اتاقو ترک کرد

من از حموم در اومدم لخت بودم اون اومد تو اتاق بعد.....
 غسل: بعد اومد اون عملیات خاک بر سري و انجام داد عار هههه؟
 افي: شهر زاد تو ميتوني ارزش شکايت کني
 شقايق: افي راست ميگه اون موقع مجبور ميشه بيداد بگيرت
 من: يه دقيقه فک نزنيد ببينيد من چي ميگم
 شقايق: چي ميگي؟
 من: بابا بدون در زدن اومد تو اتاق منو لخت ديد منم جيغ زدم زود
 رفت بيرون اه
 سه تاشون يه نفس عميق کشيدن خبر مرگشون
 غسل: خب زودتر ميگفتي
 من: مگه گذاشتيد من حرف بزنم؟
 چرا انقد ذهنتون منفي بافه اخه؟
 حالا کدومتون واسش صبحونه ميبره؟
 افي: نميخواه بابا خودش ۱ ساعت پيش اومد تو اشپزخونه به گل بانو
 گفت صبحونشو آماده کنه
 من: هووووف خداراشکر
 راستي بچه ها ديشب كي منو آورد تو عمارت؟
 تا جايي که يادمه من تو ماشين خواب بودم
 تازه بعدشم مانتو شالم تنم نبود
 بچه ها با قيافه اي حق به جانب نگام کردن
 شقايق دستاشو زد زير بغلش
 شقايق: يني تو يادت نيست ارباب ديشب بغلت کرد آوردت تو عمارت؟

من: چییییییییی؟

دارید سر به سرم میزارید؟

عسل: نوچ

ارباب دیشب رو دوتا دستش بلندت کرده بود آوردت تو عمارت

من: یا پیغمبر

ارباب و ازین کارا؟

افی: والا ماهم هنگ کرده بودیم

من: خب بگذریم

من برم کارامو بکنم

افی: اوکی ماهم بریم

داشتم از در اشپز خونه میزدم بیرون که مهتاب یکی از خدمتکارا گفت
ارباب کارت داره تو اتاقشه

#پارت ۳۸

ای خدا همینو کم داشتم

رفتم طبقه بالا

دم اتاق رادی وایسادمو یه نفس عمیق کشیدم بعدش در زدم

رادمان: بیا تو

خوبه گفتااا وگرنه همون دم در میموندم

رفتم تو ولی درو نبستم والا از کجا معلوم نخواد بی عفتم کنه مردک؟

رادمان: درم ببند

ای ای ای می‌دونستم آخرش اینجوری میشه می‌دونستم بی عفت از دنیا میرم

اع چي بلغور میکنم من؟

درو با ترس بستمو همونجوری چسبیدم به در بسته

من: ارباب کاری بامن داشتین

بدون اینک سرشو از اون گوشي کوفتیش در بیاره گفت

رادمان: اره، امروز این دوستم که از قضا برادر سینتا هم میشه داره از المان میاد

من الان میرم فرودگاه دنبالش

این مهمونی هم بخاطر ورود اونه

به عسل بگو تا وقتی اینجاست خدمتکاره اونه

به افسانه هم بگو اونم خدمتکاره سینتاس

ینی تا وقتی اینجا

عسل و افسانه باید کاراشونو بکنن

و بعد با لحن خشک و دستوری ای ادامه داد: وقتی من میام حمام آماده باشه

چقد حرف زد نه؟؟؟

حالا من چطور همه اینارو یادم بمونه برم انقال بدم به عسل و افی؟ ای خدا میگفت حداقل یه جا مینوشتم لااقل

من: چشم، میتونم برم؟

رادمان: چرا سرتو انداختی پایین؟ تو چشم نگا کن وقتی باهات حرف میزنم!

یکی نیست بهش بگه الان تنها دقدقه تو اینه که من نگات کنم؟ خب بنال دیگه

سرمو اوردم بالا و نگاهش کردم

رادمان: لباست و یادم رفت اون شب بهت بدم

تو کمدمه میتونی وقتی رفتم برش داری

حالا همیشه الان برش داشت؟ حتما باید بری؟؟ مخش تعطیله

من: چشم

رادمان: به غسل و افسانه هم بگو هر لباسی دوست داشتن میتونن بپوشن

فقط شیک باشن

من: چشم

حالا میتونم برم؟

رادمان: ناهار و بیرون میخورم

میتونی بری

سریع از اتاقش پریدم بیرونو رفتم سمت اشپزخونه

باید به دخترا بگم تا یادم نرفته حرفاشو

انقد فک زد هرکسی جایی منم بود یادش میرفت

رفتم تو اشپزخونه غسل و دیدم شقی و افی و ندیدم

من: غسل بیا اینجا

غسل با چند قدم خودشو رسوند بهم

عسل: چته

من: ارباب گفت وقتی این دوستش که از قضا برادر سپنتا هست داره از
المان میادو این مهمونیم به مناسبت ورود اونه گفت بهت بگم که تو تا
وقتی اینجاست میشی خدمتکارش یعنی همه کاراشو تو باید بکنی افي
هم میشه خدمتکاره سپنتا

گفت هر لباسی که دوس داشتین میتونین بپوشین ولي شیک باشه

عسلي من کار دارم میشه اینارو به افي هم بگي؟

بي حوصله چشماشو تو حدقه چرخوندو گفت

عسل: اوکي مرسي که گفتي به افي میگم

من: به چیز مممم

عسل يکي زد پس کلم

اخ اخ خره خاكي

عسل: ادم نیستی نه؟ نمیشه مثل ادم باهات حرف زد

#پارت ۳۹

من: چته وحشي امازوني شوخي کردم اه

صورتشو درهم کرد حرصي گفت

عسل: گمشو که خیلی کار دارم

از اشپزخونه که رفتم بیرون دیدم رادمان داره از عمارت میزنه بیرون
منم با نیش شل عین خر آبي (!) دويدم رفتم توي اتاقش

در کمدشو باز کردم
همینجوری که دنبال لباسم میگشتم یه نفر اومد تو اتاق
منم فکر کردم بچه هان و بازم به گشتن ادامه دادم
که فرد ناشناس مبارک با یه لحن جیغ جیغی نطق کرد
فرد ناشناس: داری تو کمد رادمان دنبال چی میگردی؟
تو کی هستی؟

این صدای دخترونه اصلا برام آشنا نبود
سرمو از تو کمد اوردم بیرونو
با یه جن مواجه شدم واقعا جنا
بابااا جن اینو میدید میترسیییییید
من ک خودم گریختم
من: چتهههههه
ترسیدمممممم
با عصبانیت گفت

دختره: داشتی چیکار میکردی که منو دیدی ترسیدی
غش غش خندیدم و گفتم
من: من از تو ترسیدم ،اخه عین جنی
دختره با چند قدم خودشو رسوند بهم
دختره: من شبی جنم؟اره؟
یالا بگو داشتی چیکار میکردی تا به رادمان نگفتم
خیلی حرصم گرفت

اخه يکي نيست بگه به توجه اخه سیرابي
من: داشتم تو کمد دوس پسر م دنبال لباس امشبم واسه مهموني ميگشتم
دختره يکم جا خورد
دختره: رادمان دوست پسرته؟
من: او هوم
يا خدا دوس پسر م کجا بود اخه؟
يهو يه اخم وحشتناکي کرد و روشو برگردوندو رفت بيرون از اتاق
خدایا اين به لولو گفته زکي
خاک تو سرممممممم من چه غلطي کردممم؟
بش گفتم رادي دوست پسر م هههه؟
اگه اين خودش دوست دختر رادي باشه چيبيبي؟
رادمان منو نصف ميکنه هههههه
بيخيال باوا رادي اينقدر ام بي سليقه نيس که با يه جن دوست باشه
البته بلانصبت جن
لباسمو از تو کمد برداشتمو رفتم گذاشتمش توي اتاقم
بعدم دويدم رفتم پيش دخترا تا گندي که بالا اوردمو بشون بگم
افي و شقا پيش هم بودن ولي عسل نبود
من: افي برو به عسل بگو بياد کارتون دارم زوووووود
افي هول کرد و دويد رفت تو ناهار خوري
بعد چند دقيقه با عسل برگشتن

#پارت ۴۰

عسل: خب چیشده؟

من:، گند زدمممم

افی: اون که کار همیشته

من: بس کنید بگید چه خاکی تو سرم بریزم

شقایق: خوب بگو چیشده تا ما بگیم چه گوهی بخوری

یکی زدم پس کله شقایق و یه چش غره بش رفتم

من: زهر مار

شقایق: حیوون

عسل: اههههه بس کنید دیگه

شهرزاد بگو ببینم چیشد

نفسمو محکم بیرون دادم و با وحشت گفتم

من: داشتم تو کمد ارباب دنبال لباس امشبم میگشتم ،همون که رفتیم شهر

خریدیم

بعد یه دختری اومد تو اتاق گفت اینجا چیکار میکنی منم گفتم دوست

دختر رادمانم بعدشم رفت

میگم نره به ارباب بگه منو بدبخت کنه؟

نکنه دوست دخترشه؟

شقایق: دختره از این عملیای بی ریخت بود؟ و به دنبال این حرفش

قیافشو چپ و چوله کرد

من: اره اره

افی غش غش خندید

افی: ملیسا رو میگه

عسل: نترس بابا این یه سمجیه ولی ارباب اینو به چیزشم حساب نمیکنه

فک کنم تازه خوشحالم بشه تو اینو به دختره گفتی

اخه دختره همیشه عین زالو چسبیده به ارباب

و بعد قیافشو مچاله کرد

لبخند خبیثی زدم نه مثل اینکه کسی اینجا باش حال نمیکرد

افی: راستی بیشعور بیا لباستو نشونمون بده

عسل تند تند کله تکون داد

عسل: اره

عنتر چرا رو نکردی

ابرو بالا انداختم

من: نوچ سوپرایزه

شب میبینید

بعدم دویدم رفتم تو اتاقم و به فحشاییم که بهم میدادن توجه نکردم

ولی خیالم راحت شد که ارباب بخاطر دروغی که گفتم کاریم نداره
آخییش

۳ساعت از نبود ارباب گذشته بودو گفتم الاناس که بیاد

واسه همین رفتم حمومو واسش آماده کنم

داشتم میرفتم تو اتاقش که این دختره ملیسا اومد جلو راهم و گرفت

و با قلدری گفت

ملیسا: کجا؟

منم با قیافه ای حق به جانب گفتم: فکر نمیکنم به کسی ربطی داشته باشه

ملیسا: همه این حرفاتو کاراتو به رادمان میگم دختره ی پاپتی

چشماتو براش لوچ

دیگه داشت زیاده روی میکرد

خیلی عصبی شدم

با داد گفتم

من: ببین پا روی دم من نزار، یکاری نکن که رادمان همین امشب از عمارت پرتت کنه بیرون حالام گم.....

رادمان: اینجا چه خبره؟

ای وایی بدبخت شدممممممم

الان فک میپکمو پایین میاره

ملیسا با لحن پر عشوه ای گفت: رادمانااااا عزیزم اومدییییی؟

عووووق

ملیسا: ببین این دختره پتیاره چطور بامن حرف میزنههههههه

تازه الانم داشت میرفت تو اتاقت

رادمان اخم غلیظی کردو رو به من گفت: موضوع چیه؟

ملیسا نداشت حرف بزنم وتند تند گفت: رادمان عزیزم فکر نمیکردم با

همچین دخترای داهاتی دوست بشی

لیاقت تو خیلی بیشتر از ایناست

بعدم با دست به من اشاره کرد
دختره ي هَوَل به من می‌گه داهاتی شیطونه می‌گه همینجا بزمن صورتشو
با ناخونام خط خطی کنم
رادمان: شهرزاد بیا تو اتاقم همین الان
بعدم خودش رفت تو اتاق بدون اینکه بزاره من حرفی بزمن
ها ها ها حال دختره رو پاچوند تو دیوار
منم یه پوزخند حرص درار به ملیسا زدمو رفتم تو اتاق
رادمان با تحکیم گفت: در و پشت سرت ببند
درو بستمو چند قدم رفتم جلو تر
رادمان: تعریف کن
مثل خنگا گفتم
من: چیو
رادمان: هرچیزی که من باید بدونم
چشامو بستمو خیلی تند براش همه چیزو تعریف کردم
رادمان: امروز که شما رفتید من اومدم تو اتاقتون تا لباسمو بردارم بعد
اون دختره ملیسا اومد تو اتاق گفت اینجا چیکار داری منم یهو از دهنم
پرید گفتم تو اتاق دوس پسرم
ارباب بخدا خیلی پرو بود مجبور شدم بگم
بعدم اومدم حمومو براتون آماده کنم که جوپلو راهمو گرفتو اجازه نداد
بیام تو اتاقتون
بعدش چشامو باز کردم یه نفس عمیق کشیدم
رادمان: خب خودت گند زدی خودتم باید درستش کنی

ملیسا قیافشو یکم مظلوم گرفت که شبی عن شد
ملیسا: عزیزم منم شنیدم ناهار نخوردی
واست ناهار اوردم
رادمان رو کرد به من
رادمان: عزیزم تو ناهار خوردی؟
من که هنوز دو هزاریم نیوفتاده بود گفتم: ها؟
که با چش غره رادمان به خودم اومدم
من: نه گلم تو نبودى چیزی از گلوم پایین نرفت
خخخخ قیافه رادمان دیدنی بود
نمیدونست من خودم یه پا بازیگرم
ملیسا داشت با اخم خیلی بدی بهم نگاه میکرد
رادمان: ملیسا غذارو بزار رو میز و برو
رو کرد به من
رادمان: خانومم تا من میرم دوش بگیرم توهم یه چیزی بخور ضعف
نکنی
با این حرف رادمان
ملیسا سینی و کوبید رو میزو از اتاق رفت بیرون و درم محکم بست
من: گوساله
برگشتم رادمانو نگاه کردم که دیدم به زور جلو خودشو گرفته نخنده
منم با بیخیالی گفتم: راحت باشید
با این حرفم با صدای بلند خندید و لپمو کشید

با صدایی که خنده توش موج میزد گفت: خیلی بامزه ای
بعدم بدون اینکه منتظر عکس العمل من باشه رفتم حمام
دستمو گذاشتم رو لپم و از تعجب زبونم بند اومده بود
این الان چیکار کرد؟
خندید؟

به من گفت بامزه؟

ههههههههه اینو چیز خور کردنننننن
رادمان که ازین حرفا نمیزدددد
جل خالققققق

چشم به سینی غذا که خورد اصلا خودمم فراموش کردم
عین نخورده ها حمله کردم به سینی غذا
حس میکردم غذاهه میگه بیا منو بریز تو حلقت عشقمممم بیاااا
لپام پر بودو بزور میتونستم بجوم

ولی باز یه قاشق دیگه برنج هول دادم تو دهنم که در حموم باز شدو
رادمان اومد بیرون

یه حوله دور کمرش بسته بودو با یه حوله ی کوچیکم داشت موهاشو
خشک میکرد که چشمش به من افتاد

با تعجب نگام کرد

رادمان: خفه نشی؟

اگه میدونستم انقد گشنه ای میگفتم قابلمه رو برات بیارن
واسه همینه انقد چاقی دیگه

و گفت: ممنون

بعد یکم شوخی و خنده ازون جمع دور شدیم و رفتیم به بقیه هم خوش
آمد گفتیم و رادمان مثل کش تنبون هی اینور و اونور میکشوندمو به
همشون معرفی می کرد

دیگ داغون شده بودم پا برام نمونده بود

اع اع

از اوله مهمونی حواسم به ملیسا بود که هر پسر خوشکلی رو میدید
مثل چسب دوقلو میچسبید بهش

دختره چسبیب

داشتیم میرفتیم طرف سپند که عسلم با قیافه اخمو کنارش ایستاده بود

یهو ملیسا اومد جلومون و گفت: رادمان عزیزم یه دور باهام
میرقصی؟

این الان به اقامون پیشنهاد رقص داد؟ نه نه ولم کنید تا برم حالشو
بگیرم از همین پنکه نداشته به سقف حلق اویزش کنم

خودمو بیشتر به رادمان چسبوندم

من: ملیسا جون، قبلا قول شو به من داده

ملیسا داشت با حرص نگام می کرد

رادمان پوزخندی زد

رادمان: شهرزاد راست میگه

بعد رادمان منو کشوند وسط تا برقصیم که همون موقع یه اهنگ ارومو
عاشقونه پلی شد

بهله بهله این است شانس من و بس

اڅه ځه این رقص جینګولیا هم بود

(اسمشو یادم رفت خو)

منم که بلد نیستممم

رادمآن روبه روم وایسادو دست شو دور کمرم حلقه کرد

سرشو آورد دم گوشمو با لحن ارومی گفت: بلدی دیگه؟

لحنش یه جوری بود که مثلاً باید بلد باشییی

با ترس گفتم

من: نه

پوفی کرد که نفسش رو صورتم پخش شد

رادمآن: دستتو حلقه کن دور گردنم

همون کاری که گفت و انجام دادم

یاخدا

منو این که تو حلق همیم

ازاین همه نزدیکی مورمورم شد

یه حس عجیب غریب داشتم که مخم نمیکشید درکش کنه

مخصوصاً اینکه بغلش خیلی حس خوبی بهم میداد

یه حسی که دوست داشتم تا آخر عمر تو بغلش باشم

#پارت ۴۲

چی؟ به من گفت چاق؟

فک کنم ملیسا شکوفه زد تو شلوارش
از اون رنگی رنگیاش
ملیسا: رادمان عزیزم من.....
سینیو هول دادم تو بغلش
من: ادمای با شخصیت فالگوش نمی ایستن
بعد هولش دادم از اتاق بیرون و درم بستم
والا چی میخواد هی تو اتاق دوس پسر منم غیرتی میشم خوووووو
عی بابا شهرزاد باز توهم زدی؟ تو گورت کجاس که کفنت باشه؟ نه نه
نه اون کفن بود ک گور کجا باشه؟ اه تو یه جمله تاریخیم میرینم
برگشتم به رادمان نگاه کردم
انگشتمو تو هوا جلو صورتش تگون دادو و مٹ این کولیا با جیغ جیغ
گفتم
من: دیگه نبینم این دختره دور و ورت بیلکه هالالال
چشم غره ای بهم رفتو گفت
رادمان: پرو
غش غش خندیدمو از اتاق رفتم بیرون که خوردم به یه مزالالالاحمممم
یا جن خودمون
واقعا مزاحم بودالالال
یعنی هر جا من بودم اونم بود یعنی میخام بگم تا این حد علاقه به من
داشت؟؟
ملیسا: به چی میخندیدی؟
قیافمو شیطانای کردم بزا بزنم کلکو پرشو بریزم دختره ی سلیطه

من: به گازی که از لبای رادمان گرفتم
و تند تند ابرو هامو بالا انداختم
با این حرفم شوکه شد
ملیسا: تو... تو رادمانو بوسیدی؟
با غرور گفتم
من: اون که کاره هر روزمونه، من باهاشم خوابیدم
البته چون عاشق همیمو قراره به زودی ازدواج کنیم
ملیسا سوراخ شده بود از عصبانیت
یه جیغ بنفش از حرص کشیدو دوید رفت تو اتاقشو درم پشت سرش
کوبید
این عادت داره درارو بکوبه؟
انگار ارث باباشه
اصلا کی به این اتاق داده؟
رفتم طبقه پایین که برم پیش بچه ها یکم چرتو پرت بگیرم
یا خدا اینجا چرا انقدر شلوغ هه هه هه هه هه
شت یعنی اینا مهمانان؟
طوری که تویی دید نباشم رفتم تویی اتاق اشپزخونه که خاله گفت دخترا
تو اتاق عسلن

#پارت ۴۳

رفتم تو اتاق غسل که دیدم یه تپه لباس مجلسی ریخته رو تخت اینام
عین اوسکلا به هم نگاه میکنن
نمیدن من اومدم که

از جلو در یه نگاه بهشون کردم شقاهم که سرش پایین بود شروع کرد
غر غر کردن

شقایق: پس این شهرزاد مفرنگی خاک بر سر چرا نیومد
بیاد اینجا لباساشو عوض کنه ما فیض ببریم (!)
افی یکی از لباسارو با حرص سمت شقایق پرت کرد
افی: اقا یعنی چی ماهم عین شهرزاد خاک بر سر ماتحت (باسن) داریم
شقایق نیشش شل شد

شقایق: مال شهرزاد یه چیز دیگس
غسل با قیافه ای مچاله شده گفت
غسل: الحق ک جفتتون بیشعورین

منم که یه نقشه خبیث به مخم رسیده بود قیافمو معصوم کردم رفتم
پیششون

افی تا قیافمو دید شروع کرد خوندن : گریهه کن تو میتونی پیش اون
نمیمونی اون دیگه رفته بسه تموممش کن
من موندم که به این گفته صداس قشنگه آخه اه اه
این وسط شقا یه پس گردنی به افی زد که ساکت شه
شقایق برگشت سمت منو با وحشت گفت
شقایق: شهرزاد نگو که ارباب و کشتی؟
غسل با دو قدم اومد نزدیکمو شونه هامو گرفت و نگران گفت

افی: الان این نیشخندت و ما به کدوم منظور بگیریم؟
 همینو که افی گفت یهو پهن شدم رو زمین داشتم می خندیدم
 هر سه همینطوری با چشای گشاد نگاهم میکردن
 فکر کنم اینا تازه دو هزاریشون افتاد که هجوم آوردن سمتم و و با لگد
 میزدنم

منم که بدبختتتتت
 همون لحظه یه دستی خورد به ماتحتم که افی گفت اه راست میگفتینا
 چه کیفی میده بالاخره فرصت شد مام فیض ببریم
 ای خدا که این از اولشم چشمش چیز مارو گرفته بود
 عسل: پاشین جم کنین خودتونو الان صدامون کل عمارتو برداشته فکر
 کنم الانه که بیان جمعمون کنن
 سه تاشون بیخیال شدن و دوباره برگشتن تو لباسا شقا که انگار تازه
 پیدا کرده بود لباسو برداشت که بره بپوشه
 که ناگهان سر خری از آسمان پدید امد
 در اتاق باز شدو یه یارو عی ک تو حدودای ?? ?? میزد داد زد:
 خبرتونهههههه

واستا ببینم این جدیده؟ اووو اینجا چقدر پسر جوون هست
 ادم حق انتخاب داره

عسل با قیافه ای حق به جانت گفت: ببخشید شما؟
 بهتون یاد ندادن وقتی میخواین برین جایی اول در بزنین؟
 پسره که قشنگ معلوم بود ازون بی کله هاس اومد رو به روی عسل و
 داد زد: فقط یه بار دیگه صداتونو بشنوم پرتتون میکنم بیروووووون
 مفهومهههههه؟

عسل با حرص گفت

عسل: شما کی.....

که همون لحظه رادمان که نمیدونم از کدوم گوری اومده بود پرید وسط حرف عسل

رادمان: چیشده؟

عسل با همون قیافه گفت

عسل: اقا ایشون اومدن تو اتاق یهو داد زدن سرمون

مرد بد اخلاقه : صدا جیغو دادتون کل عمارتو برداشته

منو شقا و افي جفت هم بودیم عسل جلو داشت با اینا حرف میزدن شقا جوری که فقط ما سه تا بشنویم گف یا پشم الدین

که یه صدایی عه افي در اومد برگشتم سمتش که دیدم بزووور خودشو گرفته نخنده حالا این صدا از بالاش بود یا پایینو نمیدونم

رادمان رفت سمت یارو بی عصاب

رادمان: سپند داداش

برو بخواب الان خسته ای

اینا دیگه سر صدا نمیکنن

و یه چشم غره به ما رفت

زرت این گفت سپند؟

یا خدااا این سپنده؟

همونی که عسل خدمتکارشه؟

با ارنج زدم تو پهلوی عسل که کپ کرده داشت به یارو بی اعصابه یا نه نه اسمش چی بود؟ هااا سپند نگاه میکرد

با لودگی اروم گفتم
من: به فنا برم بدبخت شدن بلدی؟
عسل: شهرزاد دهن تو ببنددد

#پارت ۴۴

رومو برگردوندم که مثلاً قهر کردم
عسل یه نیم نگاهی بهم کرد و چشماشو به تقلید از من لوچ کرد
عسل: بدرک قهر کن
من ناز کشیدم بلد نیستم
بعد افي کفه دستشو برد بالا و عسلم زد کف دستش (همون بزن قدش
خودمون)
پشت چشמי براشون نازک کردم و زیر لب گفتم
من: نکبتا
و بعد با یه لحن خبیث ادامه دادم:
۴ ساعت دیگه مهمونی شروع میشه
اگه موها تونو درست کردم ممممم
شقایق با هول گفت
شقایق: مگه بلدی؟
با غرور گفتم
من: او هو ممممم

افی: بدرک درست نکن خودمون یه غلطی میکنیم
یه پشت چشم دیگه براشون نازک کردم و رفتم از اتاق بیرون
تو سالن مرغ پر نمیزد. زرت مرغ مگ پر میزنه؟
، فکر کنم همه رفته بودن آماده بشن
منم رفتم توی اتاقم و یه راست رفتم تو حمومو کلی خودمو سابیدم
جوری که پوست تنم داشت کنده میشد به غلط کردن افتاده بود
یه حوله قدی صورتی پوشیدمو سشوارو زدم به برقو موهامو خشک
کردم
خب ۲ ساعت و نیم دیگه وقت داشتم
دستمو به هم کوبیدم
پیش به سوی خوشگل شدن
البته خوشگل هستم!!!!
مدیونید فکر کنین خودشیفته ام
کاره خشک کردن موهام که تموم شد رفتم سراغ میکاپ
به صورتم کرم پودر زدمو یه خط چشم کلفت کشیدم و یکم سایه نقره
ای
یه رژ جیگری هم زدم
که خودم کف کردم با دیدن لبای خودم
یکی زدم پس کلمو با صدای بلند گفتم
__ خاک تو سر هیزت
خوب خیلی خوشگل شدم الان باید چیکار کنم؟
اهان رفتم لباس زیر پوشیدم

یه ساعت دیگه وقت داشتم ولی هنوز کار مو هام مونده بود
مو هامو بالا جمع کردم از همون بالا یکمه شو کج ریختم رو پیشونیم
خیلی خوشکل شد
یه بوس برا خودم تو اینه فرستادمو یه چشمکم به روی ماهم زدمو رفتم
که لباسمو بپوشم
لباسو که پوشیدم نیشم شل شد
منم خوشگلمااا
لباسم خیلی بهم میومد
چون هیکله بی نقصمو نشون میداد (تعریف از خود نباشه ها، سفقم
کوتاهه شاید مجبور شم برام حیاطی جایی)
کفشتم پوشیدمو یه نگاه به ساعت کردم
اوووه نیم ساعت دیر کردم
سریع عطر مم رو خودم خالی کردم و رفتم بیرون
داشتم از پله ها میومدم پایین
سرمو که اوردم بالا دیدم بعلهههه
پسر جیگرای مجلس دارن بنده رو اسکن میکنن
نیشم اومد شل شه ک سریع جمعش کردم
فکر کنین یه دختر جیگر با نیش شل و ?? تا دندان داره از پله ها
پایین میاد اه چقدر زا غارت
یه دقیقه حس پرنسس بودن بهم دست داد (البته هستمااا)
از پله ها با قیافه ای خنثی اومدم پایین با چشم دنباله دخترا گشتم که
چشمم خورد به رادی

اولا لا لا لا لا جیگر بوده جیگر ترم شده نکبت
چه کتو شلوار بهش میاد ناکسسسس
با چشم بهم اشاره کرد که برم پیشش
ای ای پروعه جلبک
انگا من کلفتشم
خب کلفتشم دیگه اع
با طمانینه قدم برمیداشتم
رسیدم بهش که دستشو دور کمرم پیچید
سرشو آورد پایین جوری که هرم نفساش به گوشم میخورد و قلقلکم
میداد
فاز میداد بزنم زیر خنده برینم با پروستیژ با کلاسموون
با لحن ارومی گفت
رادمآن: امشب از جفتم تکنون نمیخوری
من: چرا ؟
رادمآن: چون قراره نقش معشوقمو بازی کنی
من که کلی حال کردم ولی در هر حال برا حفظ شخصیتم شده نق نق
کردم
من: ولی من میخوام برم پیش عسل و افسانه
رادمآن: اونا خودشون سرشون گرمه
تو از جفت من جم نمیخوری
با حرص گفتم
من: میدونستید خیلی زورگویین؟

ابروهاشو بالا کشید

رادمان: الان گفתי فهمیدم

زیر لب یه پرو نثارش کردم که فکر کنم شنید چون با دستش به کمرم فشاری وارد کرد و بعد دستشو از دور کمرم باز کرد

رادمان: دست تو دور بازوم حلقه کن

دستمو دور بازوش حلقه کردم منو برد سمت مهمونا

۳ تا پسر بودن با ۲ تا دختر

رفت طرف اونا

یکی از پسرا متوجه ما شد که داریم میریم سمت شون

با لحن تقریباً بلندی گفت

پسره: بههههه داداش رادماااااا

ولخرج شدی

واسه رفیقت مهمونی میگیری

رادمان با غرور گفت

رادمان: کسی که ارزششو داشته باشه براش هرکاری میکنم

پسره: صحیح صحیح

یکی از دخترها که بخاطر عملی بودن فک و لب و لوچه اش شده بود

کپ جن خودمون با لحن پر عشوهِ ای گفت

دختره: رادمان جاااااا

ایشونو معرفی نمیکنی؟ (با دست به من اشاره کرد)

رادمان تو چشم زول زدو گفت: چرا، شهرزاد زندگیمه

وات؟؟؟؟ عجب کصافته هاا

اي ناکس نگاه چه فيلميم بازي
با اين حرفش پسرا گفتن جوووووون داداش رمانتيک شدي
رادمان لبخند زد و هيچي نگفت
اون يکي دختره که يکم ريزه ميزه بود با لحن با نمکي گفت: مبارک
باشه اقا رادمان
بلاخره شماهم رفتي قاطي مرغا
رادمان لبخندي زد که خواستم فکشو پايين بيارم والا چه معني ميده به
دختره مردم از اين لبخندا بزني؟
رادمان: ممنون فيروزه خانم
بعله ديگه ماهم بلاخره تو دام افتاديم
بي اختيار يه تک خنده اي کردم با مشت کوبيدم به شونه رادمانو
گفتم: پرو
رادمان نگام کرد و لبخند زد
لبخندش بي شباهت به اين نبود ک بزا تنها شيم آدمت ميکنم عزيزممم
يکي از اون پسرا که خيلي هيز بودو چشماش مدام روم ميچرخيد لبخند
لجي زدو گفت: رادمان داداش تبریک
تو هميشه خوش سليقه بودي
رادمان يکم اخم کرد

#پارت ۴۵

من دارم چي بلغور ميکنم؟

اه اه این لوس بازیا چیه خاک تو سرم که جنبه هیچیم ندارم
 دیگه فکرمم بی حیا شده
 اهنک تموم شدو من زودی خودمو از بغل رادی کشیدم بیرون
 چشمم به افي افتاد که هنوز تو بغل سپنتا بود
 اي اي اي عجب ادمیههههه
 رو نکرده بوووود دختره خر خودش کرمش میلوله هااا
 داشتم نگاشون میکرده یه لبخند شیطانی میزد که بعدم یکم مسخرش
 کنم تو حس و حال خودشون بودن
 یکیم نبود بگه عاقا اهنک تمام پیرین بیروون بقیشو بزارین اتاق
 خودتووون
 که سپنتا پیشونیشو بوسید
 چشمامو گشاد شد
 نهههههههههه
 اینم ارهههههه؟ نه نه فقط این رادی ما پشیمک میزنه هااا
 رادمان دستمو کشیدو نداشت بیشتر از این صحنه های خوب خوب دید
 بزنم
 اع تازه اولش بودااا شاید کار بجای باریک ترم میرسیدااا
 رادمان: خوش گذشت؟
 پسره ی پروووووو
 منو چسبونده به خودش (الکی مثلا من بدم اومده) بعد برام طاقچه بالا
 میزاره
 چشمامو لوچ کردم

من: نه ، اصلا خوب نبود
به زور تحمل کردم
سرشو پایین آورد و دم گوشم اروم گفت
رادمان: توکه راست میگی
اهواز م برف میاد
دلفینام پرواز پرواز میکنن
عه عه عه مردم تو گوش هم حرفای عاشقونه زمزمه میکنن این از
پرواز دلفینا و برف اهواز میگهه
بیشعور میخواست بگه من دوروغ میگم
من: دلیلی واسه....
خوردم به یه نفر که ادامه حرفمو خوردم
به طرف که نگاه کردم دیدم ملیساست و کل لباسشم اب البالویی شده
یا خدااااااا الان میاد منو میخوره
این چرا مژ روح سرگردان همه جا میچرخه؟
با صدای جیغ جیغیش گفت
ملیسا: کوری مگه دختره ی دره داهاتی؟
نمیبینی منو مگه؟
بدبخت جلوتو نگاه کن
انقد رفتی تو بحر طرف از اطرافت غافل شدی
فکر کردی ادمی؟
بعدم هولم دادو گفت گمشو اونور

بغضم گرفت

فکر کرد من خودمو میچسبونم به رادمان
اون از هیچی خبر نداره نمیدونه همه اینا واس دک کردن خود هرز شه
همه فهمیدن که من بدبختم
انقدر بیچاره شدم که با زبون بی زبونی یه هرزه بهم انگ خراب بودن
زد

اشکم از چشم ریختو با قدم هایی تند سمت دره عمارت رفتم
درو باز کردم و رفتم بیرون
دویدم رفتم پشت باغ
یه یکی از ستون های کناره استخر تکیه دادم و اشک میریختمو به
بخت بعدم لعنت میفرستادم
اشکام با شدت بیشتری رو صورتم ریخت و هق هقم بلند شد
من حتی از پدرم حرف شنوی نداشتم
بعد هر روز دارم رو به روی یکی خم و راست میشم و هرچی میگه
فقط میگم چشم
این ته ذلته ته عذابه ته بدبختیه

نمیدونم چقد اونجا موندمو اشک ریختم
از رو زمین بلند شدم که دستی دور کمرم حلقه شد
نفس تو سینم حبس شدو خواستم برگردم ببینم کیه که طرف نداشت
عطر رادمان تو دماغم پیچید
نفسمو با شدت بیرون دادم
سرشو فرو تو گردنم

و با لحن خیلی ارومی کنار گوشت زمزمه کردردامان: اخه دختر خوب
چرا گریه میکردی؟

تو واقعا حرف این ادماي بی ارزش و هرجایی برات مهمه؟
هرکی ندونه من که میدونم تو چه دل مهربونو پاکی داری
دیگه نبینم واسه حرفای همچین ادمایی که خودشون مسخره همن گریه
کنیا!!

چقد به یکی احتیاج داشتم که این حرفارو بهم بزنه
بینیمو بالا کشیدم

برگشتم طرفشو تو چشماش زول زدم
من: مرسی که دلداري میدی

تو راست میگی من زیادی شلوغش کردم
و بعد یه نفس عمیق کشیدم

رادمان همینطور که خیره تو چشمام بود اشکامو پاک کرد
چه چشمای خوشگلی داشت لامصب

دلم میخواست دست کنم اون تیله های خوشرنگو از چشماش بیرون
بکشم

واه واه گند زدم تو احساساتو هرچی که حس وسط این حالو هوا اخه
ادم چشمای طرفو از کاسه در میاره؟

سرش اروم اروم اومد جلو

میخواست چیکار کنه؟؟

نگاش رو لبام ثابت موند

اونقد شوکه بودم که حتی توانایی عقب کشیدنم نداشتم

گرمي لباسو رو لبام حس کردم
لبشو گذاشته بود رو لبامو داشت منو میبوسید
این داشت چیکار میکرد؟
داشت ازم سواستفاده میکرد
اون ارباب بودو من یه رعیت بودم
نباید اینکارو میکرد نباید بهش اجازه میدم
نباید اینجوری میشد
هولش دادم عقب و با چشمایی لبریز از اشک تو چشماش زول زدم
یهو با قدم های سریع ازم فاصله گرفتی رفت
صورتمو با دستام پوشوندمو خودمو ولو کردم روی زمینو زدم زیر
گریه
چرا امشب انقد شب گندیه؟
چرا از زمینو زمان واسم بدبختی میاره؟
رادمون؟
من چیکار کردم؟ الان اون چی راجب فک میکنه؟
خیلی احمق خیلی
اه لعنتی
یاد اون لحظه افتادم که داشتم میبوسیدمش
خودم نفهمیدم چیشد... فقط دوس داشتم طعم لباسو بچشم... یه حسی منو
میکشوند سمتش... لبخندی زدم حس خوبی داشت... ولی این آخره
نامردیه... عذاب وجدان گرفته بودم... اون دختر به من پناه آورده
بود... نباید نظرشو نسبت به خودم عوض میکردم... لعنت به من

#پارت ۴۶

؟رادمآن؟

ساعت ۴ صبح بودو من هنوز خوابم نبرده بود مرتب تو جام غلت
میخوردم

دستی به چشمم کشیدم

از جام بلند شدم

نه مثل اینک اینطوری نمیشه

پاکت سیگارو از رو میز چنگ زدم

به قدم های کوتاه به سمت بالکن رفتم

سیگاری گوشه لبم گذاشتم و اتیش کردم

نگاهم از بالا تو کل فضای پایین چرخید که چشمم رو یه نفر ثابت
موند که درست کنار استخر مچاله شده روی زمین بود

بیشتر دقت کردم که دیدم شهرزاده

همون لباس مهمونیم تنشه

با قدم های محکم خودمو به حیاط رسوندم

کنارش زانو زدم

رو زمین سرد خوابیده بودو از سرما تو خودش جمع شده بود

چقد تو خواب معصوم میشد

ای وای الان سرما میخوره

با هول بغلش کردم و بردمش تو عمارت

داشتم میرفتم طرف اتاقش که رادمهر از اتاقش اومد بیرونو منو دید
رادمهر (همون پسر هیزه که هی شهرزادو دید میزد) : رادمان
چیشده؟

بی حوصله چشمامو تو حدقه چرخوندمو و گفتم

من: هیچی خوابش برده

رادمهر: با این لباس؟

اخمی کردم خب با این لباس دیگه اصلا به این چه

من: سرت تو کاره خودت باشه

بعدم بدون اینکه منتظر جوابش باشم رفتم توی اتاق خودم

نمیدونم چرا؟ ولی میترسیدم رادمهر شب سراغ شهرزاد بره اینجوری

تو اتاق خودم که باشه خیالم راحت تره

رادمهر ادم کثیفی بودو به هیچکس رحم نمیکرد

شهرزادو گذاشتم رو تختو اروم جوری که بیدار نشده گیره هاشو از تو

موهاش در اوردم

همه گیره هارو که در اوردم سرمو تو موهاش فرو کردم نفس عمیقی

کشیدم

تکونی خورد که سریع عقب رفتم

به سمت کمد رفتمو یکی از پیرهنامو از تو کمد کشیدم بیرون

با هزار سختی لباس شهرزادو در اوردم

یاد اون روز افتادم که لخت توی اتاقش دیدمش خیلی خواستنی بود

بدون اینکه خودش بخواد هر مردی رو میکشوند طرف خودش

سرمو تکون دادم تا این فکرای مسخره از سرم بره بیرون.

زود پیرهنو تنش کردنو پتو رو انداختم روش

بالشتمو برداشتمو رفتم سر کانایه

دوست ندارم وقتی بیدار میشه ببینه که روی تخت پشه منه

همین الانشم کلی فکر راجبم میکنه

نمیخواه بدترش کنم و اعتمادشو نسبت بهم از دست بدم

خیلی خسته بودم و به ثانیه نکشید که خوابم برد

شہر زاد؟

صبح با بدن درد از خواب بیدار شدم

اخ اخ من چه مرگمه یسس

یکم درو وبرمو نگاه کردم و موقعیتم و بررسی کردم

اینجا اتاق رادمان بودو منم روی تختش

هن؟؟؟چيشد؟ استپ استپ!

اینجا اتاق رادمان می باشد و منم رو تختش؟؟؟




میدونستم آخر کار خودشو میکنه میدونستم بی عفت میشم نههههه

تو همین شرایط به صدایی تو مخم گفت ی نه با لباس کارشو کرده

وای خاک عالم مگه میشه؟

چشم به خونه روی تخت افتاد

دنیا رو سرم خراب شد

اون نامرد چیکار کرد لعنتییی

#پارت ۴۷

زیر دلم خیلی درد میکرد
با سختی و صورت مچاله شده از درد از جام بلند شدم که چشمم به
رادمان افتاد
رو کاناپه خواب بود ای ای پسره قزمیت
منو بی عفت کرده رفته کپیده
بی عفت شی الهی
با عصبانیت رفتم سمتش
بالشت شو از زیر سرش کشیدمو کوبوندم تو سرش
که از خواب پرید مات نگاهم کرد
من: بلند شو
بلند شو و گندی که زدی و درست کن
خیالت راحت شد؟ ایندمو نابود کردی
خیالت راحت شد بدبختم کردی؟
نامرد مگه من چیکارت کرده بودم
این همه دختر تو عمارت هست
چرا من؟ چون من از همشون بدبخت ترم؟ چون من بهت پناه اوردم؟
اره؟ حرف بزن عوضی جیغ زدم؛ حرف بزن
رادمان سرخ شده بود از عصبانیت

واای وایی خیلی حال بدیه
 دلم میخواست از خجالت زمین دهن باز کنه منو ببلعه
 رفتم یه دوش گرفتمو لباسمو عوض کردم بعد سریع پریدم تو اتاق
 رادی ولی خودش توی اتاق نبود
 همونجوری که زیر لب فحش نثار خودم میکردم ملافه ها رو از رو
 تختش برداشتمو انداختم تو سبدو ملافه جدید گذاشتم رو تختش

#پارت ۴۸

سبد و برداشتم که ببرم ملافه ها رو بریزم تو لباس شویی
 اومدم برم از اتاق بیرون که مخ اندازه نخودم ارور داد.
 و یادم اومد این مهمونا مثل چتر پهن اینجا کیههه منم ک به عنوان
 معشوقه اون چلغوزم
 یه لحظه صورتم مچاله شد
 معشوقه بودن اصلا جالب نبود
 چون مردا بعد یه مدت خسته میشن از زنه
 فرق من با ملیسا چی بود؟ اونم خودشو به همه میچسبونند من مجبور
 بودم به رادمان بچسبم و نقش معشوقشو داشتم
 رادمان داشت از این موقعیت استفاده میکردمنم باید دم نمیزدم چون
 فقط یه خدمت کار بودم
 نفسمو با صدا بیرون دادمو سبد لباسا رو کوبیدم رو زمین
 لعنتی!

رفتم توي اتاقم تا لباس ديگه اي بپوشم که پشيمون شدم
يه شلوار جين مشكي پام بود با يه شوميز سفيد بيخيال
با حالي دمغ رفتم طبقه پايين که شقايق با عجله اومد صدام کرد
شقايق: شهرزاد ارباب گفت بيا صدارت کنم بري سر ميز صبحونه
بخوري بدو و
اخ جووووون صبحونهههه
اصلا همه چي از مخم پريد
معشوقه چي چيههه؟ صبحونه رو بچسب ديشب اين مليساي جلبک گند
زد به شبم حتي شامم نخوردم سو تغذيه نگيرم يه وقت؟؟
رفتم سمت ميز غذا خوري که ديدم همه صندليا پره و مليساي جلبکم
جفت رادي با نيش باز نشسته
رادي به يکي از خدمتکارا اشاره کرد
اونم رفت يه صندلي آورد و قشنگگگگگگگ گذاشت وسط رادمانو
مليسا
وای که من دلم مي خواست بپر اين خدمتکارو که اينقد عاقل و بالغه
ماچ کنم
خيلي با وقاررررر با نيش شل رفتم نشستم پيش اقامون زرت! اقامون
رادمان نگام کردو با لحن مهربوني گفت : صبحت بخير خانمم، حالت
خوبه؟
بعد يه ابروشو انداخت بالا و خندش بيشتتر شد پسره کصافت
براش چشمو لوچ کردم و زبونمو آوردم بيرون که پق زد زيره خنده
زير لب زهرماري گفتم

با خنده رادمان همه سرا برگشت طرف منو با تعجب داشتن نگام
میکردن

چشونه اینا؟ ادم ندیدن؟ چرا دیدن

فرشته ای مثل من ندیدن

مدیونید فکر کنین خودشیفته ام

یهو ملیسا صندلی شو کشید عقبو بلند شد رفت

اوه یس رادی کاش زودتر میخندیدی این زودتر پاشه بره ماهم زودتر
خلاص شیم خو

رادمان خندشو سریع جمع و جور کرد. تک سرفه ای کردو با صدایی
که رگه های خنده توش موج میزد گفت: ببخشید، ببخشید

با این حرفش بقیه شروع کردن به خوردن و انگار منتظر بودن این
رادمان ما فقط نطق کنه

منم برا خودم سر دل رااحت یه لقمه گنده گرفتم و چیوندم تو دهنم

همه بلند شده بودن بجز منو رادمان

رادمان دیگه نمیخورد ولی من هنوز داشتم میخوردم

اع چرا نمیره این؟

سنگینیه نگاه رادمانو رو خودم حس کردم حداقل نمیفهم نگاهش چي
میگه که ببینم عاشقم شده نشده

برگشتم طرفشو سرمو تگون دادم که یعنی چیه ؟

ارنجش روی میز بودو دستشو زیر چونش زده بود

رادمان: واقعا هنوزم جا داری؟

لقمه مو قورت دادم

اخي اين لقمه خوشمزه تر از قبلي بود

بزار ببينم بعديم خوشمزه تر از اينه يا نه

نه بزا قبلش حال اين پروعو بگيرم

که لقمه هامم ميشمره

شايد من بخوام بازم بخورم

به اين چه اصلا؟

يه لقمه ديگه تو دهنم چيوند و با دهن پر گفتم

من: نخير

بعدم بلند شدم و خواستم برم پيش دخترا که گفتم الان يك ساعت فك

ميزنن و سوال پيچم ميکنن و چرتو پرت بلغوز ميکنن حالا که سِمت

بالا رفته بزا يه چرتيم بزني

پقي زدم زير خنده چه سِمتيم!

#پارت ۴۹

با صداي اهنگ بيدار شدم

خيلي بلند بود و رو مخم بود

اين چه وضعشه اين مهمونا چرا نميرن؟

با عصبانيت پاشدم رفتم ببينم اين صدا اهنگ از كجاست اين بيشعورا

دقيقا كين

وسط راه رو ایستاده بودم و گوشامو تیز کرده بودم که ببینم صدا از
کدوم اتاق میاد

لنگون لنگون با شلوارم که یه پاچشم بالا بود چشماي نیمه باز رفتم
طرف اون اتاق

این اتاق چي بود؟ اه الان مخم نمیکشه یادم نمیاد

در یهو وا کردم که با چند جین هلو روبرو شدم (!) چندتا پسر جیگر
با هیکلای جیگر تر داشتن ورزش میکردن
لامصبا همشونم ۶پک داشتن

مث بز داشتم نگاشون میکردم که دستم رو به عقب کشیده شد و در
بسته شد

عههه کی بود؟ برگشتم که صورت اخمو رادمانو تو چند سانتی صورتم
دیدم

اه داشتیم فیض میبردماااا

صورتم مچاله شد و پامو کوبیدم زمین
شهرزاد: اه

نگام به رادمان افتاد که اخماش وا شده بودو با شیطننت نگام میکرد
شیطون خندیدو گفت: خانومم درد که نداری؟

یعنی اون لحظه هم دلم میخواست از خجالت برم یه جا سرمو بزارم
بمیرمم

هم دلم میخواست کله رادمانو بکوبم به دیوار که مخش پیچ بخوره
اما جدا از تمام فانتزی های عزیزم تنها کاری که تونستم بکنم این بود
که از حرص دندونامو رو هم فشار بدم

چایي نباتو گرفت جلوم با تحکیم و جدی گفت رادمان: تا ته میخوریش
 صورتم مچاله شدمن: اییییی نمیخوام دوس ندارم
 اخم کردو با جدیت گفت: بخور
 با لجبازی گفتم نه چایو گذاشت رو میزو سمتم خیز برداشت که سریع
 پریدم چایو برداشتم و همون جوری داغ داغ تو حلقم خالیش کردم
 وووووییییی سوختممممم
 رادمان: خب حالا دراز بکش
 چشمام گشاد شد
 من: واسه چییییییی
 اخمی کرد
 رادمان: گفتم دراز بکش

#پارت ۵۰

دراز کشیدمو رادمان خودشو یکم کشید سمتم دستشو آورد بالا که من
 سیخ نشستم درد بدی تو دلم پیچید که صورتم مچاله شد رادمان اخمی
 کردو گفت: چرا نشستی؟
 چشمامو ریز کردم با لحن مرموزی گفتم
 من: میخواستی چیکار کنی هان؟!
 فک کنم بهش بر خورد چون باز اخم کرد، بلند شد شونه هامو گرفتو
 منو مجبور کرد دراز بکشم
 بعد دستشو آورد گذاشت رو شکمم

دستش گرم بود و باز همون حس عجیب غریب سراغم اومد
اولش شوکه شدم ولی بعدش شروع کرد ماساژ دادن وای خیلی خوب
بود ، اصلا درد دلم یادم رفت
انقد ماساژ داد شکمم که نفهمیدم پلکام رو هم افتادو خوابم برد
؟ رادمان؟

انقد ماساژش دادم تا خوابش برد
این دختر شده انرژیه من
از وقتی اومده لبخند آورده رو لبام
با این فکر ایه لبخند اومد رو لبم
بلند شدم رفتم حموم که دوش بگیرم این حسا هم از سرم بپره
؟ شهرزاد؟

داشتم خوابای رنگی میدیدم اونم به چه قشنگییی که حس کردم یکی
داره وحشیانه تکونم میده
صدای نحسش بلند شد
ملیسا: پاشو دختره داهاتی
بهت میگم بلند شو
اینجا چیکار میکنی

چشمامو مالوندمو مثل بز نگاش کردم
چیشد؟؟؟ چی گفت؟؟؟ داهاتی؟ غلط کرد دختره ی غربتی
با عصبانیت نشستم رو تخت

من: تو به چه حقی بدون اجازه وارد شدی؟!
میدونی اگه به رادمان بگم پرتت میکنه بیرون اره؟

نیشخندی زدم

ملیسا: چرت و پرت تحویل من نده

تو سر تخت رادمان چیکار میکنی؟

سر میز بهش چی گفتی؟

دلم میخاست غش غش بخندم

عجب اسکله عه

نه دیگه خیلی داشت زیاده روی میکرد

بلند شدم و ایسادم جلوشو انگشت اشارمو به نشونه تهدید جلوش گرفتم

من: ببین دختره ی اویزون

فکر رادمانو از اون کله ی پوکت بیرون کن چون دخترایی مثل تو که

هرشب با یکین اصلا به چشم رادمان نمیان

اینم تو گوشت فرو کن که من معشوقه رادمانم و قراره باهم ازدواج

کنیم

الانم گمشو بیرون چون دوست ندارم دیگه پاتو اینجا بزاری

منم جو میگیرم میزنم تو فاز حسودی برا عاقامونا(!)

ملیسا سرخ شده بود

یهو عین وحشیا جیغ کشیدو به طرفم هجوم آوردو موهامو تو دو دستش

گرفت

جیغ زدم داشت موهامو از ریشه میکند

عجب وحشی ایییههههه

رادمان الهی کور بشی همه اینا تقصیره تو عه الهی اخرش زنت همین

امازونی شه نه نه چرا این؟ من خودم هستم

رادمان دوباره داد زد که من نگران حنجرش شدم بابا
خونسردددد خونسرد ترررر
رادمان: ملیسا گورتو گم کن
ملیسا با نفرت نگام کردو بعدش روشو برگردوندو با قدمای سریع رفت
بیرون
واه واه واه دختره سلیطه

#پارت ۵۱

ملیسا که رفت ،برگشتم به رادمان که رفته بود توفکر نگاه کردم
من: اهم
سرشو آورد بالا و تو چشمم ذول زد
یجوری شدم...سریع نگامو ازش گرفتم تا راحت تر بتونم حرف بزنم
من: اینا همه تقصیره توعه
این حرفایی که من میخورم این انگ هرزگی که بهم زدن اینا همه
تقصیره توعه
دلم میخواد زودتر این مهمانای کوفتی برن تا برگردم سر کلفتیم
کلفت بودن بهتر از هرزه بودن
رادمان با مظلومیت نگام کرد که دلم قبلی ویلی رفت

رادمان: میدونم شهرزاد... منم خسته شدم... تا ۲ روزه دیگه همشون
میرن و ما یه نفس راحت میکشیم
یه نگاه از بالا تا پایین بهش انداختم
بعلمههههه اقا لخت تشریف داشتن... لخت لختم که نه فقط یه حوله
کوچیک دور کمرش بسته بود... اصلا متوجه نشدم
این میدونه من بی جنبم هی دوس دارم بپرسم بغلش واسه همین همیشه
جلوم لخت میگرده... بدون هیچ حرفی رومو برگردوندم رفتم از اتاق
بیرون تا کار دست خودمو رادی ندادم
رفتم توی اتاقم و در کمدو باز کردم یه شال سرم کردم و یکم برق لب
زدم
بعدم رفتم دسشویی تا عملیات لازمو انجام بدم.... کارم که تموم شد
رفتم طبقه پایین که فیروزه رو دیدم
خودشو بهم رسوند و گفت: شهرزاد جون منو چند تا از دخترا داریم
میریم استخر
میای توهم؟
من: هااا! استخر؟ بد اگه مردا دیدن چی؟
فیروزه: نترس عزیزم رادمان بهشون گفته هیچکس حق نداره بره پشت
باغ
شونه هامو بالا انداختمو با بیخیالی گفتم: باشه منم میام
ولی از درون کلی ذوق کرده بودم... چون از وقتی که اومده بودم توی
این عمارت... فرصت نشده بود برم توی استخر
ولی یادم اومد که الان عادتیم و نمیتونم برم
با این فکر بادم خالی و شدو قبل اینکه... فیروزه پشت شو کنه و بره
صداش کردم

من: فیروزه جون من نمیتونم پیام.

فیروزه: چرااااا؟

من: اخه چیز شدم ...

فیروزه: اهااااان ... حیف شد.

من: اره خیلی.

فیروزه: اشکال نداره خودتو ناراحت نکن.

شونه هامو انداختم بالا و گفتم: نه بابا من که همیشه اینجام بعدم خودم میرم.

فیروزه با شیطننت گفت: اره اونم با رادمان.

زهی خیال باطل... با مشتش زدم به بازو شو دوتامون زدیم زیر خنده.

رادمان: فیروزه خانوم ... دم گوش خانوم من چی پیچ میکنی.

عوققق خانومش؟

فیروزه: اوه اوه شهرزاد صاحببت اومد.

تک خنده ای کردم که دستای رادمان دور کمرم حلقه شد... این چرا دم به دیقه منو میچسبونه به خودش... خیلی فرصت طلبه

رادمان: فیروزه خانوم ... من با شهرزاد کار دارم ببخشید که وسط صحبتاتون میبرمش.

فیروزه هول گفت: نه نه اصلا اشکالی نداره تازه منم داشتم میرفتم.

رادمان سری تکون دادو منو به جولو هدایت کرد

#پارت ۵۲

من: چیکارم داشتید

شونه هاشو بالا انداخت

رادمان: هیچی فقط حوصلم سر رفته بود گفتم پیام یکم سر به سرت
بزارم

الان فهمیدم معنی مرض داشتن ینی چی

این چند روزه خیلی شیطون شده

یه چیزیش هست بدبخت

دستشو از دور کمرم باز کردم

من: شرمنده ارباب ولی خب من کار دارم باید برم

رادمان: من اجازه دادم که بری؟

من: یعنی نرم؟

همون موقع سپنتا با قیافه ای اخمالو اومد

رادمان: باشه میتونی بری

بلخره این سپنتا به یه دردی خورد

باعث شد از دست رادی نجات پیدا کنم

رفتم توی اسپر خونه که فقط شقایق و دیدم

عین بختک افتاده بود رو قابلمه و داشت عین خر میخورد

من: خفه نشی

با این حرفم لقمه تو گلویش گیر کردو با یه سرفه هرچی تو دهنش بود

ریخت تو غذاش

با عصابنیت نگام کرد
منم براش ۳۲ تا دندونمو به نمایش گذاشتم
شقایق: میشه گم شی از جولو چشم؟
من: به من چه تو اختیار دهن خودتم نداری
شقایق: بنال ببینم چیکار داری؟
اصلا این دوروز کدوم گوری بودی؟
کی معشوقه ارباب شدی که ما خبر نداشتیم؟
نشستم رو صندلی
من: معشوقه کجا بود
اینا همش فیلمه
واسه دک کردنه ملیسا
که امروزم ارباب قهوه ایش کرد
فکر کنم تا الان رفته باشه
شقایق خندید و گفت: بلخره به یه دردی خوردي
یه سیب از رو میز برداشتمو پرت کردم طرفش که رو هوا گرفتتش
بعدم ابروهاشو برام انداخت بالا
من: بنال ببینم عسل و افی کجان
شقایق: خبر نداری که
دوتاشون انقد درگیر سینتا و سپندن که نگو
با کنجکاوی نگاش کردم
من: خب جالب شد

تعریف کن

شقایق: انگار باهم جنگ دارن

هر دفعه یکیشون حرص اون یکیو در میاره

تو که عسل و میشناسی

حرف زور تو کله ش نمیره

سپند بهش گفته بود باید لباسمو بشوری

اونم گفت باشه میندازم تو ماشین لباسشویی

سپندم گفت نه حتمن باید با دست بشوری

عسلم لج کرد و ازون رنگ فانتزی ها که واسه موهاش استفاده میکنه ریخته بود تو لباساش

وای شهرزاد همه لباساش بنفش شده بود

وقتی سپند لباساشو دید یه دادی سر عسل زد

عسلم اشک تمساح ریخت

سپندم که دلش براش سوخت گفت میبرمت شهر هرچی خواستی برات میخرم فقط گریه نکن

عسلم الان کبکش خروس میخونه.

با دهن باز داشتم نگاش میکردم

عسل عجب ادم کلکی بود

رو نمیکرد ناکس

اینم مثل رادی خیلی فرصت طلبه

#پارت ۵۳

شقایق: دهنتو ببند باع پشه توش خودکشی کرد

چشم غره ای بش رفتم

من: خفه شو

بعدم دستمو زدم زیر چونمو و بیخیال گفتم : این عسلم دیگه اخرشه
هااااا

غش غس خندید

شقایق: عاره بابت رو نمیکرد بیجو عول

با کنجکاوی گفتم

من: افي چي ؟

خندید و گفت

شقایق: اونو که اصلا نگممممم بر اااااات

با پسره لج میکشن بدجوووووور

سپنتا مجبورش کرد باهاش برقصه

نمیدونی افي چقد حرص خورد

تازه اخرشم پیشونی افي و بوسید

نیشم شل شد

من: بعله بعله خودم رویت کردم

شقا با ذوق گفت

شقایق: اونجاشم دیدی که افي پاي سپنتارو له کرد؟

سپنتا سرخ شده بود خدایی

با دهن وا شده گفتم

من: نههههههههههه

شقایق: ارهههههه

داشتیم حرف میزدیم و در واقع چرتو پرت میگفتم که رادمان اومد تو
اشپزخونه

شقایق زود بلند شد سلام کرد

رادمان در جواب شقایق سرشو فقط تکون داد... رو کرد به من و خیلی
خشکو جدی گفت: دنبالم بیا

و بعد گذاشت رفت... چشمامو لوچ کردم... بیشعور زورگو

شقا بیخیال پرسید

شقایق: چش بود؟

شونه هانو انداختم بالا

من: نمیدونم

خود درگیری داره حتما باز مخش تاب خورده

بعدم از اشپزخونه زدم بیرونو دنبال رادمان رفتم که داشت میرفت
طبقه بالا

با دو خودمو بش رسوندم

و با کنجکاو پرسیدم

من: چیشده

کلافه گفتم

رادمان: برو لباس بپوش میخوایم بریم شهر

با هیجان گفتم : چرا

پوفی کرد

رادمان: بازی رو باختم میریم شهربازی

من: بازی؟

با بد خلقي گفتم: چقد حرف میزنی برو حاضر شو

بعدم زیر لب گفتم: خدایا کی این مصیبت تموم میشه

این چیمیگه واسه خودشش

منو که نمیگه؟ نه بابا من خودم سبب خیر و نیکوعم

اره اره

شهربازییییی

اخجووووون

خیلی وقته نرفتم که

یعنی آخرین باری که رفتم یادم نیست

ادم با بابای معتاد و فضایی که شهربازی نمیره تو خونه خودش

شهربازی برپا میکنه اصلا

رفتم تو اتاقمو در کمدو باز کردم

اووووم حالا چی بپوشم؟

یه مانتو مشکی بلند تا مچ پا که روش طرح دچرخه و چتر و قلب بود

نظرمو جلب کرد

از چوب لباسی درش اوردمو یه شلوار مشکی جذب با یه روسری
 مشکی و کفش قرمز پاشنه ۷ سانتی هم برداشتمو رفتم که لباسامو
 عوض کنم
 رفتم جولو اینه و موهامو از اداانه رها کردم رو شونه ها و شالم گذاشتم
 سرم
 کارم که تموم شد از اتاق رفتم بیرون
 همون موقع که از دره اتاق زدم بیرون
 اقامونم از اتاقش اومد بیرون
 ایجونم چ ناناس شده چ بهم میایم
 حیف حیف و گرنه همی الا میپریدم گلوشو میچسبیدم ک یا میای منو
 میگیری یا خفت میکنم
 ولی اون کجا و من کجا

#پارت ۵۴

رادمان منو دید و گفت
 رادمان: آماده ای؟
 با لب و لوجه اویزون گفتم
 من: میگم کچههههه
 بدون نگا کردن بهم گفت: بگو که
 چلغوز

الان دلم میخاد سرشو بکوبم تو دیوارا
من: میشه عسلو افسانه و شقایقم بیاااان؟
بدون هیچ تغییری تو صورتش خونسرد گفت
رادمان: عسل و افسانه که میان
برو به شقایق بگو حاضر شه
نیشم شل شد و با هیجان گفتم دمت جیز
بعدم از اتاق پریدم بیرون با خوشحالی رفتم تو اتاق شقایق
داشت موهاشو اوتو میکرد
با جیغ گفتم
من: شقایققققق
از جا پرید
شقایق: ای روانییییی تو باز بدون اجازه اومدی تو اتاق من؟ بی
شخصیت
ابرو بالا انداختم
من: باشه فقط میخواستم بگم ارباب گفت اگه میخوای توهم بیای شهر
بازی
ولی حیف که نمیخوای
باشه الان میرم بش میگم نمای بالآخره اینجا کار داری تووو
از جا پرید و داد زد: کجااااااا
چرا حرف تو دهنم میزاریییی من کی گفتم نمیامممم؟
غش غش خندیدمو رفتم اوتو رو از دستش گرفتم و پشت موهاشو اوتو
کردم

من: زود آماده شو همه آماده ن
بیخیال گفت
شقایق: تموم نشد؟
از جام بلند شدم
من: چرا تموم بلند شو
شقایق: خب برو بیرون تا لباس عوض کنم
چشم غره ای بش رفتم که پشت چشمی نازک کردو یه قر به گردنش
داد پشتمو کردم بهش و از اتاق زدم بیرون
دختره پنگو عن
از اتاق اومدم بیرون ک
پسر عموی رادمان و دیدم ،داشت میرفت طبقه بالا
اییی چقد این پسر گلی بود
ارومم ملایم
کاریم ب کار کسی نداشت
عخییی
با هول گفتم
من: اقا هیراد
هیراد برگشتم طرفمو یه لبخند زد
هیراد: بفرمایید شهرزاد خانوم
من: میگم که شما رادمان و ندیدی؟
هیراد : چرا بیرون پیشه اقا رضاست

گیج پرسیدم

من: خب حالا اقا رضا کجاست؟

هیراد تک خنده ای کرد

هیراد: جولو دره عمارته

لبخند گونه ای زدم

من: باشه مرسی

برگشتمو از عمارت رفتم بیرون

داشتم میرفتم سمت دره عمارت (اون دري که ،کلن از عمارت میري

بیرون) که برم پیش رادمان

دیدمشون

رادمان داشت یه چیزی به اقا رضا میگفت

اقا رضاهم هی تند تند کلش وتکون میداد

رفتم نزدیک تر تا صداشون واضح شد

رادمان: رضا

چن ساعته

نیام ببینم اوضاع عمارت به هم ریخته

به همه نگهبانا بسپر

چار چشمی مراقب همه چیز باشن

واه واه مگ قراره جنگ شه؟

اقا رضا: چشم چشم

#پارت ۵۵

رادمان چشمش به من خورد و اخم کرد
این مریضه
تا منو میبینی یادش میوفته اخم کنه
رادمان: خب رضا میتونی بری
اقا رضا باز کله تکون دادو رفت رادمان اومد کنارم ایستاد
با لحن دستوری گفت
رادمان: را بیوفتد بریم پیش بچه ها
چشمامو لوچ کردم ... دستورم میده
پروووو (با خودمم)
باهم رفتیم پیش بچه ها که من دهنم باز موند
این همه ادممممممم
همشونم با جفتاشون بودن
فک کنم یه ۲۰ نفری بودیم
چشمم به عسل و افي افتاد
اونام منو دیدن پشت چشמי براشون نازک کردم ک عسل چشماشو
برام لوچ کرد افیم قیافشو مثل سکتیا کرد
اسکلا... رومو اونور کردم که دیدم شقایق و هیراد باهم از عمارت
اومدن بیرون به بههههه خبرای خوش

این شقایقم دادیم رفتنت
رادمان که دید اونا هم اومدن گفت: خب دیگه سوار ماشیناتون شید بریم
یعنی بگم دهنم اندازه دهن اسب ابی باز شده بود دروغ نگفتم
اینجا روستاست بد این همه ماشین با کلاس از کجاااااا اخههههه؟ پولدارا
همه جا پولدارنا
همه ماشینا یا پورشه بودن یا بنز یا هیوندا
تاحالا انقد ماشین عروسک یه جا ندیده بودم دهنمو جمعو جور کردم که
مبادا آبروی نداشتم بره
همه رفتن سوار ماشیناشون شدن
بجز منو رادمانو هیرادو شقایق
رادی چشماشو تو حدقه چرخوندو گفت
رادمان: خب شقایق تو هم برو تو ماشین هیراد
هیراد نیشش شل شد
هیراد: اره شقایق خانوم منم تنهام شما بیاید تو ماشین من
شقایق گوشه لبشو گزید انگار معذب بود
شقایق: باشه
اونا رفتن سوار شدن و منو رادمانم سوار شدیم
همین که رادمان نشست تو ماشین ضبط و باز کرد و یه پلاستیک
خوردنی از عقب آورد گذاشت رو پام
رادمان: تا میرسیم خودتو با اینا سرگرم کن و سعی کن اصلا حرف
نزنی
دلم میخواد غش غش بخندم

بیچاره خاطره خوشی از آخرین باری که بامن رفته بیرون نداشته
هعی هعی من چه خاصم که یادش نرفته کارامو

#پارت ۵۶

یه پفک از تو پلاستیک در اوردم و پلاستیکو گذاشتم پایین پام... شیشه
رو کشیدم پایین و اهنک و زیاد کردم... شروع کردم خالی کردن پفکا
تو حلقم

تمام این کارایی کا می کردم رادمان فقط نگام میکرد
منم هی بهش لبخند ژکوند تحویل میدادم و باز ذوق می کردم
حالا فکر کنید ۱۰ تا ماشینه عروسک ککککک تو جاده داشتن باهم دیگه
مسابقه میدادن

البته ما از همه عقب تر بودیم

این رادمان خیلی بی بخاره اه اه

ماشین سپند از سمت من امد جفت ماشین ما

سپند شیشه رو کشید پایین و داد زد: داداش یه گوشه نگه دار این دختره
رو بیاد تو ماشین تو دیوونممم کرد الا همینجا پیادش میکنم

رادمان تک خنده ای کردو گفت

رادمان: هرکی خربزه میخوره پای لرزشم میشینه

بعدم گازو گرفتم از سپند جولو زد

غش غش خندیدم
معلوم نیست عسل با این بدبخت چیکار کرده... تو پارک حتمن از ش
میپرسم
ماشینا هی از هم سبقت میگرفتن
این رادمانم مثل اسب نشسته بود رو صندلی و با بیخیالی رانندگی
میکرد
ماشین سپنتا از سمت رادمان اومد کنارمون
افی و دیدم که داشت هی خودشو میلرزوندو سپنتا هم داشت جنگولک
بازی میکرد
به رادمان نگاه کردم اونم به من نگاه کرد
دوتامون پقی زدیم زیر خنده
خیلی حرکتاشون باحال بود
عجب چیزی بشن این دوتا باهممم
سپنتا برگشت نگامون کرد
سپنتا: داداش مسابقه بدیییییم؟
رادی نیشخندی زد و گفت
رادمان: ریز میبینمتتت
سپنتا: عینکتو نزدی بازرز
رادمان چشم غره ای بش رفت
سپنتا رو کرد به افی و گفت: افی سفت بچسبایی.
جانمممم؟... افی؟... چه زود خودمونی شدن.... عجیبیبیا... ورپریده ها

صندلیمو سفت چسبیده بودمو مرتب به رون پام چنگ میزد

با حالت زاری گفتم

من: رادمان غلط کردم

اروم تر رررر

بردم دیگه بسهههههه

رادمان خنده ای کردو سرعت شو کم کرد

چلغوز

ماشین سپنتا اومد کنار مون و رادمان شیشه شو کشید پایین

سپنتا با لب و لوجه اویزون گفت

سپنتا: داداچ خیلی ناملدي من گونا داشت

رادمان خندیدو گفت: خجالت بکش مرد گنده

سپنتا با چشم به افي اشاره کردو گفت: کمال همنشین اثر کرده

بعدم گازشو گرفتو از مون جولو زد

رادمان همون طوري ک نگاهش به روبرو بود گفت

رادمان: این دوستاتم خیلی شیطوننا

سپند و سپنتا رو گذاشتن تو جیبشون

ابرویی بالا اتداختم

من: کی؟... دوستای من؟... اونا؟... به اونا میگی شیطون؟... اونا به این

مظلومییییی عین خودم ارومو ساکت.

رادمان زیر لب یچی گفت که نشنیدم

با حرص گفتم: هرچی گفتی خودتیییی

#پارت ۵۸

با اخم خیلی بدی برگشت طرفم که تو شلوارم شوکوفه های رنگی
رنگی زدم
یدفه چشمم گشاد شد
مگه چی گفته بود؟؟؟
من: یعنی انقد حرفی که بهم زدی بد بود؟
نیم نگاهی بم کرد
رادمان: اره خیلی بده خیلییی
دست به سینه نشستمو بغ کردم
دیگه باهاش حرف نمیزنم
بیجعول خر!
تا وقتی که رسیدیم شهر همه از پنجره عین میمون آویزون بودن
خوشحالی میکردن
ولی ما...
همه چی کلن خیلی اروم بودو ضبطم خاموش بود
خیلی کسل کننده بود
چقد قهر کردن بده ها
حوصلم سر رفت

گوشیه رادمان زنگ زد
با اخم و جدیت جواب داد
رادمان: بله؟

..._

رادمان: نه الان میرین عین خر میخورین
رفتین هر وسیله ای سوار شدین میارین بالا معدتون قاتی میکنه حال
ماهم بهم میزنین
تو همون پارک ته بندی میکنیم حالا

... _

رادمان: خدافظ
خب خب کییی بود؟؟؟
فکر کنم گفته بودن اول بریم شام بوخوریم که اقا رادمانه جلبک
موافقت نکرد
عه گشتم شد من که حالا

سریع یه پفک دیگ دراوردم و اونم ریختم تو حلقم
رسیدیم به شهر بازی و ۱۸ نفر از ماشینا ریختن بیرونو اومدن جولو
ماشین ما که ماهم پیاده شیم
منم بیخیال و بی عااار نشسته بودم
رادمان برگشت سمتم و با حرص گفت
رادمان: پیاده شو دیگه
با لجبازی گفتم

من: خودت چرا پیاده نمیشی؟

چشماشو بی حوصله تو حدقه چرخوند
 رادمان: پیاده شم درو قفل میکنم نمیزارم بیای از ماشین بیروناا
 با این حرفش سریع کمر بندمو باز کردم از ماشین پریدم بیرون
 کفایت عبضی تهدید میکنه
 رادمانم با یه خنده حرص درار از ماشین پیاده شد

#پارت ۵۹

۲۰ نفر جَوونِ جیگر ررر داشتن میرفتن تو پارک یکی از یکی
 جیگر تر
 در کل من از همه سر تر
 شاعرم شدیم رفت
 همه نگامون میکردن
 رفتم دست شقا و افي و غسل و گرفتمو بردمشون جولو تر از همه
 چون خیلی غیر منتظره دستشونو کشیدم ۳ تاشون دنبالم اومدن
 افي با حرص دستشو بیرون کشید
 افي: چته دختر دستمون کند
 تند گفتم
 من: خفه
 به معنای واقعی خفه شد دوباره دستشو مٹ کش تبون کشیدم

یکم که جولو تر رفتیم دستشونو ول کردمو اروم تر قدم برداشتم
تند تند گفتم

من: تعریف کنید زود

همه نگاه کردیم به شقایق

شقایقم نیشش شل شد

شقایق: پسره هی تو ماشین خوردنی میداد دستمو اهنگو زیاد میکردو
پشت فرمون میرقصید

منم غش غش میخندیدم خیلی باحاله

بعد همه نگا کردیم به عسل

با اکراه صورتشو جمع کرد

عسل: خوابم میومد

تو ماشین هی ضبط و میبستم اون چلغوز روشن میکرد

هی من میبستم هی اون روشن میکرد

منم رفتم دم گوشش جیغ زدم، تمومممم

همه نگا کردیم به افي

افي شونه بالا انداختو بیخیال گفت

افي: از اولش که سوار شدیم ضبطو باز کردمو کلي خوردنی داد دستم

تو نیم ساعت اول با کلي شوخي و جنگولک بازي همه رو تموم کردی

زنگ زدیم چن نفرم اسکول کردیم

بچه ها به من نگاه کردن

اومدم تعریف کنم که ۵تا مزاحم جولومونو گرفتن شانس منه هالا

به پشت سرمون نگاه کردیم که بچه هارو ببینیم ولی نبودن
گمشون کردیم اینم باز شانس ماعه
حالا سر جمع چه غلطی بخوریم
پسر اولی که از این هیکلا داشت ک من نمودنم دیو بود ادم بود چي
بود؟؟؟ گفت

پسره اولی: جووووون چه دافایی
و با چشم قورتمون داد رسما
دومی: بیاین با ما، خوب حساب میکنیم
عسل چشماشو لوچ کردو با لحن لاتی گفت
عسل: شره تون کم
گمشید باع

رامونو کشیدیم که بازم پشت سرمون بودن
باز صدای نحسشون بلند شد
_ همه خانوما انقد ناز دارن یا فقط شما اینجورین؟
_ میخوای حالت کنیم که کیا اینجورین؟

صدا رادمان بود ک خیلییی خیلییی عصبی میزد
چهارتامون برگشتیم پشت سرمونو نگا کردیم
که فرشته های نجاتمون که همیشه در صحنه بودنو دیدیم اه فرشته
هاااای نجاات
سپند و سپنتا و رادمان ، که هیرادم همو لحظه بدو بدو خودشو رسوند
خندم گرفت
پسره چلغوز

#پارت ۶۰

پسر اولی خودشو کشید جلو و با صدای نیمه دادی گفت

مزاحم: شما کی باشی؟

واه واه شیطه

سپنتا سینه سپر کردو محکم گفت

سپنتا: ناموسمون

به به من فکر میکردم این فقط بلد با افی اسکل بازی دراره

قشنگ میشد ترسو تو چشا اون چلغوزا دید

سپنتا تغریبا با صدای بلندی گفت

سپند: گمشید تا دهنونو پر خون نکردیم

با این حرف سپند پسرا زدن به چاک

ما دخترا هم نیشامون وا شد

پسرا با عصبانیت اومدن پیشمون

ریدمان جون من (!) با اخم مبارک وحشتناکش گفت

رادمان: کجا رفتید؟ هممون داشتیم دنبالتون میگشتیم

هیرادم که کلن تو باغ نبود

هیراد: بیخیال دیگه

تموم شد

بریم بچه ها منتظرن
تموم این مدت ما سکوت کرده بودیم
واقعنم حرفی برای گفتن نداشتیم
والا چی بگیم خو؟؟
دنبال پسرا رفتیم پیش بقیه بچه ها
رسیدیم به بچه ها
هیچ کدوم حرفی نزدن
رفتیم سمت بیلپت فروشی
هیراد متفکر گفت
هیراد: خب اول چی سوار بشیم؟
شقایق با هیجان گفت
شقایق: ترن هوایی
سپنتا نیشخندی زد
سپنتا: اوه چقد شجاع
افی زبونشو برا سپنتا در آورد
افی: بعله چشم حسود کور
سپند بی حوصله گفت
سپند: هیراد داداش ۱۰ نفرمون سری اول برن ۱۰ نفر سری بعدی
هیراد کله تکون داد
هیراد: اوکی

هیراد بلیطارو گرفت و منو غسل و شقا و افي عين بچه ها بدو بدو
رفتیم هرکدوم یه بلیط ازش گرفتیم
بقیه هم نمیدونم به کیا داد
مهم نبود والا ب ما چه؟
مهم این بود ما سري اول میرفتیم
با بچه ها یکم رفتیم اونور تر که رادمان با لحن دستوري گفت: دور
نشید
با حرص گفتم
من: باشههههههه
حرصم گرفت ... به اون چه اصلا ... به ترن نگاه کردیم.... خیلی
ترسناک بود
اب دهنمو با صدا قورت دادم
من اگه سوار شم که پس میوفتم
شقایق با استرس گفت
شقایق: بچه ها چیزه
ما همه باهم
ما: چیه؟
شقایق: من ترس از ارتفاع دارم
افي يکي زد پس کلش
افي: پس چرا زر زدي که بریم ترن
من از الان دارم سخته میزنم

#پارت ۶۱

شقا با استرس گفت

شقایق: میگم بیاین بریم بشون بگیم ما نمیریم
 عسل خیلی تیز شقایق و نگاه کرد که حساب کار اومد دستش
 همون طور که با استرس به دور و ورمو نگاه میکردم
 من: خنگا

ضعف نشون ندید

چیزی نمیشه که، زود تموم میشه
 عسل شونه هاشو با بی قیدی بالا انداختو گفت
 عسل: من که نمیترسم
 افی با چشمای گشاد گفت
 افی: خدایی عسل تو از چی میترسی؟
 عسل چشم غره ای بش رفتو گفت
 عسل: به تو چه ها؟
 میخای نقطه ضعف پیدا کنی ازم؟
 افی: چرت نگو بابااا

با جیغ گفتم

من: اه خفه شدید

دوتاشون ساکت شدن و مثل بز نگام کردن
 به شقایق نگاه کردم که رنگش مثل گچ سفید شده بود
 هیراد همون لحظه اومد

هیراد: خب نوبت ماست

بریم؟

یدفه نگاش به شقایق افتادو متعجب گفت: چیشد؟؟؟ خوبین؟؟؟

شقایق با استرس گفت من نمیتونم می ترسم

سپنتا بیشعور پقی زد زیر خنده ک هیراد بش چشم قره رفت و بعد

رو شو کرد سمت شقایقو لبخند ملیحی زد و گفت

_خب میخاید ما بریم یه بازی دیگه؟

شقا نیشش شل شد و کله تکون داد

باهم اومدن برن که سپند نیش خندی زد و گفت: خوش بگذره داداش

هیراد با خنده دستی تو هوا براش تکون داد ای بیشعور!!!!

کاش من فلک زده هم یکی مثل هیراد داشتم

یه چیزی تو مخم گفت ریدمان

پقی زدم زیر خنده اخه اون جلبک که فقط منو اسکل میکنه

نگاهها برگشت سمت خنده رو لبم ماسید

افی با خنده گفت: به به خل بودی و نمیدونستیم؟؟؟

عسل با حرص با ارنج زد به پهلوم زیر لب یه خاک بر سر نثارم کرد

ریدمانم با تاسف یه سر تکون داد

پسرا با علی و نازنین بلیط به دست منتظر بودن که ما سوار شیم

?تامون بهم نگا کردیم و رفتیم نشستیم

رادمان اومد جفتم نشست

اه خوبه حالم بد شد لباسا خوشگل اینو رنگی کنم

اینم که انگار مخمو خوند که با لحن تهدیدی گفت

رادمان: اگه ترسیدی به من دست نمیزنیا

چشمامو براش لوچ کرد

من: همچنین

نیشخندی زد

رادمان: هه

ترن راه افتادو دل منم هوری ریخت و از اونجا به بعد بود که من

شهرزاد دختر نانس جیگر مردمممم

#پارت ۶۲

هی بالا تر میرفتو من دسشوییم بیشتر میشد

اخ اخ الا چه وقتشه

ای کاش قبل اینکه سوار بشم میرفتم خودمو تخلیه میکردم

شخصیت بی فرهنگم هی تو مخم میگفت همینجا خودتو خالی کن کی

به کیه

اینجا ممکنه همه حالشون بد شه حالا چه از پایین چه از بالا

شخصیت با فرهنگم هی چش غره میرفت به بی فرهنگه

خلاصش کنم واستون که داخل مخ ما یه جنگ عجیبی به پا بود

منم این وسط میترسم گند بزنم به همه چی ابروم بره

یهو ترن رو به پایین رفت

چون ارتفاع خیلی زیاد بودو سرعتم خیلی زیاد بود فقط جیغ میزنم یه چیزی تو دلم خالی شد
انقد جیغ زدم که گلوم داشت پاره میشد
رادمان سریع دستشو گذاشت رو دستمو من فقط داشتم جیغ میزدم
اشکم در اومده بود
با یه حالت زاری گفتم
من: رادمان تورو خدا بگو وایسه رادمان تورو خدا دارم میمیرم رادماااا
رادمان داد زد: شهرزاد چشاتو ببند
به هیچی فکر نکن
اخرشه الان می ایسته
اروم باش دختر
به به منتظر بودم تو بگی اروم باش
من از ترس دارم سقط میشم
حنجرم جوابگو نیست دیگه این میگه اروم باش
اصلا گفتم اروم باش دسشویمم بند اومد(!)
بلاخره ترن وایسادو حالت تهوع و دسشوویی بیشتر شد
نمدونستم از بالا و تخلیه کنم یا از پایین(ببخشید این قسمت حال بهم زن میزنه)
خودمو نازنین و افي دويدیم سمت دسشوییا
داشتیم میرفتیم که صدای خنده پسرا رو از پشت سرم شنیدم
ای رو اب بخندین چلغوزا

#پارت ۶۳

اخیبیش خالی شدم از همه حالت
اون بافرهنگو بی فرهنگ محترم بق کرده خفه شدن نشستن
سرجاهاشون
از دسشویی اومدم بیرون که دیدم نازنین رنگش بدجور پریده و حالش
انگار خیلییی بده عخی بچم
با نق پامو کوبیدم زمین
من: بسه دیگه بریم
به اندازه کافی مسخره شدیم
نازنین با صدای ضعیفی گفت
نازنین: دارم میمیرم شهرزاد
توروخدا علی و صدا کن
من که دیدم خیلی حالش بده هول شده به اخی که مثل چغندر داشت نگام
میکرد گفتم: مراقبش باش تا پیام
اونم فقط کله تکون داد
لال بمیره الهی جلبک
با قدمای سریع رفتم پیش پسرا
خودمو رسوندم به علی که صدای خندش همه پارکو برداشته بود پسره
عین خر میخنده
تند تند گفتم
من: اقا علی نازنین اصلا حالش خوب نیست

علي هول شد و گفت: چش شده؟

من: نمیدونم گفت برید پیشش

علي دوید رفت که سپنتا روشو کرد سمتو و با همون خنده گفت: افي
كجاست مرد؟؟؟

چه پروعه این اخه

بزنم فك مكشو پایین بیارم؟ نه بابا اینکارا از من ساخته نیس

شونه بالا انداختم

من: نمیدونم

بعد رومو کردم اونور که دیدم افي داره میاد

افي: هوف

حالا بریم چي سوار بشیم؟

و بعد نیششو وا کرد

سپند پوزخندي زد

سپند: میترسم این بار غش کنید

عسل برگشتو با صورت مچاله شده رو به سپند گفت

عسل: شما به فکر خودت باش

سپندم با حرص گفت

سپند: زبونتو من کوتا میکنم

عسلم چشاشو لوچ کردو زبونشو واسه سپند در آورد که همه خندیدن

بجز سپند

پسره قد! بي خاصیت گند اخلاق

اع اع قربون رادي خودم اصلا

رادمان گوشیشو در آورد و شماره گرفت
سپنتا بیخیال گفت
سپنتا: داداچ به کی میزنگی
سپند با چشماي گشاد شده و حرص گفت
سپند: میدونستی انقدری که به رادمان میگی داداش به من که برادر
واقعیتیم نمیگی
سپنتا اسکلم لباشو جمع کردو گفت
سپنتا: دوج دالم
رادمان با خنده ب سپند گفت
رادمان: حسود
دارم زنگ میزنم هیراد ببینم کجا غیشون زد
نیش سپنتا شل شد
سپنتا: ولشون کن بابا
خلوت شونو بهم نزن
افیم تند تند به نشونه تایید کله تکون داد
رادمان اخم کرد
واه واه باز اخم کرد
رادمان: الو هیراد
رادمان: ما داریم میریم یه چیزی بخوریم منتظر تون باشیم تا بیاین؟
رادمان: اوکی خدافظ
با فضولی پرسیدم

من: چي گفت؟

رادمان پوفي کردو گفت

رادمان: خودشون تو رستورانن

لب و لوچم اویزون شد

عههه چقد گشتم بودا

من: منم گشتمهههههه

#پارت ۶۴

عسل نق زد

عسل: منم گشتمه

سپند با بیخیالی شونه بالا انداخت

سپند: من پول ندارم غذا بگیرم داشتمم نمیرختم تو حلقوم شماها

نیش سپنتا مثل همیشه کش اومد

سپنتا: منم ندارم داشتمم... اه ولش کن من هیچوقت ندارم

افی پقي زد زیر خنده

همه به رادمان نگاه کردیم

رادمانم چش غره اي رفتو گفت

رادمان: مفت خورا

زدیم زیر خنده که علي و نازنینم اومدن

بعد از کلي نازو عشوه نازنین واسه علي و بهم خوردن حال ما

رفتیم تاب زنجیری
کلی تاب بازی کردیم
تازه رادیم مجبور کردم تا بم بده
کفرش در اومده بود
هی غره میزد که منو چه به این کارافنچول
دیگ خیلی خسته بودیم
ولی سپنتای بی خاصیت پارازیت گفت: عاقا ، همه جمع کنید بریم بلیط
بخریم تونل وحشت
رادمان بی حوصله گفت
رادمان: چرت نگو سپی همه خستن
نمیدونم بقیه بچه ها فازشون دقیقا چی بود که گفتن نههه ما خسته نیستیم
ای تف به روتون بیاد. ادم اینقد قهوه ای ملایم؟؟
سامی. پسر عموی رادمان رفت بلیط خرید
بیشتر از ۶ نفر نمیتونستن برن
سریع اول منو رادمانو عسل و افی و سپنتا و سپند رفتیم. چه کنیم دیگ
جان فداییم
که مثلا اگ قرار بود اون تو کسی بمیره اول ما مرده باشیم
تونل وحشته جوری بود که چشم ،چشو نمیدید یعنی در حدی که ممکن
بود گوشه کنارش هرکس در حال کار خاک برسری باشه ن بابا فکر
نکنم!
خیلی تاریک بودخیلییییییی
بعدم باید خودت راه میرفتی تا راه خروج پیدا کنی

باید دست میزدي به دیوارا
دیگ گفتم قبلي شلوارم خیس نشد
این یکی حتما میشه

نشستم به توبه کردن که دیگه رادي و مجبور نمیکنم که رو تاب هلم
بده دیگه بهش فحش نمیدممم دیگه دختر خوبیی میشم اقا ما رفتیم
من از بچگی از تاریکی میترسیدم ای خداااا

#پارت ۶۵

اینجاهم فوق العاده ترسناکو تاریک بود
رادمان: دست تونو بزنیید به دیوار تا راهو پیدا کنیم
سپنتا با اعتراض گفت
سپنتا: این کیه چسبیده به مننن ولم کن بابااا
افی با حالت زاری گفت
افی: تورو خداااا
سپنتا: باشه بابا اویزون
و بعدش نمیدونم افی چیکارش کرد که صدای اخ سپنتا بلند شد
سپند: بچه ها همه دستای همو بگیریم که گم نکنیم همو
هممون دستامونو بهم دادیم
رادمان جلو بودو به دیوار دست میزد تا راهو پیدا کنه
یه دفعه داد زد

یجوری گفتم اینجام انگار مثلاً منو میبینه
 اخه میدونین چیه؟؟، اونم یجوری گفت کجایی شهرزاد انگار که مثلاً
 باز منو میبینه
 اه چی میگم این وسط؟؟
 یکی دستمو کشیدو از رو زمین بلندم کرد که جیغ بلندی کشیدم
 رادمان پر حرص گفت: منم شهرزاد
 و بعد دستمو کشید دنبال خودش
 بالاخره رفتیم بیرون که کلی ادم دیدیم جلومون
 بچه ها داشتن بمون میخندیدن
 نازنین که داشت مثل خر میخندید گفت
 نازنین: قیافتون.... مثل میت شده... فک کنم شلوار نیازین همههه

#پارت ۶۶

سرمو بلند کردم که ۲ تا فحش به نازنین بدم
 ولی پشیمون شدم ولش مخم برا حرف زدن نمیکشه. حسش نبود
 بچه ها از رو زمین بلند شده بودنو داشتن لباساشونو میتکوندن
 سپنتا با قیافه ای مچاله شده گفت
 سپنتا: عین گنه چسیده بود به من نمیزاشتی بدوم بعد با لحن نازک ادامه
 داد: ایششش
 منظورش افی بود
 افی چشماشو گشاد کرد

افی: نه که خیلیم میدویدی

فقط جیغ میزدی

سپنتا متعجب با انگشت اشاره ش به خودش اشاره کرد

سپنتا: من؟ من جیغ زدم؟

کی بود حنجرش پاره شده بود اخرش صدا مرغ از گلوش خارج میشد
هاااا؟؟؟

برگشت رو به ما چند نفر که باش تو تونل بودیم ادامه داد: هااااا؟ کی
جواب گوچه منه؟

به سپنتا نگاه کردم بیخیال شونه بالا انداختم

من: شما بودی دیگه

یدفعه سپنتا با چشمای گشاد شده یه جیغ زد گفت من—

با این جیغش هممون رفتیم رو هوا

حتی اونایی که اطرافمون بودنم میخدیدن. ای ای

رادمان با اخم گفت: بسه پاشید بریم خیلی دیر شد

سپند با مزه ابرو بالا انداخت

سپند: میخوای ببریمون رستوران؟

رادمان نیشخندی زدو گفت

رادمان: نه؟ تا پفک تو ماشین هست بین خودتون تقسیم کنید

چی؟

پفکا منو داره بزل و بخشش میکنه؟ نههههه حرومشون تو گلوشون گیر

کنه خفه شن بمیرن

اع بابا قاتلم شدیم برا این پفکا

#پارت ۶۷

با لب و لوجه اویزون گفتم

من: اون پفکا مال من!!

رادمان ابرو بالا انداخت

رادمان: من خریدمشون

سپند نیشخندی زدو گفت

سپند: داداچ

با خانوم کل میندازی؟

خب پفکا مال خودشه

بزار اون پفک بخوره مارو ببر کباب بده بمون

رادمان مرموز خندید

رادمان: قبوله

با چشماي گشاد و داد گفتم

من: چي؟

سپند پوزخندی زد

سپند: عسل از سهم خودش میده بهت زیاد نگران نباش

به عسل که چشم غره ای به سپند رفتو گفت

عسل: از خودت مایه بزار چلغوز

ای نامردا

سپند اخماشو کشید تو همو دهنش وا شد چیزی بگه که تند تند گفتم

من: باشه برید هرچی خواستید بخورید

بعدم پا تند کردم و رفتم کنار ماشین ایستادم کثافتا

جلو این همه ادم منو ضایع میکنه

بیجوعول

بچه ها که اومدن پیش ماشینا رادمان به من اشاره کرد و گفت: بچه ها

این همون دختره بچه لوسه نر نبود که واسه شکمش قهر کرد؟

کسی جواب شو نداد منو میگی؟ نیشم شل شد

به مخم زد بپریم تک به تک بچه هارو شالاپ شالاپ ببوسم

یعنی ادم با چنگال سوپ بخوره ولی نقد زایع نشه

پقی زدم زیر خنده که بقیه هم با خنده من خندیدن

#پارت ۶۸

رادمان یه اخم وحشتناکی کرد و گفت: ساکت

هممون به معنای واقعی خفه خون گرفتیم

بعله بعله میبینین؟؟؟ این است زورگویی و بس!

رادمان با همون اخم درهم گفت

رادمان: راه بیوفتید

پشت سره من بیاید یا لا زود

بعدم رفت تو ماشین نشست

سپنتا خم شد تو گوش افي يه چيزي گفتو دوتاشون پقي زدن زیر خنده
عسلم با همون صورت مچاله شده يه چيزي گفت ک سپند تيز نگاش
کرد

سرمو با خنده تگون دادم
که صداي داد رادمان همه رو از جا کند بخصوص منو
در ماشينو باز کردم و رفتم نشستم
دیگه باهاش حرف نمیزنم پسره چلغوز
منو ضایع میکنه مردک بي شخصیت
ماشينو روشن کرد و راه افتاد
بقیه بچه هام پشت سرمون بودن
بعد ?? دقیقه جلو يه رستوران باغه خیلی شیک نگه داشت
چون من قرار نبود باشون شام بخورم اومد اینجا هااا
از عمد میخواست حرص منو در بیاره
من که دختر شکمویی نیستم (جون عمم)
یه جور کنار میام با شکم بالاخره
رادمان پیاده شد و اصلا به منم نگفت که پیاده شم
یعنی بیشعور یه خودشو ثابت کرد
منم دستمو رو شکم کشیدم و با لب و لوجه اویزون خطاب به
شکم (شکم) عزیزم گفتم
_مامان به فدات نگران نباش
همون لحظه شکم صدا داد
زارت

شکم مارو ادم حساب نکرد

#پارت ۶۹

همه رفته بودن

منم اگه میرفتم واقعا خیلی خوار و ذلیل میشدم برا همین با شکم
معرض بدبختم نشسته بودم تو ماشین

اه اه

داشتم با چشم دنبال یه چیزی میگشتم که خودمو باش سرگرم کنم
چشمامو ریز کردم

ایول

رادمان گوشیشو جا گذاشته بود

سریع برش داشتمو صفحه شو روشن کردم ولی پنجر شدم

اخه رمز داشتتتتت

باوا چه وضعشههه اخه؟

انگار که قراره اتم بشکافم با جدیت خیره صفحه گوشي شدم

اوووم بزار شانسمو امتحان کنم

چراغ ماشینو روشن کردم و گوشيو بردم نزدیک چراغ

جا اثر انگشت رادمان رو صفحه بود

نیشم شل شد

ینی شانس باهام یار بود

رمزش الگو بودو من از اثر انگشتش روی صفحه فهمیدم رمزش چیه
زود رمزشو زدمو رفتم توی پیاماش دنبال اسم دختر گشتم
ولی هیچی نبود. اه اه چه پاستوریز هههه
بیخیال زدم رو چت خودشو سپنتا که اولین پیامو خوندم دهنم باز مون
سپنتا: اقامون ، لگد میزنه
رادمان: پدر سوخته ، میزنمش
سپنتا: وای اقامون ، این که هنوز تو شکم منه
رادمان: خب مامانشو میزنم
سپنتا: قهرم اصلا
میخوام بخوابم انقد بوسم نکن
رادمان: ناز میکنی؟
سپنتا: شب بخیر
رادمان: بتمبرگ خدافز
نمیدونستم بخندم یا تعجب کنم
یه دفعه پقی زدم زیر خنده
از خنده پهن صندلی شده بودم
وای خدا اینا چقد شیطان بودن
غش غش میخندیدم که یکی زد به شیشه
رومو برگردوندن سمت شیشه که اوه اوه رادمانه که با ابروهای بالا
رفته داشت به گوشیش که تو دستم بود نگاه میکرد

#پارت ۷۰

نیش کش او مدم جمع شد

اواااا

الان که این منو نصف میکنه.

قبل از هرکاری تو یه حرکت فوق سری دستم رفت سمت دست گیره و
درو با شدت باز کردم

چون رادمان نزدیک در بود دره ماشین محکم خورد بهش
چون انتظار این حرکت و از منو نداشت با باسن مبارکش شپلق(!) افتاد
رو زمین

وگرنه اینقد گنده هس که به این راحتی در حالت عادی چیزیش نشه
با همون صورت مجاله از درد و دست به باسن با عصبانیت داد زد
رادمان: شهر زرزرزرزرزاد

رسمای گریختم

اخی بچه مردم صاف کردم

چنگی به صورتم زدم و با صدای جیغ جیغی گفتم: واااای خاک به سرم
زننده اییییی؟

کلا درد از مخش پرید و نشسته با چشمای گشاد نگام کرد

گوشه لبم گزیدم

باز اخمشو کشید تو هم و از جا بلند شد

با عصبانیت مشغول تمیز کردن شلوارش شد. منم هی لبمو میجویدم

اونم زیر چشمی نگام میکرد

یه دفعه داد زد

رادمان: خون او مدول کن اون لامصبو

والاااا باز این اعصابش خورد شد

اخه بگو به تو چه

با چند قدم جلوش وایسادمو همینجوری که دستمو تو هوا تگون میدادم
تند تند گفتم: وایای بب...

پرید وسط حرفمو داد زد: خفه

رسم خفه شدم

بزا فکر کنم؟؟؟ آهاااا فهمیدم

خیلی به خودم زور اوردم تا تو چشمم اشک جمع شد

بعدم سرمو کج کردم با صدای خیلییی مظلوم گفتم: ببخشید خوووو

چند لحظه مات نگام کرد و با همون صدای بهت زده تند گفت: نکن
اینجوری

بعدم پشتشو به من کردو رفت

واه منگل شد؟

#پارت ۷۱

برگشت سمتم و با گیجی نگام کرد.

یه دفعه اهانی گفتو و باز اخماشو کشید توهم

رادمان: در ماشینو ببند بیا تو

بعدم سوئیچو سمتم پرت کرد که سریع با هول تو هوا گرفتمش.

با هیجان گفتم

من: یعنی به منم غذا میدی؟

نیشخندی زدو گفت

رادمان: نه دارم میبرمت اونجا غذا خوردن مارو ببینی

زارت!!!

پامو کوبیدم رو زمینو نق زدم: خیلی بدی

باز نگاهش روم ثابت موند

وا چرا اینقد نگاهش رو منه بدبخت گیر میکنه؟ نکنه عاشقم شده؟

پقی زدم زیر خنده با کاری که من کردم عاشق که نشده هیچ بلک داره

نقشه میکشه چجوری از شرم خلاص بشه

سری به نشونه تاسف تکون دادو و همینجوری ک به سمت رستوران

میرفت داد زد: بیا سریع

بیخیال بشکنی تو هوا زدم و قری به کمرم دادم

حالا یه پسره هم که داشت با یه دختر میرفت سمت در رستوران با

چشمای گشاد خیره نگام کرد

و بعدم پقی زد زیر خنده و در گوش دختر چیزی گفت که دختره هم با

یه حالتی نگام کرد

اوا حتما فکر کردن دیوونم

به سمت ماشین رفتمو و گوشی که از دستم افتاده بود رو کف ماشینو

برداشتم

اخ اخ یادش رفت اصلا! ایول ایول دمم گرم

نگام رو ریموت ماشین خشک موند
 واه این چي به چیه حالا؟
 بیخیال یه دکمشو فشردم که صدا ماشین دراومد. از جا پریدم
 و شروع کردم تند تند دکمه های دیگه رو زدن
 اخرشم نفهمیدم چجوری در قفل شدد.
 واه واه
 خدا این ریموتارو نصیب گرگ بیابون نکنه چي چیه اخه؟؟
 با یادآوری غذا نیشم شل شد
 دستی به شکم کشیدم و گفتم
 من: ای مادر به فداااات بریم که پرت کنم حال بیای
 بعدم بیخیالو بی عار به سمت در رستوران رفتم

#پارت ۷۲

رفتم توی رستوران باغ
 همینجوری داشتم با چشم دنبال بچه ها میگشتم که دیدم ۳ تا تخت و اینا
 گرفتن از بس زیاده گوسفندا
 حالا منه بدبخت بین این همه گوسفند انسان نما کجا بشینم؟
 رادمان برام دست بلند کرد نیشم شل شد به به چقد منو ادم حساب میکنه
 این
 قدمامو تند کردم و رفتم سمت میزی که رادمانو عسلو افي و سپنتا و
 سپند نشسته بودن نشستم

سپنتا نیشش شل شد و بادهن پر گفت
سپنتا: اومدی غذا خوردن منو تماشا کنی؟
عسل که نگاهش به دهن پر سپنتا افتاد با چندش یه چیزی زیر لب گفت
که سپند چون کنارش بود چشم غره ای بش رفت
رادمان نیشخندی زدو گفت
رادمان: نه داداش سهم تورو میخوام بدم بهش
با این حرف رادمان، سپنتا رنگش پرید و سریع دستشو دور بشقاب
غذاش حصار کرد. لقمه تو دهنشو بزور قورت داد
همه زدیم زیر خنده که غذاها رو آوردن
ای ای این سپنتا گشنه غذاش زودتر جلوشو گذاشته بودن گوریل بی
قواره.
عه گارسونه جلو منم غذا گذاشت
یعنی واسه منم سفارش داده بودن؟ نه پس غذا دوم سپنتاست دیده جلو
من خالیه گذاشته جلوم نخیر غلط کرده
رادمان با چشم به ظرف غذای جلوم اشاره کرد نیشم شل شد به به مال
خودمه
بعله میدونستم رادی انقد سنگدل نیست که
دیدم همشون سرشونو خم کردنو دارن به غذاهاشون حمله میکنن بجز
رادمان اخي بچم اشتها نداره انگار مخش درگیره
منم خیلی اروم شروع کردم به غذا خوردن حالا بگو دختر تو گشنه
بودی چرا اینقد باکلاس میخوری؟؟؟
همه تموم کرده بودن ولی من هنوز داشتم میخوردمو سیر نشده بودم
بچه ها همه بلند شدنو منتظر من بودن

یهو دستم توسط یه گراز کشیده شد
نههههه غذااااا منو از غدام جدا نکنیننن
منو کشون کشون بردن تو ماشین در این میانم من دستو پا میزدم
این عسله خنگ بود که منو از غدام جدا کرد نامر دد دد دد
رادمان دره ماشینو باز کردو عسل منو شوتم کرد تو ماشینو درم بست

#پارت ۷۳

رادمان نشست تو ماشین
بغ کرده بودم چون هنوز خیلی گشتم بود
فکر کنم هنوز ۳لقمه هم نخورده بودم
اخه بگو بچه باکلاس خوردنت چي بود
مثل بچه ها با نق نق گفتم
من: گشتمه
رادمان برگشت با تعجب نگام کرد و چشماي گرد گفت
رادمان: چقد میخوري؟
با بعض گفتم
من: واقعا ندیدی بشقابمو
من ۳قاشقم نخوردم الان خیلی گشتمه
من فلافل میخوام
رادمان پوفي کردو گفت باشه

اخ اخ دمش گرم

خسیس نیستا سرعتشو کم کردو بقیه بچه ها از ما جلو زدن
پیچید تویه خیابونو جلو یه مغازه فلافل فروشی سلف سرویس نگه
داشت. نیشم شل شد

دستی به شکم کشیدم و تو دلم قربون صدقش رفتم
درو ماشینو باز کردو گفت پیاده شو
خوبه گفتااا

وگرنه میبومدم تو ماشین تا از گشنگی تلف شم
با ذوق پیاده شدم رفتم از فروشنده یه نون گرفتم و هر چی دم دستم بود
هول دادم تو نون

یکم سس تند و سس سفید از فروشنده گرفتمو رفتم نشستم تو ماشین تا
رادمان حساب کنه و بیاد. خوردنش از ما پولش از اون

رادمان که اومد با خنده سری از روی تاسف تکون دادو با تذکر گفت

رادمان: ماشینم کثیف بشه یه شب تا صبح باید توی باغ بخوابی

همونجوری که یه گاز گنده میزدم به ساندویچ بیخیال شونه بالا
انداختمو گفتم من: نه بابا مگه بچم

با نگام به سس روی داشپورت اشاره کردم

من: باز کن برام

به لحن دستوریم چشم غره ای رفت

و سسو باز کرد

ساندویچمو با نیش شل جلوش گرفتم که سسو ریخت روش و ساندویچ
عزیزم یه گاز گنده زدم

احساس کردم دارم اتیش میگیرم

کل وجودم داشت میسوخت

اخ اخ خدااا ازتون نگذرههه

در ماشینو باز کردم لقمه رو تف کردم هی سرفه می کردم

رادمان یه نوشابه داد دستمو همشو تا ته عین خر همشو سر کشیدم

یه سوال اینجا چی شد؟ مگ خر نوشابه سر میکشه؟؟؟ نمیدونم والا یه چیزی از خودم در کردم

#پارت ۷۴

اخیبیش

احساس کردم باز جون گرفتم

برگشتم رادمانو نگاه کردم دیدم داره با پوز خند نگام میکنه مهم نیست

شونه هامو انداختم بالا و مشغوله خوردن ساندویجم شدم

رادمانم ماشینو روشن کردو حرکت کرد

ساندویجم که تموم شد یه اهنگه لایک گذاشتمو کولر و تنظیم کردم رو خودم و کت رادمانم از عقب برداشتم انداختم روم زیر کت جمع شدم و چشامو بستم

خیلی زود خوابم برد

با احساس اینکه دستي داره تکونم میده از خواب بیدار شدم

رادمان: شهرزاد پاشو برو توي اتاقت بخواب

تو خوابو بیداري بودم بلند شدمو رفتم توي عمارت

از پله ها رفتم بالا و در اتاق و باز کردم و خودمو انداختم رو تخت
خیلی تخته نرمی بود
به ثانیه نکشید که خوابم برد

داشتم خفه میشدم
نمیتونستم نیم میلی مترم تکون بخورم
یکم زور زدمو برگشتم سمت چپ و نگاه کردم که با صورت غرق
خوابه رادمان رو به رو شدم ههههههههههههه
این چرا منو بغل کرده یا خدا

#پارت ۷۵

هرچی وول میخوردم فشار دستاش بیشتر میشد
ترجیح دادم کپه مرگمو بزارم
فردا که بیدار شدم حساب این رادمانو میرسم
منو از تو اتاقم بلند کرده آورده سر تخت خودش
بیخیال بازو شو بغل کردم و خوابیدم
با نور افتاب که مستقیم تو چشم بود از خواب بیدار شدم
دورو طرافمو نگاه کردم تا بتونم موقعیتمو بسنجم
بعلههههههههههههه دیشب بنده تو بغل رادمان خان به سر میبردم
فکر کنم رفته بود دوش بگیره چون صدای اب از تو حموم میومد

نشستم رو تخت تا بیاد

بعد حدود ۱۰ مین با یه حوله کوچیک دور کمرش و یه حوله هم دور گردنش که داشت موهاشو باهاش خشک میکرد از حمام اومد بیرون

سریع رومو کردم اونور

من: همیشه خواهش کنم زودتر لباس بپوشید

رادمان: نه، کارتو بگو

خیلی پروعه

منم مثل خودش پرو بازی در اوردمو برگشتم نول زدم تو چشماش

من: چرا دیشب منو از اتاقم اوردی اینجا و تو خواب بغلم کردی؟

رادمان اول با تعجب نگام کرد بعد زد زیر خنده بلند بلند میخندید

#پارت ۷۶

من: چرا میخندین؟

با صدایی که توش رگه های خنده بود گفت

رادمان: دیشب اومدم تو اتاقم دیدم رو تخت خوابیدی خیلی پرویی تو دختر

منو بگو دلم نیومد بیدارت کنم

هرچند فایده ای نداشت چون مثل خرس خوابیده بودی

بعدم اومد نزدیکمو با انگشت اشارش به شقیقم زد و گفت: مغزت اندازه فندقه

من: یعنی چی

دیگه چرا بغلم کردی
واسه اینم بهونه داری؟
رادمان: دوس داشتم
من: خیلی پرویی
بعدم بلند شدمو رفتم توی اتاقم
اه لعنتی همش حرص منو در میاره
هنوز لباسای دیشب تنم بود
عوضشون کردم و رفتم پایین تا صبحونه بخورم نرفتم پیش بقیه
تو همون اشپز خونه صبحونمو خوردم حوصله ندارم برم به چرتو
پرتاشون بخندم
امروز میخواستم برم استخر
چون موقعیتم جور بود و بچه هام بودن
منم که دوست دختر رادمان بودمو هرکاری میخواستم انجام بدم
میتونستم
رفتم پیش بوی فرندمممم
اقا رادمان
من: رادمان
ابروهاش پرید بالا
رادمان: ارباب
من: نوچ
من الان معشوقتم پس واسه من تا اطلاع ثانوی رادمانی
اخمی کرد و گفت: خب کارتو بگو

با خوشحالی که بخاطر ضایع کردن رادمان سور اغم اومده بود
گفتم: میخوام برم استخر
رادمان با همون اخمش گفت: نه
من: چرااااا میخوام برم اخه
رادمان: شب که همه خواب بودن برو
ایول اینجوری بهتره
من: باشه مرسی
بعدم واسه اینکه یکم خودمو لوس کنم سر پنجه پام بلند شدمو لپشو
بوس کردم و رفتم بیرون عمارت

#پارت ۷۷

یکم خودمو با گلا و درختا سرگرم کردم
وقت ناهار که شد شقایق اومد صدام کرد
خواستم برم پیش بچه ها غذا بخورم که رادمان گفت: نه باید بیای سر
میز
منم به ناچار قبول کردم
بعد اینکه ناهارم تموم شد رفتم تو اشپزخونه کمک بچه ها ظرف شستم
تا شب خودمو با هر چیزی سرگرم میکردم
داشتم لحظه شماری میکردم که زودتر برم تو استخر
دیگه اخراي شب بود و حدود ۳/۴ صبح

بی‌کینی مو پوشیدمو (البته از تو کم‌دکش رفتم) یه حوله قدی هم تنم
کردمو رفتم پشت عمارت

به استخر که رسیدم موهامو باز کردم و شیرجه زدم تو آب
عاشق این بودم که با موهای باز برم تو آب خیلی کیف میداد
داشتم زیر آب واسه خودم عشق دنیارو میکردم که دوتا دست دور
کمرم حلقه شدو منو کشید بیرون
اومدم جیغ بزنم که دستشو گذاشت جلو دهنم خیلی ترسیده بودم
دستشو گاز گرفتم که صداشو دم گوشم شنیدم
رادمان: گربه ی وحشی منم ،تکون نخور
با شنیدن صدای رادمان انگار دنیارو بهم دادن کل وجودم پر شد از
ارامش

#پارت ۷۸

وایسا ببینم

من لخت بودم اینم داشت بر و بر منو نگاه میکرد

لخت لخت نبودم بی‌کینی تنم بود

ولی خوب بازم خیلی بد بود همه جام معلوم بود

با دست اروم زدم تو صورت رادمان

من: چشمتو درویش کن

رادمان: چیز خاصیم نداري

بهترشم دیدم

برو بابااااااااااا

بچه پرو تا دلتم بخواد

نخیر نخواد چون من نمیدم والا پرو

من: خب شما بفرمایید همونایی که بهترن و نگاه کنید نه منو اصلا چرا
اومدی اینجا

رادمان: تو خونه خودمم باید از تو اجازه بگیرم

من: نه، پس من میدم

نیم خیز شدم که بلند شم برم تو عمارت ولی دستمو گرفتی پرت کرد تو
اب

خودشم اومد تو استخر و منو بغل کن

این چرا همچین میکنه

از تماس دستش با کمرم مور مورم شد

حس عجیبی داشتم

هم میخواستم تو بغلش بمونم

هم نمیخواستم

تو چشم خیره شده بودو داشت منو با نگاهش قورت میداد

تو یه حرکت قافلگیر کننده لباسو گذاشت رو لبام خیلی شوکه شدم

حس کردم یه لحظه زمان ایستاد

لباش رو لبام میلغزید

خیلی اروم میبوسید

انگار میترسید دردم بیاد یا اذیت بشم

داشتم از خود بی خود میشدم

در مقابلش کم آورده بودم
یه حسی منو میکشوند طرفش
ناخوداگاه لبام از هم باز شدو باهاش همراهی کردم
با این کارم جری تر شدو یکم خشونت به کاراش اضافه شد
دستمو بردم تو موهاشولباشو به بازی گرفتم
حس خیلی خوبی بودانگار رو ابرا بودم
اصلا دوس نداشتم تموم بشه

#پارت ۷۹

داشتم واسه خودم حال میکردم که یهو رادمان ازم جدا شد
یکم نگام کردو و بعدش از اب رفت بیرونو با قدمای سریع خودشو به
عمارت رسونداین چرا یهو جنی شده
اصلا چرا من باهاش همراهی کردم؟
هیییییین الان فکر من از خدام بوده
از خدام بوده ولی خوب نباید میفهمید
عجب گندی زدم دیگه حس شنا کردنم نبود
حولمو تنم کردم و رفتم توی عمارت
خیلی تشنم بود ولی نمیخواستم اب بخورم میترسیدم مزه لبای رادمان
بره
بیخیال اب خوردن شدم و رفتم توی اتاقم دوش گرفتم
یه لحظه هم از فکر رادمان بیرون نیومدم

یعنی نتونستم که بهش فکر نکنم
اولین بوسه ام با اربابم
خیلی مسخرس
ارباب و رعیت
حتی اسماشونم بهم نمیخورن
سرمو تگون دادم تا این فکر رو از سرم بیرون کنم
خیلی خسته بودم و سعی کردم بدون اینکه به چیزی فکر کنم بخوابم
طولی نکشید که خوابم برد

#پارت ۸۰

صبح با تگونی افی بیدار شدم
من: چته
افی: شهرزاد بچه ها دارن میرن بیا خدافظی کن
با این حرف افی سیخ سر جام نشستم
خیلی زشته اگه نرم ازشون خدافظی کنم چون این چند روز خیلی بهم
خوش گذشت
من: افی برو الان میام
رفتم توی دسشویی و دست و صورتمو شستم زود رفتم یه لباس پوشیده
تم کردم از اتاق رفتم بیرون
درم پشت سرم نبستم فقط پله ها رو دویدم تا رسیدم به بچه ها
همشون چمدون به دست داشتن میخندیدنو شوخی میکردن

سپنتا تا چشمش به من خورد گفت
 سپنتا: خرس خوش خوابمونم اومد
 رادمان دستشو دور کمرم حلقه کردو گفت : حسودیت میشه خودت
 نتونستی بخوابی؟ اصلا کی خانوممو بیدار کرد؟
 سپند: داداچ تموم کن این زلیل بازیا رو آبرو هرچی مرده برده
 نازنین: نخیرم
 مرد واقعی باید اینجوری باشه علی یاد بگیر
 بعدم روشو به حالا قهر برگردوند
 علی: ای بابا الان جنگ راه میوفته
 همش تقصیر شماست شهرزاد خانوم
 بچه ها بریم دیگه به شب میخوریم
 من: عه به من چه شما بلد نیستید با خانوماتون چطور رفتار کنید
 فیروزه اومد سمتمو گفت: شهرزاد جون ولشون کن باهم رو بوسی
 کردیم
 بعد که فیروزه رفت همه دخترا یکی یکی اومدن باهام رو بوسی کنن
 یکی از خوبای این پولدارا این بود که تو هوا میبوسیدنت یعنی تف
 تفیت نمیکرد

#پارت ۸۱

بعد اینکه همه بچه ها رفتن رادمان خیلی خشک و جدي با همون اخم
 همیشگیش رو کرد بهم و گفت : امروز همه سالن و تو تمیز میکنی

وای خدا چرا رفتنن نهههههه
سالن خیلی بزرگه من کمرم میبره
رفتم لباس خوشکلامو در اوردمو یه لباس ساده پوشیدم تا کلفتیمو
شروع کنم
تمیز کردن سالن حدود ۲ ساعت طول کشید
دیگه وقت ناهار بودو باید غذای رادمان و میبردم
رفتم توی آشپز خونه که خاله بانو یه سینی انداخت تو بغلمو گفت بدو
دیر شد
هوف
رفتم غذارو چیدم رو میز و ایستادم تا رادمان بیاد
رادمان که اومد با لحن دستوری گفت :
یه بشقاب دیگه بیار خودتم بشین
از خدا خواسته دویدم توی آشپزخونه و یه بشقاب دیگه اوردم
نشستم رو میز که دیدم رادمان واسه خودش غذا کشیده و داره میخوره
بشقابمو پره برنج کردم از دو نوع خورشتم گوشه بشقابم ریختم
نصف برنجمو با خورشت قیمه قاتی کردم نصفشم با فسنجون
با اشتها شروع کردم به خوردن
رادمان نگاهم کرد
بعد نگاه به بشقابم کرد و صورتش جمع شد واه خب غذای خودمه
دوست دارم
رادمان: دیشبو فراموش کن
خیلی خونسرد بود

اه داشت دیشبو یادم مینداخت
خیلی خجالت کشیدمو سرمو انداختم پایین
رادمان: نمیدونستم خجالت کشیدم بلدی

#پارت ۸۲

از سر میز بلند شدم که رادمان با تحکم گفت: بشین
ناخداگاه سریع نشستم سر صندلی
رادمان: بخور
چشمامو براش لوچ کردم
پسره عنتر حیف که گشمنه وگرنه نمیخوردم ضایع شی
قاشق چنگالو برداشتتو شروع کردم به خوردن
غذای دوتامون که تموم شد میزو جمع کردم رفتم یکم بخوابم
رادمانم رفت شهر تا یکم به کارای کارخونه برسه، خودش نگفتا چون
اصولا منو ادم حساب نمیکنه از صحبتاش شنیدم
خواب بودم احساس کردم یکی داره تکونم میده
توجه نکردمو غلطي زدمو چشمامو محکم روهم فشردم

نمیدونم چقد خوابیده بودم
بیدار که شدم توی اتاق رادمان بودم
کلافه چشامو توی حدقه چرخوندم

دیگه عادت کرده بودم
هی منو میورد توی اتاقش. من که میدونم آخرش بی عفتم میکنه
از تخت پریدم پایین که خودش اومد توی اتاق طلبکار گفتم
من: چرا منو آوردین اینجا
با حالت زاری گفت
رادمان: ملیسا و خالم اومدن
اوووووف باز این دختره ی چندش وحشی یه جنگ دیگ تو راهه
من: خب؟
رادمان پوفی کردو گفت: دختره ی خنگ
ملیسا فکر میکنه دوست دخترمی
به مامانشم گفته
یه چند لحظه گیج نگاهش کردم و بعدش گفتم
من: اهاااا با غلدري ادامه دادم
خب مگه من از مامانش میترسم؟ عین بچه ها رفته چغولی کرده
رادمان که انگار کلافه شده بود دستی تو موهای لختش کشیدو
گفت: مامانش میشه خاله ی من
دهنم اندازه اسب ابي واشد گفتم
من: نههههههههه
با چندش گفت
رادمان: دهندو ببند اه
اره

#پارت۸۳

رادمان: خاله به مامانم گفته

مامانم زنگ زده گفته میخوام پیام عروسمو ببینم

گند زدیم اه همش تقصیر توعه

من: چیبی بی؟ تقصیر من؟ تو خودت این پیشنهادو دادی و منو مجبور کردی که قبول کنم

رادمان: حالا میگی چیکار کنم؟ دستی دستی دارم توسط تو بدبخت میشم

وقتی که مامانم فهمیده یعنی فاجعه

تا عقدمون نكنه ولمون نميكنه

اووووم خب عقد کنه

من که از خدام هست

من: رادمان من گفته باشم باهات ازدواج نمیکنم

رادمان چند دقیقه بی خیال نگاهم کرد

رادمان: تو خواب بیینی من تورو بگیرم

خب حالا چی بگم بهش؟

هرچی فکر کردم اخرشم چیزی به ذهنم نرسیدو از اتاق زدم بیرون

رادمان:شهرزاداد

اوہ فکر کنم نظرش عوض شد

برگشتم رفتم توی اتاق ببینم چی می‌گه این

رادمان: از امشب باید تو اتاقم بخوابی

من: چیییییییی، حرفشم نزن

رادمان شونه هاشو انداخت بالا

رادمان: اشکال نداره ولی وقتی ملیسا تو خواب کشتت روحت نیاد

سراغم بگه پشیمونه ها

من: ها؟

خب باشه میام

بعدم رفتم نشستم رو تخت

رادمان: مگه نمیخواستی بری بیرون؟

من: برم بیرون چیکار کنم؟

رادمان چیزی نگفتو رفت تو حموم

صدای اب میومد پس حتما داره حموم میکنه

یه فکر شوم اومد تو ذهنم که برم وسایل رادمانو بگردم

#پارت ۸۴

رفتم کشو هاشو یکی یکی باز کردم

کشو اولیو که باز کردم دهنمم باهاش باز شد این چقدر جوراب داره هههه نصف شوئم هنوز استفاده نکرده بود چون مارک داشتن

بعدا سر فرصت یه ۲/۳ تاشو کش میرم

کشوی بعدی و باز کردم ولی سریع بستمش کشوی لباس زیرش بود

رفتم در کمدشو باز کردم

خب اینجا هم که فقط لباسه
جیبای کت شو هم گشتم که یه ادا مس خرسی پیدا کردم اخ جووون
بازش کردم و گذاشتم تو دهنم و به کارم ادامه دادم
دستی از پشت کمرمو گرفت که حتما رادمان بود بلندم کرد و گذاشتم
پشت سرش رو زمین
خودش سرشو کرد تو کمدش
چقد باشعوره فهمید دارم میگیرم ولی هیچی نگفت
قشنگ با زبون بی زبونی بهم گفت بیشعور

#پارت ۸۵

لباساشو برداشتو یه نیم نگاهی به من کرد در کمدو دوباره باز کرد و
رفت پشت در لباساشو عوض کرد سریع رومو برگردونم
و چشمامو محکم رو هم فشردم
بعد حدود ۲ دقیقه (یجوری میگم دو دقیقه انگار وقت گرفته بودما)
رادمان اومد جلو روم ایستاد طلبکار گفتم
من: خب
ابرو بالا انداخت
رادمان: نمیخواهی بری بیرون؟
من: تو میخواهی بری؟
چشم غره ای رفتو گفت
رادمان: خیلی پرویی

بعدم دستمو گرفت و با خودش کشید
در و باز کردو من انداخت بیرون
پسره ي مفنگي انگار خودمو پا ندارم چشمامو برا دري که بسته بود
لوچ کردم
از پله ها با صورت درهم و بي حوصله رفتم پایینو ملیسارو دیدم که
جفت به خانوم شیک پوش و یکمی چاق نشسته بودنمیدونم در گوش
زنه چي گفت که زنه برگشتو با اکراه نگام کرد
سرمو انداختم پایین
چون من خیلی دختر مودبی بودم رفتم رو به روشون و ایسادمو سلام
کردم
بعله من دختر خوبیم
زنه با پوزخند نگام میکرد
بیشعور جواب سلامم نداد
لبخند کجی زدمو رو به ملیسا گفتم
من: ملیسا جاان عزیزم ایشون خدای نکرده لالن؟
با این حرفم ملیسا غربتی از جا پریدو با جیغ جیغ گفت: خفه شووو
صدای زنه هم اومد که گفت ملیسا ولش کن دختر غربتی رو
با خنده سرمو کج کردم و رو به زنه گفتم
_عه حرفم میزنین؟
چشم غره ای بهم رفت و منم بی خیال شونه بالا انداختم و یه نیم نگاهی
به ملیسا که داشت مثل گاو وحشی نگام کرد انداختم
بعدم بدون اینکه منتظر جوابشون باشم رفتم تو اتاق غسل

اوه از همین الان جنگ منو این زنه شروع شد. لبخند خبیثی زدم
جنگ خونین کماندو هااا

#پارت ۸۶

عسل چشمش به من خورد و چشمشو تو حدقه چرخوند بی حوصله گفت
عسل: باز چی میخوای تو اتاق من؟ بهت یاد ندادن در بزنی؟
بیا اینم برامون شاخ شد. دختره چلغوز
لب ورچیدمو گفتم

من: دلم میخواد، اتاق دوستمه دوس دارم هر وقت خواستم پیام
عسل خیز برداشت سمتم که دویدم رفتم بیرون عسلم درو محکم کوبید
داد زدم

من: هوووی

در اتاق شکست خیلی وحشی شدی جدیدنا بی لیاقتتتت
کوبید تو درو بی اعصاب داد زد
عسل: خفه شووووووو

از جا پریدم خب دیگه خفه شدم

رفتم بیرون عمارت پیش درخت گُزار

یه سنگ برداشتمو پرت کردم سمت درخت که یه عالمه کنار ریخت
پایین

همه رو جمع کردم و با نیش شل شستم که بخورم

اولین کنارو که گذاشتم تو دهنم نامادری سیندر لا با اناستازیا دخترشو دیدم

اوه اوه

نامادری پوزخند زدو گفت: رادمان تورو از کودوم داهاتی برداشته آورده

با این حرفش ملیسا پق زد زیر خنده

خیلی خونسرد گفتم: از همون داهاتی که شما اونجا به دنیا اومدی

ها ها ها خوردی؟ حالا هستشم تف کن

ملیسا به اخم خیلی بدی نگام میکردو نامادری هم سرخ شمع بود از عصبانیت

یه لبخند ژکوند زدمو به سمت عمارت قدم برداشتم

ولی رفتم تو عمارت درو بستمو پقی زدم زیر خنده

کمکم ولو شدم رو زمینو میخندیدم

اشک از چشم اومده بود که یهو چشمم خورد به رادمان که داشت با تعجب نگاهم میکرد. چشمش گشاد شده بودو دهنش باز مثل اسب ابی باز بود

انگا داره به یه بیمار روانی دیوونه نگاه میکنه قیافه رادمانو که دیدم شدت خندم بیشتر شد و پهن زمین شدم

خیلی قیافش باحال بود

با این کارم رادمان اخم کردو زیر لب یه چیزی گفت که نفهمیدم چی بلغور کرد

اصلا نم مهم نیست

اومد نزدیک درو دستمو گرفتو شوتم کرد کنار اخه جلو در بودم بعد
درو باز کردو رفت بیرون

یهو سیخ وایسادم

وایس ببینممم

این ملیسا و مامانش بیرونن

رادمانو تنها گیرش بیارن که میخورنش گوگولیووو

من: رادمان وایس_____ا

رادمان برگشت نگام کرد یجوری نگام کرد اصلا یه محبتِ ترحم امیز
تو چشماش موج میزدخودمو رسوندم پیششو دستمو دور بازوش حلقه
کردم

#پارت ۸۷

رادمان با تعجب نگام کرد

با نیش شل گفتم

من: خالتو ملیسا تو باغن

پوفی کردو راه افتاد

یکم که نزدیک شدیم به نامادریو دختره ایکبیریش به رادمان گفتم:

رادی بیا یه چیزی دم گوشم بگو

رادمان خم شدو دم گوشم گفت: یه بار دیگا اسممو مخفف بگی یا کتک

میخوری یاو ادامه حرفشو نزد

با عشوه خندیدم و اروم و زیر لب با حرص گفتم یاچی؟
دوباره خم شدو گفت:
رادمان: میزنم تو گوشت
لب و لوچم اویزون شد
منو بگو گفتم الان یه چیزی دیگه میگه
بیخیال با حرص زدم زیر خنده
تا جایی که تونستم سعی کردم با ناز بخندم
من: وای رادمانم عاشقتم خیلی باحالی
زیر چشمی به قیافه اون دوتا نگاه کردم که با اخم غلیظی داشتن منو
نگاه میکردن رسیدیم بهشون
رادمان کلافه اما با لحن مودبی گفت
رادمان: سلام خاله
خوش میگذره بهتون؟
ملیسا و مامانش با اخم زل زدن به من
الان دلم میخاد چشمامو براشون لوچ کنما
ننه این ملیساره با اکراه گفت
خاله: اره خیلی خوش میگذره
البته اگه مزاحما نبودن بیشتر خوش میگذشت
رادمان بیخیال زل زد بهش
تند تند گفتم
من: رادمانم دیرت نشه؟

رادمان: نه خانومم الان میرم

رو کرد به خالش اون ملیساهم که اصلا ادم حساب نکرددد

رادمان: خب من دیگه باید برم خیلی کار دارم راحت باشید اینجا،
خدافظ

ملیسا و مامانش باهم گفتن: خدافظ

ملیسا با عشوه گفت

ملیسا: رادمان جون مراقب خودت باش

رادمان اخمی کردو به من نگاه کرد

رادمان: خانومم کاری نداری با من؟ برم؟

نیشم شل شد چقد منو ادم حساب میکنه که ازم اجازه میگیره برم یا نه
بگم نره کِنَف شه؟ نوچ شاید از اون ورم بگم نره بعد اون بره من کنف
شم

رو پنجه بلند شدمو لپ شو بوسیدم

اروم دم گوشش گفتم: خیلی چندشی عزیزممم

رادمان به زور خندید و گفت: منم دوستت دارم

خدافظ

من: خدافظ عزیزم

رادمان با اقا رضا رفت به کاراش برسه

برگشتم به ملیسا و مامانش یه پوزخند زدمو برگشتم رفتم توی عمارت
ها ها ها حالتونو میگیرمم

گل بانو: نمیدونم والله هرچی ارباب صلاح میدونه، خدا به خیر کنه
دستمو انداختم دور گردنشو از پشت بغلش کردم
گل بانو: نکن دختر جان مثل میمون اویزونم شدي
خندیومو لپ شو ماچ کردم
من: خاله قربونت برم که انقد با مزه اي
خاله دستاشو با دامنش خشک کردو گفت: ناهار میخوري برات بکشم؟
من: واي اره خیلی گشمنه
خاله: اره معلوم بود، اخه تا رسیدي زود رفتي سر قابلمه
قیافمو یکم ناراحت گرفتمو گفتم: خب گشمنه
خاله: باشه دخترم برو بشین رو صندلي تا برات غذا بکشم

#پارت ۸۹

بعد از اینکه غدامو خوردم رفتم پیش افي تا یکم چرتو پرت بگیم
در اتاقشو زدم
افي: بیا تو
در باز کردم و رفتم تو
افي با دیدنم خیلی تعجب کرد
من: چرا تعجب کردی؟
افي: تو... تو در زدی؟
شونه هامو انداختم بالا

افی: خفه شو خنگ

دستشو که جلو دهنم بود لیس زدم که سریع دستشو برداشت

افی: اه چندش

من: وای افی اون چي اونم دوستت داره؟

افی: نمیدونم...

من: افی عاشقش کن

افی: چطوری؟

من: نمیدونم خودت یه غلطی بکن

افی: بالش شو پرت کرد طرفم

افی: گمشو توهم اه

#پارت ۹۰

عسل اومد تو اتاق

با دیدن ما با حرص گفت

عسل: چتونه صدا دادو هوارتون کل عمارتو برداشته

الان اون دوتا عجوزه میان پرتمون میکنن بیرون

منظورش با ملیسا و کتایون بود

دست به کمر با قلدری گفتم

من: غلط کرده ،باید حواسشون باشه من ننذازشو بیرون

حالا عسل اینارو ول کن خبر دارم برات

افي استرس گفت
افي: شهرزاد اگه بگي نصفت میکنم
عسل زیر لب برو بابایی نثار افي کرد
بعدم رو به من کردو گفت
عسل: بگو شهرزاد
من: خب چي بهم میدی؟
عسل چشماشو گشاد کرد و گفت
عسل: کوفتم سر دلت نمیزارم
دختره پشمک
پشت چشמי براش نازک کردم و گفتم
من: خب منم کوفتم تحویلِت نمیدن
با بی قیدی شونه بالا انداخت
عسل: بدرک نگو
بعدم بلند شد رفت سمت در
خواست دستگیره رو بکشه پایین که برگشتو با حالت زاری گفت
عسل: شهرزاد بگو دیگه مردم از فوضولي
افي: مگه الان نمیخواستی بری برو دیگه
عسل: تو ساکت افي
من: عسل بیا تا بگم
عسل دوید اومد با نیش شل رو تخت نشست
عسل: خب بگو

قیافمو شیطانی کردم و گفتم: دختر مون عاشق شده!!

عسل: کییییییییی؟

من: افي ديگه خاک بر سرت

دهنشو اندازه غار وا کرد و گفت

عسل: نههههههههه

به افي نگاه کرد و مثل اینکه بخواد مچ کسيو بگیره با چشماي ريز شده
و لحن مرموزي گفت

عسل: شهرزاد راست میگه افي

افي همونجوري که ناخوناشو میجوید گفت

افي: نه بابا چرت میگه

عسلم بیخیال جواب افي رو ب من گفت

عسل: خب حالا طرف کیه؟

من و افي: سپنتا

اي اي دختره مارموز الان گفت نه بابا چرت میگه الان خودش
اعتراف کرد

افي سریع جلوي دهنشو گرفت

تند تند براش ابرو بالا انداختم و گفتم

_ که چرت میگم دیگه؟؟؟

عسل بیخیال زد زیر خنده

عسل: وای... شما... واسه هم... ساخته... شدین... واییییییی

من: مرض چرا میخندی

عسل: اخه اون دفعه وقتی داشتن همو میبوسیدن من داشتم نگاشون
 میکردم، فهمیدم یه خبراییه
 برگشتم به افي نگاه کردم که بالشتو چنگ میگرفتو سرخ شده بود
 بالشتو سمت عسل پرت کرد که خورد تو صورت عسل
 افي: اشغاله سگ خیلی بي شخصيتي
 عسل با چهره اي متفکر گفت
 عسل: اوووم میدونم
 ولي سپنتا خیلی حرفه اي میبوسيدت
 بعدم به من چشمک زدو دوتامون زدیم زیر خنده که افي يه جيغ بنفش
 از حرص کشيد

#پارت ۹۱

بعد از کلي شوخي و خنده حرص دادن افي از اتاقش بیرون اومدم و
 رفتم سمت اتاق رادمان، خواستم دستگیره رو بکشم پایین که صدای
 نحس ملیسارو شنیدم
 ملیسا: کجا؟
 برگشتم نگاهش کردم که دیدم دستاشو برد زیر بغلشو با قیافه اي طلبکار
 داره منو نگاه میکنه
 پوزخند زدمو گفتم: به تو چه؟ هوم؟ باید واسه رفتن تو اتاق اقامونم از تو
 اجازه بگیرم؟ تو کاراي من دخالت نکن که یه کاری میکنم رادمان مثل
 دفعه قبل پرتت کنه بیرون از عمارت
 ملیسا قیافش از عصبانیت کبود شده بود و بکش قفل شده بود

ملیسا: این زبونت آخر کار دستت می‌ده، یکاری میکنم تورو مثل اشغال
پرتت کنه تو زباله دونی بدبخت
بلند خندیدم که حرص ملیسا بیشتر در اومد
در اتاقو باز کردم قبل اینکه درو ببندم با خنده گفتم: موفق باشی
عزیز ممممم

#پارت ۹۲

رفتم رو تخت رادی دراز کشیدم
اینکه قرار بود هر شب اینجا بخوابم خیلی خوب بود
اصلا ادم تا سر تخت رادی دراز میکشه، انقد که نرمه به ثانیه نکشیده
خوابش میبره.
این خریولا همه چیشون باکلاسه
نمیدونم چقدر فکری مسخره کردم تا خوابم برد

با احساس اینکه دو نفر دارن بالا سرم حرف میزنن بیدار شدم ولی
چشمامو باز کردم، صدای رادمان میومد با صدای یه زن
رادمان: مامان بریم بیرون الان بیدار میشه
پس مامان رادمان تو اتاق بود، داشتم فاتحمو میخوندم که مامانش گفت:
وای عروسمو نگاه عین فرشته هاست ادم دلش میخواد ساعت ها بشینه
و زول بزنه بهش، الهی فدات بشم رادمانم توهم مثل بابات خوش سلیقه
ای

صدای خنده رادمان بلند شد

عجب مادر شوهر جیگری دارم
خب دیگه لازم نیست بچه داری بکنم
۲جین بچه میارم میندازم گردن مادر شوهر گل‌م‌م‌م‌م
خاک بر سرم چه فکر اچرتو پرتی میکنم این وسط
رادی با صدایی که خنده توش موج میزد گفت
رادمان: مامان، عزیزم بیاین بریم بیرون
خب دیگه میتونم چشممو باز کنم چون خطری تهدیدم نمیکنه و همه چیز
در امانه اروم پلکامو باز کردم دور و ورمو نگاه کردم
مادر رادمان با هول اومد سمتم و گفت: وای عزیزم ببخشید بیدارت
کردم من مامان رادمانم، تو میتونی بهم بگی ر‌ع‌نا، خب من الان میرم
بیرون با خیالت راحت بخواب
واه واه اصلاً نداشت من حرف بز‌ن‌م‌م‌م‌م
داشت میرفت سمت در
که سریع گفتم
من: ر‌ع‌نا جون، سلام
برگشت نگان کرد و مهربون گفت
ر‌ع‌نا: سلام به روی ماهت دخترم
چشم‌امو با دست مالوندم
من: ببخشید من خواب بودم متوجه اومدنتون نشدم
ر‌ع‌نا: اشکال نداره عروس گلم

از تخت پریدم پایین گفتم بزار برم اویزون گردنش شم بگم مادر شوور
جان به پسرت بگو راست راستکی بیاد منو بگیره ولی گفتم دیگ خیلی
بی حیاییه

لبخند نمکی زدم و مودب گفتم

من: خیلی خوشحالم که دیدمتون ، رادمان خیلی تعریف تونو میداد
به رادمان نگاه کردم که با تعجب داشت نگاه میکرد
حتما الان میگه این دختره دیگه اخره پرو بازیه
یه وقت نگه من کی تعریف دادم؟ اوا

#پارت ۹۴

عه عه عه چه پرو عه این یارو عه

داره منو از اتاقش بیرون میکنه

دستامو زدم زیر بغلمو گفتم

من: نوچ ، نمیرم

با لحن مرموزی ادامه دادم:

تو دلت برام تنگ شده بود

رادمان چشماشو گشاد کرد

رادمان: چی؟ من؟ برو بابا خواب دیدی خیره

نیشخندی زدم (شما شاهد باشین داره انکار میکنه ها)

من: بعله خوده شما، مامانت لوت داد

رادمان کمی هول شده بود دستپاچه گفت

رادمان: ههه، نه بابا داشتم فیلم بازی میکردم وگرنه من چشم دیدن تورو ندارم

چشمامو براش لوچ کردم

من: باشههههه تو که راست میگی

رادمان: اههههه برو بیرون ببینم حوصلمو سر بردی

دست به کمر و ایسادم نگاش کردم، ابرو هامو انداختم بالا و گفتم نوچ نمیرم مرموز گفت

رادمان: که نمیری دیگه؟

من: نخیرم نمیرم

رادمان: اوکی خودت خواستی

اومد طرفمو با یه حرکت غافلگیر کننده منو انداخت رو شونش

من: جیییییییی رادمان ولم کن الان مامانتو صدا میکنم بیاد کتکککککت بزنههههه

رادمان دره اتاقو باز کردو منو گذاشت زمینو سریع درو بست و قفل کرد

حالا منو کولیه بگو

نشستم رو زمین میکوبم تو در و جیغ و داد میکنم

جیییییییی برات دارم اقا رادمانااااا بی عفتتتتتت پسره چلغوز چه روم باز شدا!

نیشم شل شد خب ننش هست من در امانم با حمایت ننه گرام

#پارت ۹۳

ر عنا: فدا تون بشم من نمیدونی چقد ارزو داشتیم عروس ایندمو ببینم،
باید زودتر کارای عروسی و راست و ریست کنید چون من نوه
میخواه

یعنی بگم با این حرفای ر عنا جون من از خجالت سرخ شدم دروغ گفتم
چون خجالت کیلو چند؟

چون من دهنم اندازه غار و ا شده بود

چه پرو عن مردم؟ من کی بله گفتم

رادمان داشت شیطان نگاهم میکرد، شیطونه میگه جلو مامانش یه
چیزی بارش کنما

ولی شخصیت حرف اولو میزد، واسه همین بیخیالش شدم و یه چشم
غره اساسی بهش رفتم

این ننه شوور ماهم که هی لبخند ملیح تحویل مون میداد

اه چه وضعشه؟ من هنوز قصد ادامه تحصیل دارم خب

ر عنا: وای ببخشید من خیلی حرف زدم

خب من میرم دیگه شما دوتارو تنها میزارم

چشام گرد شد

وای دستم به دامن منو با این پسرت تنها نزار

من: عه کجا من تازه دیدمتون

ر عنا: حالا وقت واسه این چیزا زیاد هست

بعد اومد نزدیکمو اروم گفت: پسرم هی میگفت شهرزاد کجاست دلم
براش تنگ شده

خاک عالم پسره عنتر چجوری فیلم بازی میکنه هااا

لبمو از خجالت گاز گرفتم که رادمان زد زیر خنده
منو رENA جون با تعجب نگاهش کردیم
رENA: رادمان دیوونه شدي مادر؟
رادمان با صدایی که خنده توش موج میزد گفت: اخه اصلا خجالتی
بودن به شهرزاد نمیاد، من فکر میکردم فقط بلده اتیش بسوزونه
با چشم واسه رادمان خطو نشون کشیدم
بیشعور ابرومو برد جلو مامانش
حالا درسته قرار نیست زنش بشم ولی خب نباید که اینجوری ابرومو
ببره پسره ی قزمیت بی ریخت
رENA جون خندیدو با لحن تهدیدی گفت: رادمان، دیگه نبینم دخترمو اذیت
کنیا رادمان با حالتی بامزه چشماشو گشاد کردو دستاشو به نشونه تسلیم
بلند کرد و گفت: تسلیم مامان جان تسلیم
رENA جون خندیدو از اتاق رفت بیرون
همین که رENA جون درو بست دمپایی رو فرششو بلند کردم تا بکوبم تو
کله این رادمانه، رادمانم دستاشو گرفت جلو صورتش که بهش نخوره
یهو در باز شدو رENA جون اومد تو و مارو با اون حالت دید پقی زد
زیر خنده و درو بست و بلند گفت: راحت باشید
یعنی همین نیمچه ابرویم که داشتم توسط رادمان به باد رفت
حیا و عفتو شرفم پرید
دیگه دمپاییو پرت نکردم براش خودم شخصا رفتم جلو با دمپایی محکم
زدم پشتش که اخ بلندی گفت
من: خیالت راحت شد ابرومو بردي؟ خنگ خدا
رادمان چش غره ای بهم رفت

رادمان: به من چه بچه پرو
برو از اتاقم بیرون میخوام بخوابم

#پارت ۹۵

همینطور داشتم جیغو داد میکردم که رادمان درو باز کردو تو یه
حرکت دستمو کشیدو شوت کرد توی اتاق بعدم درو بست
یا خدا این جني شد یهو

رادمان: بمون اینجا و اصلا سر و صدا نکن چون خیلی خوابم میاد
بعدش خودش رفت سر تخت دراز کشیدو منم همینطور هنگ رو زمین
نشسته بودم

خب الان این رفت خوابید(!)

منم اینجا تنها

خب حوصلم سر میره هههه ، من نمیخوابم

باید حتما یه عملیات خرابکاری انجام بدمم

بلند شدم رفتم رو تخت نشستمو رادمانو تکون دادم با غر غر گفتم

من: رادمان رادمان بیدار شو

رادمان چشاشو باز کرد کلافه گفت

رادمان: هنوز ۵ دقیقه نیست من اومدن دراز کشیدم خنگی تو؟ چطور به

این زودی خوابم میبره اخه

راست میگیره هاااا

پشت چشמי بر اش نازک کردم و گفتم: خب من حوصله سر میره میشه
نخوابی

رادمان پوفی کرد بلند شد از رو میز کارش لب تاپ شو برداشت،
متعجب نگاهش کردم

رادمان: خب، ۵ تا بازی روش هست

لبتابو گرفت سمت

_برو خودتو سرگرم کن فقط بزار ۲ ساعت چرت بزنی

نیشم شل شد

با ذوق لب تاپو گرفتم و تند تند گفتم باشه باشه

خب من که فعلا حوصله بازی ندارم واسه همین رفتم تو عکسا و
فیلمای شخصیش توجه کنین! شخصیشش

#پارت ۹۶

پوشه اولیو که باز کردم عکسای خودشو سپنتا و سپند بود واسه همین
پوشه رو بستمو رفتم رو پوشه ای که اسمش X بود کلیک کردم
همین که باز شد چشمای منم اندازه توپ بسکتبال شد

ههههههه نزدیک ۲۰۰ تا فیلم بی ادبی توش بود بی ادب بوزینه پسر
کصافتتتت

سریع از پوشه خارج شدمو کلا از گالری اومدم بیرون یه نفس عمیق
کشیدمو رفتم کلش بازی کردم

بعد نیم ساعت خسته شدم خب حالا چه کنم؟ باید یه کرمی بریزم خب
اوهوم فهمیدم (!)

رفتم تو پوشه اهنگا، یه اهنگ پلی کردم اونم چ اهنگیی جیییییغ بندری
بوووووود

صداشو تا اخر زیاد کردم لب تاپو رو زمین گذاشتم
و پاشدم تا غری که تو کمرم فراووون بودو ازاد کنم
داشتم واسه خودم کیف میکردم که یه صدای گوش خراش شنیدم که رید
وسط غرای کمرم

رادمان: خاموش کن اون بی صاحبووووووو
خیلی هول کردم سریع رفتم اهنگو بستم لب تاپم بستم نشستم رو مبل و
مثل بچه هایی ک انگار یه کار اشتباه کردن زل زدم تو چشمای خواب
آلود اما عصبی رادمان
رادمان یکم خیره نگاهم کرد بعد دوباره خوابید خندم گرفت پسره اسکل
انقدر اونجا نشسته بودم که پیشستم سر شده بودو خوابم گرفته بود
یه خمیازه کشیدمو بلند شدم رفت رو تخت رادی خوابیدم
دستای رادمان دورم حلقه شد
انقد گیج بودمو خوابم میومد که هیچ اعتراضی نکردم گفتم بزار اونم یه
حالی کنه

#پارت ۹۷

با صدای اینکه یکی کاملاً وحشیانه داره به در میکوبه چشامو باز
کردم و به دورو اطرافم نگاه کردم عه من کجام؟؟
رادمان هنوز خواب بودو منو از پشت بغل کرده بود اون فرد بی
شخصیت هنوز داشت در میزد.

دست رادمان دور شکم بود پسره پرو چه بهشم خوش گذشته یکم نیم
خیز شدم
من: کیه؟

با این حرفم طرف درو باز کردو عین گاو اومد تو به به خب از اولم
میومدی تو دیگ چرا عین خر در میزنی
خر در میزنه عایا؟

با دیدن قیافه نحس ملیسا تموم حسای خوبم پرید کلا از زندگیم نا امید
شدم گفتم بزار پاشم برم سرمو بکوبم تو دیوار که چپ میرم راست
میرم این بوزینه عرض اندام میکنه
داشت با تعجب مارو نگاه کرد
اخمی کردم و گفتم: اینجا چی میخوای

ملیسا با حرص گفت: خواستم بیدارتون کنم واسه شام
چشمامو براش لوچ کردم اومدم حرفی بزnm که رادمان یکم تگون
خوردو دستشو از دورم باز کرد
سرمو آوردم پایینو موشکافانه نگاش کردم
اروم لای پلکاشو باز کردو زول زد به من
رادمان: شهرزاد میخوایی یا بزnm لهت کنم؟ بعدم دوباره دستشو دورم
پچیدو سرشو تو موهام فرو بردو چشماشو بست
دستم گذاشتم روی موهاشو نوازشش کردم با تعجب سر بلند کردو
نگام کرد

اخی بچم هنگ کرده بود
الان میگه این دختره خل بود خل تر شده
خم شدم، مثلاً میخواستم لپ شو ببوسم

سرمو بردم نزدیک گوش شو گفتم: بوزینه فک نکن ازت خوشم میاد
ملیسا داره نگا میکنه توعه گیجم که گند زدی
با این حرفم تک خنده ای کردو محکم تر بغلم کرد و چلوندم
خب دیگه این داشت زیاده روی میکرد
حس کردم دارم له میشم
من: رادمان، کتلت شدم ولممم کن

#پارت ۹۸

رادمان خندیدو ولم کرد
بعد انگار یه چیزی یادش اومده باشه اخم کردو سرشو برگردوند طرف
در اتاق که ملیسا رو دید
ملیسا هول کردو گفت: س... سلام رادمان
رادمان عصبی گفت
رادمان: ملیسا اینجا چه غلطی میکنی؟ کی بهت اجازه داد بیای تو اتاق
من؟
ملیسا: چیزه... رادمان اومده بودم واسه شام صداتون کنم
رادی خره هم نفسشو با صدا بیرون داد
رادمان: برو بیرون، دیگه هم بدون اجازه پاتو اینجا نمیزاری، دفعه اولتم
نیست، اما این آخرین بارت بود
ملیسا: باشه

بعدم ملیسا یه اخم وحشتناک به من کردو از اتاق رفت بیرون بیشعور
درم نبست

خب درو ببندددد یکیم نیس بگه الان شهرزاد تو کل زندگیو بیخیال
شدی چسبیدی به اینه که درو نبسته این؟؟؟

با هیجان گفتم

من: عافرین رادی افرین

رادمان یهو سرشو برگردوند طرفم

یا خدا جنی شد

رادمان: چی گفتی؟

لحنش خیلی بد بود خیلی ترسیدم

به معنای واقعی یه کلمه دیگه میگفت خودمو خیس میکردم تند تند و با
ترس گفتم

من: هیچی بخدا هیچی.

رادمان چند ثانیه تو همون حالت نگاهم کرد بعد زد زیر خنده این بار
بیشتر ازش ترسیدم فک کنم جن گرفتتش

خداایی ترسیدمممم

خودمو گوشه تخت جمع کردم

من: رادمان، چ.. چته؟

رادمان سرشو آورد بالا و خندشو خورد و اخم کرد

رادمان: خیلی ترسیده بودی

قیافت خنده دار بود

خب دیگه بسه آماده شو بریم پایین واسه شام

بیشعور مزخرف

از رو تخت پریدم پایین داشتم میرفتم سمت در که رادمان خیلی جدي
گفت: دیگه اسممو مخفف نکن وگرنه لهت میکنم
برگشتم براش زبون در اوردمو چشممو لوچ کردم و صدامو کلفت کردم
و اداشو در اوردم
من: هیچ وقت اسممو مخفف نکن یه یه یه یه یه یه یه
رادمان خیز برداشت که بیاد ستم
خب دیگه احساس خطر زیاد کردم فقط دویدم درو باز کردم خودمو
پرت کردم تو اتاق خودم
اخي اتاق نازنیم

#پارت ۱۰۰

ر عنا: رادمان ،خودت میدونی که من زیاد نمیتونم اینجا بمونم
تو و شهرزاد باید بیاید شهر و همونجا عقد کنید عروسی رو میتونید تو
روستا بگیرید
رادمان به من نگاه کرد بعد رو به مامانش گفت: مامان شما که میدونید
من چقدر اینجا کار دارم
اصلا چرا شما انقد اسرار دارین که ما زودتر عقد کنیم؟
ر عنا جون تیز به رادمان نگاه کرد
ر عنا: رادمان ،کاراتو بگو یکی دیگه که بهش اعتماد داری انجام بده
بعدم ،خوب نیست وقتی دو نفر همو دوست دارن همش پیش هم باشن
وقتی محرم نیستن گناهه پس فردا را میوفتیم میریم شهر حرفم نباشه

رادمان بدون اینکه چیزی بگه با قدمای تند از پله ها رفت بالا

#پارت ۹۹

صورتمو شستمو لباسم عوض کردم

رفتم دم اتاق رادمان تا اونم بیادو باهم بریم پایین

رادمان که اومد با رفتیم سر میز نشستیم و به همه سلام کردیم

رنا جونو ملیساو مامانشم بودن

ملیسا با اخم داشت با غذاش بازی میکرد

مامانشم اخم کرده بودو به من نگاه میکرد

رنا: من که به ملیسا گفتم مزاحمه خوابتون نشه، گوش نکرد

الان بعد شام باز برید خوابید

رادمان: نه ماما جان زیاد خوابیدیم اصلا منم کلی کار داشتم حالا بعد

شام باید انجام بدم

رنا: منم پیش همچین فرشته ای میخوابیدم دوست داشتم چند روز

بخوابم، تو که دیگه جایی خود داری

با این حرفش منو رادمانو رنا جون خندیدیم

کتایون: وا (!) رنا یه جور میگی انگار شهرزاد دختر شاه پریونه

رنا جون خندیدو گفت: کسی که تونسته دل رادمانو ببره از شاه

پریونم سر تره

کتایون یه خنده حرصی کردو چیزی نگفت

زیر چشمی به رادمان نگاه کردم

سنگینه نگاهمو حس کردو نگام کرد
منم براش زبون در اوردمو سرمو انداختم پایین شروع کردم غذا
خوردم

هی رENA جون واسم مرغ میزاشت گوشت میزاشت خورشت میکشید
برنج میریخت تو بشقابم
دیگه داشتم میترکیدم ، وقتیم میگفتم بسه میگفت نه
دخترم باید جون بگیره
منم خر ذوق میشدمو همرو میخوردم
وقتی خواستیم از سر میز بلند شیم رENA جون با حرفی که زد میخواست
خودکشی کنم

#پارت ۱۰۱

رENA: شهرزاد برو دنبالش
واه واه ب من چه به اجبار گفتم
من: چشم
یه نگاه به ملیسا و کتایون کردم ،دوتاشون با اخم زول زده بودن به من
الان جاش بود چشمامو براشون لوچ کنمااا
بدون توجه به اونا از پله ها رفتم بالا
به اتاق رادمان که رسیدم در زدم
رادمان: در بازه

اخه اینجام ضایع بازی؟

راست میگفت در باز بود بیخیال پریدم تو در و بستم
رادمان رو تخت نشسته بود و بدون اینکه سرشو بیاره بالا و منو ببینه
بی حوصله گفت

رادمان: چي ميخوای شهرزاد؟

چشمامو لوچ کردم

من: چرا عین بچه ها قهر میکنی میای تو اتاقت؟

سرشو آورد بالا و با غضب نگام کرد

رادمان: مشکل من اینه که دیگه بچه نیستم ،اونقدری بزرگ شدم که
خودم واسه زندگیمو ایندم تصمیم بگیرم ،همه ی اینا تقصیر خودمه ،
اون دروغ کوچیک الان واسه هردومون دردسر شده

خیلی عصبی بود دستاشو تو هوا تگون میدادو تند تند حرف میزد وای
نخورمون این بیخیال گفتم

من: ولی واسه من دردسر نبود

ازین که باتو بودمو حرصتو در میوردمو تو اذیتم میکردی لذت میبردم
رادمان

ارزششو داشت، خیلی وقت بود زندگیم تکراری شده بود

با این ماجراها روحیه هردومون بهتر شده ،من ازینکه تو هستی خیلی
شادم رادمان تو بهترین ارباب دنیایی

اه اه منم زدم کانال هندیااا

رادمان با لبخند نگام کرد

رادمان: ولی اونی که حرص در میورد من بودم نه تو

اخم کردم

من: نخیر من بودم بز

رادمان با لجبازی گفت: نه من بودم

دستم زدم ب کمر با حرص گفتم: من

_من!

_نخیر ررم منن

_من

یهو جیغ کشیدم: میگم من بگو باشهههه

با چشمای گشاد نگام کرد

اب دهنشو به نشونه ترس با حرکت نمایشی قورت دادو گفت: رم میکنی

چرا؟ خوب باشه تو

پشت چشمی براش نازک کردم

من: خب دیگه سر شام گفتم خیلی کار داری من میرم تو به کارت برس

انقدرم حرص نخور پوستت چروک میشه من زنت نمیشمااا بعدشم

میتونیم بریم شهر بعدم به یه بهانه ای بگیرم با هم اختلاف داریم

اون موقع مامانت بیخیال میشه

رادمان چشم غره ای بهم رفت بعدم بیخیال گفتو: باشه، بعد با تته پته

ادامه داد: ممنون

نیشم شل شد

من: قابلی نداشت جبران میکنی

باز چشم غره رفت

رادمان: باز بهت رو دادم پرو شدی؟

#پارت ۱۰۲

خندیدمو رفتم سمت در و دستیگره رو پایین کشیدمو درو باز کردم گفتم
من: کوفت رادی، من رفتم باااااا

بدون اینکه منتظر جواب رادمان باشم درو بستمو در رفتمم
ر عنا جونو دیدم که رو مبل نشسته بودو داشت کتاب میخوند
رفتم رو به روش ایستادم

سرشو از کتاب بیرون آوردو عینکشو از رو چشمش برداشت و با
لبخند نگاهم کرد

اخی چه ننه شوور خوبی دارما

ر عنا: شیطان خانوم

بیا تعریف کن ببینم، رادمان راضی شد؟

با لحنی شیطان گفتم: شما یه درصد فکر کن راضی نشه

ر عنا جون خندیدو دستشو انداخت دور شونم و منو به خودش نزدیک
کرد

ر عنا: ارزوم بود همچین عروس ماهی داشته باشم تو جای دختر
نداشتمی

با شیطننت گفتم

من: وای پس ایسل چی؟

ر عنا: قربونش برم دخترم خیلی دلم براش تنگ شده

با وسواس گفتم

من: عه اینجوری نگید من حسودیم میشه هااااا

رِنا: راستي شهرزاد ، مامان بابات تو شهر زندگي ميکنن؟

با اين حرف رِنا جون خشکم زد

مامان بابا

چه واژه هاي غريبي بودن واسه من

بغضم گرفته بود

نفس عميقي کشيدم رِنا با نگراني گفت

رِنا: شهرزاد دخترم چيشد؟

همه چيزو واسه رِنا جون تعريف کردم و کلي گريه کردم اون فقط با

لبخند به حرفام گوش کرد اخرشم بغلم کردو گفت اينا اصلا مهم نيست

مهم اينه خانواده اي مثل ما پيدا کردي

منم خواستم اون وسط بگم اگه پسرت يکم از ميزان سگ اخلاقيش

کاسته ميشد!!!

او موقع خانواده خوبيني ميشدين

بعدش گفتم ولش همينجوريم ميسازيم چه کنيم ديگه؟

اي کاش اين خواب قشنگ هيچوقت تموم نشه

ولي خب ، همه چي يه روز تموم ميشه

حتي صبر من

تا اخر شب با رِنا جون کلي خنديديمو شوخي کرديم

جوري که صدامون کل عمارتو برداشته بود

رِنا جون از خاطرات دوران جوونيش ميگفتو از خاستگاري رنگا

رنگش

منم فقط قهقهه ميزنم

#پارت ۱۰۳

اون دو روز خیلی سریع گذشتو ما امروز میخواستیم بریم شهر منم
نیشم شل حالم توپ توپ که قراره بخورمو بخوابم

نه که این چند روز فقط کارم بخورو بخواب نبووود

ملیسا و مامانش دیروز رفته بودن خونشون و من از این قضیه بی
نهایت خوشحال بودم

آخرین نگاهمو تو آینه به خودم انداختم

یه شلوار قرمز گشاد پوشیدم با یه پیرهن دکه ای زرد

یه مانتوی جلو بازه بلند رنگی با شال سبز و کیف زردم تیمو تکمیل
کرد

خودم خیلی مانتومو دوس داشتم

یه بوس واسه خودم تو آینه فرستادمو چمدونمو برداشتمو از اتاقم رفتم
بیرون

به پله چهارم که رسیدم و ایسادم چون دستم داشت قطع میشد

چمدونم خیلی سنگین بود کاملاً یه وری راه میرفتم دوباره بلندش
کردم

یکم بالا پایینش کردم واه چرا اینقد سبک شد؟؟

بی خیال شونه هانو بالا انداختمو همونجوری ک دستمو تو هوا تکون
میدادم بلند در جواب خودم گفتم

:چمدونم اینجا که جن داره معلوم نیس چی به چیه اومدم از پله برم
پایین که نتونستم چمدونمو تکون بدم

برگشتن پشت سرمو نگاه کردم
 رادمانو دیدم که سرخ شده بود ،واه
 یعنی این چمدون منو بلند کرده بود؟
 من: چیه؟

همین کلمه باعث شد که رادمان پقي بزنه زیر خنده دقیقه خندیدو من با
 قیافه ای خنثی نگاهش کردم هی به من نگاه میکرد هی خندش بیشتر
 میشد

رادمان: وای... دختر... تو چقد خنگییی
 اخم کردم و چمدونمو ول کردم و از پله ها رفتم پایین رادمانم بی صدا
 پشت سرم اومد

#پارت ۱۰۴

تو ماشین نشسته بودیم
 رادمان ماشینو روشن کردو از عمارت زدیم بیرون
 من عقب نشسته بودمو رعنا جون جلو
 کلی اسرار کرد که من جلو بشینم اما زیر بار نرفتم والا چه معنی میده
 من میخام عقب برا خودم دراز بکشم حال کنم خبیب
 یه جوراییم ناراحت بودم
 چون تا چند روزه آینده قرار بود منو رادمان بشیم مثل قبل ارباب و
 رعیت
 یه جورایی وابسته رادمان شده بودم

دیشب تا صبح فکر کردم
من واقعا نمیتونستم بی محلیه رادمانو تحمل کنم، واسم سخت بود بعد
این همه خوبی، بی محلیو سردی ببینم
مخصوصا الان که فهمیدم نسبت به رادمانم بی حس نیستم
هیچوقت اینو بهش نمیگم که دوشش دارم
چون باعث مرگ قلبم میشه
اخه کدوم اربابی با خدمتکارش ازدواج میکنه واقعا مسخرس
من به همین بودنا ام راضی بودم رادمان باشه از حالش خبر داشته
باشم پاع چه زود زدم کانال احساسی بسه بابا بسه
دیگه نمیخواستم به آینده فکر کنم
میخواستم این چند روزو واقعا لذت ببرم، زندگی کنم مثل دخترای دیگه
احساس خوشبختی کنم

#پارت ۱۰۵

گیج شده بودم، اصولا من پامو که تو ماشین میزارم انگار که
گهوارست سریع خوابم میگیره دیگه نتونستم تحمل کنم خوابم

?رادمان?

ساعت ۳ شب بود که رسیدیم
مامان میخواست شهرزادو بیداره کنه اما نداشتم
ماشینو تو پارکینگ پارک کردم و با کمک رامین چمدونارو بردیم بالا

برگشتم شهرزادو بغل کردم تو ی خونه و گذاشتم روی تخت
دیگه عادت شده بود واسم این که همش تو ماشین خوابه من باید از
اینور به اونور جمعش کنم نمیخواستم بیدار شه

میخواستم تا وقتی که خوابه بشینمو زول بزنم بهش
تنها وقتی که میتونم یه دل سیر نگاهش کنم ، وقتاییه که خوابه
نمیخوام بفهمه چقدر عاشقشم

نمیخوام غرورم خورد شه

چون میدونم اون هیچ حسی به من نداره

میخوام عقدش کنم ، حتی اگه اون حسی بهم نداشته باشم

بازم موندن کناره ارامشه زندگیم بهترین حس دنیاس

مهم نیست که دوستم نداره ، یه کاری میکنم دیوانه وار عاشقم بشه
هرچند خودمم از حرفم مطمئن نبودم

چون عشق چیزی نبود که بزور به یه ادم بچیونیش

ولی من هرچی که بخوامو به دست میارم ، حتی دل شهرزادمو

انقد بهش زول زدمو نوازشش کردم که نفهمیدم کی خوابم برد

شهرزاد؟

صبح بیدار شدم دیدم رادمان رو زمین نشسته و سرشو گذاشته رو تختو
خوابش برده دلم هوری ریخت

الان گردن درد میگیره

چند بار صداش کردم که اروم چشماشو باز کرد

من: رادمان بیا رو تخت بخواب

پاشد اومد رو تخت خوابید

انقد گيج بود که نزدیک بود بخوره زمین
رفتم توي سرویس و صورتمو شستم
بعدم رفتم حوله مو از تو چمدونم برداشتم که یه دوش کوچیک بگیرم

#پارت ۱۰۶

دوش ۵ دقیقه ایم تموم شدو توي همون حموم لباسامو پوشیدم
اب موهامو با حوله گرفتم، سشوار نکردم چون ممکن بود رادمان بیدار
بشه

میدونم خیلی خسته بود واسه همین اروم از اتاق رفتم بیرون
ر عنا جونو دیدم که بهم گفت برم صبحونه بخورم
خیلی گشتم بود (طبق معمول و ول)، داشتم صبحونه میخورم که ایسل با
موهای ژولیده و قیافه ی خواب الود اومد نشست سر میز
فکر کنم متوجه من نشد

من: سلام

برگشت نگاهم کرد، چند ثانیه خیره بهم بود بعد یه جیغ کشید که منو
ر عنا جون دستمونو گذاشتیم رو گوشمون
خدارا شکر خونه انقد بزرگ بود که صدای جیغ ایسل نره طبقه بالا و
رادمانو بیدار کنه

من: چته اما زونی

ایسل از جاش بلند شodo پرید بغلم که تعادلمو از دست دادمو خوردم
زمین

ر عنا جون غش غش میخندید
یه نشگون از باسنش کشیدم که جیغش رفت هوا
ایسل: وای عشقمممم ،نمیدونم چقد دلم برات تنگ شده بود تولههههه
جییییییغ شهرزاد دیشب خواب تو دیدم چه خوب شد اومدی
دختررررر

از خودم جداش کردم از رو زمین بلند شدم
با قیافه ای خنثی گفتم: منم خیلی خوشحال شدم دیدمت ،ولی اگه
میدونستم قراره توسط این ضربات ناگهانیت ناقص بشم هیچوقت
نمیومدم

آیسل روشو برگردوند که مثلاً قهر کرده
ر عنا :دختر ا ،فعلاً بیاین صبحونه بخورین بعد از سرو کوله هم بالا
برین

ایسل مادر چرا صورتتو نشست
آیسل:مادر جون ،اول اینکه من با شهرزاد قهرم ،دوم اینکه یادم رفت
بشورم

من:خب قهر باش اشکال نداره منم بهت نمیگم که افي چیکار کرد
با این حرفم ایسل سیخ شد

اروم با قیافه ای مرموز نگاهم کردو گفت: داری گولم میزنی؟
من:چقد تو باهوووووشی

ر عنا جون غش غش میخندید
رامین که اومد ایسل دوید رفت پیشش
ایسل:رامین ،شهرزادو مادر جون مسخرم میکنن

رامین خندیدمو ایسلو از پشت بغل کرد
 رامین: عه عه عه مادر من از شما بعیده
 شهرزاد خانوم حال خانوممو بگیری حالتو میگیرما
 منو ر عنا جون بهم نگاه کردیمو دستامونو به حالت تسلیم بردین بالا
 من: باشه باشه اصلا ایسل خانون تاج سر ما.....
 بعد از اینکه با ر عنا جونو ایسل میز صبحونه رو جمع کردیم رفتیم تو
 اتاقی که منو ر ادمان فعلا توشیم

#پارت ۱۰۷

رادمان رو تخت نبود
 رفته بود حموم چون صدای اب میومد
 رفتم لباساشو گذاشتم رو تختو
 به به چه دختر خوبیم منااا
 از اتاق رفتم بیرون و رو مبل توی حال نشستم و عین خل و چلا به
 دیوار زول زدم
 دیگه حوصلم خیلی سر رفته بود
 این رامینو ایسلم تو حلق ام بودن بیشعورا فرهنگم که ندارنن
 رامین یه چیزی در گوش آیسلم میگفت ایسلم هی سرخو سفید میشدو
 لبخند ملیح میشداع اع عجیبیبیب
 رادمان: شهرزاد!
 برگشتم پشت سرمو نگاه کردم

رادمان بهم اشاره کرد برم پیشش
 منم خیلی متین و با وقار (!) رفتم جلوش ایستادم بر عکس متین و
 وقارمم یه لبخند ملیح زدمو گفتم
 من: چ مرگته
 رادمان چند ثانیه کپ کرده نگام کرد
 رادمان: هیچی خواستم بگم بریم بیرون ولی با این حرفت پشیمون شدم
 گند زدم!! اع
 یه لبخند شیطانی اومد رو لبام
 دستمو دور گردن رادمان حلقه کردم و سرمو فرو کردم تو گردنش و
 بوسیدم
 رادمان تکون نمیخورد! بچم شوکه شد
 یهو منو از خودش جدا کرد و نفس صداداری کشید گفت: آماده شو
 بیرون منتظرم بعدم خودش رفت بیرون
 با قیافه ای پیروزمندانه رفتم آماده شدم
 یه شلوار مشکی و مانتوی جلو باز بلند عروسکیه یاسی و شال مشکی
 و کفش یاسی پوشیدمو یه کیف مشکیم انداختم رو شونم
 پیش به سوی حرص دادن رادمااااااان!!!
 هاهاها تو باغ دنبال رادمان گشتم ولی نبود اوا کوووش؟
 رفتم بیرون که ماشین رادمانو جلو در دیدم

#پارت ۱۰۸

رادمان: بخور من نمیخوام
من: حالا کی بهت میداد
ماشینو روشن کردو جلوی یه پارک که فقط تابو الاکلنگ و سرسره
داشت نگه داشت
یکی از ایسی پکام تموم شده بودو حالا داشتم اون یکی رو میخوردم
کیفمو گذاشتم تو ماشینو با هول پیاده شدم رفتم رو تاب نشستم
من: رادی بدو بیا هولم بدههههه
رادمان به دورو اطرافش نگاه کردو زیر لب یه چیزی گفت
مهم نیس بزار هرچی میخواد بگه بعدا تلافیشو سرش در میارم
اومد پشت تابو هولم داد
من هی داد میزدم رادی تند تر اونم هی میگفت نمیشه میخوری زمین
دیگه داشتم کلافه میشدم
من: نگه دار تابو
رادی تابو نگه داشت و رفتم ایسی پکمو دادم دستشو دویدم رفتم
سرسره بازی
رادمان داشت ایسی پکمو میخورد
از بالایی سرسره داد زدم
من: رادی دهنیه چقد کثیفیییی
رادمان شونه هاشو انداخت بالا و گفت مهم نیست
دو، سه بار سرسره بازی کردم
بازم خواستم برم که رادمان کلافه گفت: بسه دیگه چرا مراقب خودت
نیستی دفعه قبل داشتی میخوردی زمین

با قیافه ای حق به جانب گفتم: چرا انقد حواست به منه؟
 رادمان با قیافه ای خنثی گفت: چون دوستت دارم
 من تو شوک حرفش بودم که ول کرد رفت
 رادمان منو دوس داره؟
 یعنی عالی تر از اینم میشه؟
 وای خدا امروز بهترین روزه زندگیمه ،دلم میخواد برم رادمانو بچلونم
 چندتا نفس عمیق کشیدم تا از هیجانم کم بشه بعدم رفتم نشستم تو ماشین
 رادمان بدون حرف ماشینو روشن کرد و حرکت کرد
 من: رادمان کجا میریم؟
 رادمان:.....
 من: کجا میریم؟
 رادمان: ...
 من: کجا میریم، کجا میریم، کجا میریم، کجا میریم، کجا میریم
 رادمان با صدای نسبتا بلندی گفت: اه چرا انقدر رو مخم راه میری؟
 مثل خودش با قیافه ای خنثی گفتم: چون دوستت دارم

#پارت ۱۰۹

رادمان زد رو ترمز
 چون خیلی ناگهانی بود به جلو پرت شدم اما دستامو به داشبورد زدم تا
 با سر نرم تو شیشه

با صدای جیغ جیغو گفتم

من: چته دیوونه الان من میمردم تو جواب ر عنا جونو میدادی چرا
عین....

رادمان: یه بار دیگه بگو چی گفتی

قیافم شبیه علامت سوال شده بود

من: چته دیوونه من میمردم ج...

رادمان: نه نه قبلش چی گفتی

میخواست دوباره بگم دوشش دارم ،ولی نوچ نمیگم بهش پرو میشه

شونه هامو بالا انداختم

من: یادم نمیاد

یهو تو یه حرکت خیلی عانی منو بغل کردو چلوند

رادمان: شهرزاد، از ته ته دلت گفتی؟

من: اوهوم

با این حرفم لبام توسط رادمان داشت کنده میشد

درسته خوشم اومده بود ولی دیگه داشتم خفه میشدم

موهاشو از پشت کشیدم که ازم جدا شد

من: رادی خفه شدم، بخدا من به خودت تعلق دارم دیوونه

رادمان اخم کردو روشو برگردوند

خب الان قهر کرد و من باید ناز بکشم

با لحن پر عشوه ای گفتم: رادمانممم، خب قهر نکن دیگه رسیدیم

خونه جبران میکنم، الان خیلی گشمنه

رادمان برگشت نگاهم کردو یه تک خنده ای کردو بعد ماشینو روشن کردو راه افتاد
تو راه کلی دیوونه بازی در آوردیم
رادمان سقف ماشینو باز کردو دوتامون عین اوسکلا جیغ داد میکردیم
اخرم دست رادمان خورد به سینمو منم زدم تو گوش رادمان
رادمانم نمیدونم چطوری شد به قول خودش حواسش نبود دستمو گاز گرفت
گفتم اگه بخوام تلافي کنم انگشتامو اینبار قطع میکنه واسه همین بیخیال شدم
رادمان جلوي يه رستوران خیلی شیک نگه داشت
پیاده شدیمو من دست رادمانو گرفتم و رفتیم توي رستوران
یه میز دونفره انتخاب کردیمو نشستیم
رادمان خان طبق معمول بدون اینکه از من نظر بخواد واسه هردومون زرشک پلو سفارش داد
منم که خیلی دوست داشتم واسه همین اعتراضی نکردم
غذا رو که آوردن شروع کردیم به خوردن
من هنوز نصف غذام نخورده بودم که سیر شدم
ولی رادمان خان زورگو مجبورم کرد که همشو تا اخر بخورم
دیگه به معنای واقعی داشتم میترکیدمممم

رادمان داشت پول غذارو حساب میکرد منم از فرصت استفاده کردم
رفتم دستشویی

رفتم خودمو تخلیه کردم

بعد رفتم جلو آینه و رژمو تمدید کردم

اومدم از سرویس بزنم بیرون که یه پسری با قیافه ای چنددندش و
لبخندی چندش تر از خودش داشت نگاهم میکرد

من: فرمایش؟

پسره: چ چشایی داری!!

من: به گوه خورش مربوط نیس برو کنار میخوام برم بیرون

پسره چند قدم اومد جلو و من رفتم عقب

پسره: گوه که نمیخورم ولی میتونم لباتو بخورم

اومدم درشت بارش کنم که پسره از عقب کشیده شد

با تعجب به پشت سره پسره نگاه کردم، رادمان و دیدم که گردن پسره
رو از عقب گرفته بود

رادمان از بین دندونای به هم فشرده گفت: میخواستی چ غلطی بکنی بی
ناموس؟

پسره با التماس نگاهم کرد منم یه پوزخند بهش زدم

خیلی دوست داشتم رادمان دوتا بادمجون بکاره زیر چشمش

پسره: گوه خوردم، غلط کردم، توروخدا ولم کن، دیگه ازین غلط
نمیکنم

رادمان پسره رو هول داد طرف درو گفت: گمشووووو

پسره تا رادمان ولش کرد دوید رفت بیرون

من: افرین رادمان خیلی حال کردم

رادمان با اخم گفت: دیگه از جفت من تکون نمیخوری

خندیدم

من: چشم عشق من

با این حرفم رادمان اخماش باز شد و رفتم دستشو گرفتم و باهم از

رستوران زدیم بیرون

کلی تو خیابونا دور دور کردیم و رادمان یه پلاستیک پر برام لواشک
خرید

انقد که لواشک و الوچه خوردم دل درد گرفته بودم

حدود ساعت ۱۱ شب رسیدیم خونه

انقدر خسته بودم که فقط لباسامو عوض کردم و خودمو انداختم رو تخت
و خوابیدم

#پارت ۱۱۱

قلتی زدم تو خواب که حس کردم ی چیزی رو صورتم داره حرکت
میکنه

با فکر این که یه جونوره جیغی زدم و با شدت سرمو بلند کردم که
محکم خوردم به ی چیزی و باز سرم رو بالش فرود اومد

چشمامو باز کردم و صورت مچاله شده رادی جلو چشمم اومد

با اخ و اوخ نشست سر تخت و دماغشو گرفت

برگشت سمتو نگام کرد

عه حالا گرفتم

نیشمو شل کردم که بم توپید

رادمان: چته دختره وحشییییی؟ محبتم به تو نیومده

غش غش خندیدم

که دستشو ار رو دماغش برداشتو چند ثانیه مات نگام کرد

خندم محو شد ... چشه این؟؟؟

یدفه اخم کرد ... اوف جنا باز اومدن سراغ این

با تعجب گفتم:

_ چیشد؟

با اخم و غر غر گفت

رادمان: بیا برو بیرون و گرنه یکاری دستت میدم... هان؟؟... یعنی چی

... تو جام نشستم... بی تفاوت شونه بالا انداختم... و بیخیال به سمت در

رفتم دستم رو دستگیره در رفت که یهو یاد یچیزی افتادم، این چرا بالا

سر من بود؟ عجیب میباشد!!

تو همون حالت سرمو برگردوندم و گفتم

_ رادمان؟

#پارت ۱۱۲

بعدم رفتم بیرونو درو کوبم
بزا قهر کنم بیاد پاچه خواری
دویدم رفتم رو کانایه دراز کشیدم
چشمم که به ساعت خورد اه از نهادم بلند شد
ساعت ۴ صبح بود
اخه من چطوری رو این کانایه میخوابیدم
قطع نخاع میشدم ک اه
این رادمان پشمکم نیومد منت کشی

#پارت ۱۱۳

دقیقا ده دقیقه بود که من رو کانایه دراز کشیده بودمو به سقف خیره شده
بودم
احساس کردم یه سایه سیاه داره میاد طرفم، چون تاریک بود خب
نمیدیدمش
هی نزدیک تر میشد و ترس منم بیشتر میشد
اومدم جیغ بزنم که حمله کرد بهم و دستشو گذاشت رو دهنم
هرچی تقلا کردم ولم نکرد
میدونستم یه روزی آخر جن منو میگیره بهم تجاوز میکنه
با چندش کف دستشو لیس زدم که دستشو برداشت
_ اه اه چقد کثیفی تو دختر چرا لیس میزنی

صدای رادمان بود

من این همه ترسیدم پس این گوریل بود داشت منو سخته کش میکرد

من: مثل ادم بلد نیسی بیای؟ حداقل یه ندا میدادی من انقد نترسم

رادمان از پشت بغلم کرد

رادمان: ترسیدی خانومم؟

وقتی، گفت خانومم انقده ذووووق کردم

من: اوهوم ترسیدم

رادمان لپ مو بوسید

رادمان: ببخشید شهرزادم، بریم بخوابیم؟

یکم خودمو براش لوس کردم

من: نوچ، قهرم باهات

رادمان: قهرم باشی حق نداری جدا از من بخوابی

با یه حرکت خیلی سریع منو رو دستاش بلند کرد

جیغ خفیفی کشیدمو واسه اینکه از افتادن جولو گِیری کنم دستمو دور

کردنش حلقه کردم

من: رادمان بزارم زمین گفتم قهرممممم

رادمان: هیس، الان بقیه رو بیدار میکنی

ساکت شدمو سرمو گذاشتم رو شونه رادمان

رادمان: خوش گذشته ها

با صدای خواب الودی گفتم

_نخیر فقط خیلی خوابم میاد، تقصیر توعه که بیدارم کردی

رادمان: باشه عزیزم بخواب
چشامو بستم و به ثانیه نکشید خوابم برد
لامصب بغلش فقط ارامشه

#پارت ۱۱۴

ظهر با نور افتاب که مستقیم میخورد تو چشمو در حال کور شدن
بودم بیدار شدم
خودمو تو بغل رادمان جمع کردم کف دوتا دستامو گذاشتم رو سینه ی
عضلانی، با لبخند با صورتش نگا کردم، احساس میکردم هر روز
بیشتر از روز قبل عاشقش میشدم
رادمان چشماشو باز کردو پیشونیمو بوسید
من: بیدارت کردم؟
منو بیشتر به خودت فشار داد
رادمان: نه
خواستم از بغلش پیام بیرون که سفت بغلم کردو گفت: کجا؟
من: میخوام برم صورتمو بشورم
رادمان: نمیخواد، تکنون نخور
بیشتر وول خوردم
من: عه رادمان ولم کن دیگه

رادمان: هرچی بیشتر تقلا کنی بیشتر فشارت میدم
 من: رادمان دارم خفه میشما
 رادمان: بشین سرجات بچه
 بازوی مثل سنگ شو گاز گرفتم که ولم کرد
 رادمان: آخ ، توله منو گاز میگیری؟
 دیدم اوضاع خسته ، با هول از خواستم از تخت بیام پایین که با باسن
 افتادم رو سر امیکا
 فک کنم پرس شدم
 من: آخخخخخخخخخخ
 رادمان خندید زیر بغلمو گرفتو بلندم کرد
 من: به چی میخندی؟
 رادمان: خب دیگه سعی نکن از دستم فرار کنی توله

#پارت ۱۱۵

من: بزارم زمین زود
 رادمان گذاشتم رو زمین
 دستمو رو باسنم گذاشتمو لنگون لنگون به سمت دستشویی رفتم
 صورتمو شستمو با حوله خشک کردم

رادمان لباساشو عوض کرده بودو رو تخت نشسته بودو بهم زل زده بود

سرمو تکون دادم که ینی چیه؟

رادمان: بریم پایین؟ وقت ناهاره دیگه

من: عورع بریم

باهم رفتیم پایین که دیدیم رعنا جونو ایسلو رامین دور میز نشستنو دارن ناهار میخورن

رادمان: مرسی که اومدین صدامون کردین

رعنا جون خندیدو گفت: صداتون کردیم خواب تشریف داشتین

رادمان خندیدو چیزی نگفت

رفتیم نشستیم سر میز

واسه رادمان برنج کشیدم و یه تیکه ته دیگ بزرگم گذاشتم تو بشقابش

اقامون این روزا کم غذا شده باید بوخوره جون بگیره بعله

غدامون که تموم شد با کمک ایسل میزو جمع کردیمو ضرفارو شستیم

ایسل: شهرزاد امروز بریم خرید؟

من: فکر نکنم رادمان اجازه بده

ایسل: تو اوکی و بده، من اونو راضی میکنم

من: من که از خدومه

ایسل: پس حله

بعد اینکه کلي از رادمان خواهش کردم که با ایسل برم بیرون ،بلخره
اجازه داد و ما الان تو مغازه کفش فروشی بودیم ،ایسل هرچی کفش
میدیدو خوشش میومد سریع میپوشید بعدم میخرید
این دختر خیلی ولخرج بود ،۵تا کفش خرید و اخر به زور از مغازه
کشیدمش بیرون
واقعا دیگه هیچوقت با ایسل نمیام خرید ،همش دست منو مثل کش
تنبون میکشید تو مغازه ها
اخرم نصف خریداشو داد دست من تا براش ببرم
حتي شامم نخوردیم
فقط خواستم زودتر برگردیم خونه
وقتي برگشتیم رادمانو دیدم که داشت تو پذیرایی راه میرفت خریدارو
گذاشتم رو زمین
تا چشمش به من خوردبا اخم غلیظي اومد طرفمو دستمو گرفتو از
خونه زدیم بیرون ،منو با خودش سمت ماشین برد
در ماشینو باز کردو منو پرت کرد رو صندلي و خودشم اومد نشست
جرات نداشتم ي کلمه حرف بزنم
رادمان خیلی عصبی بودو من دلیل شو نمیدونستم
ماشینو روشن کردو با سرعت نور میروند
با وحشت خودمو به صندلي چسبونده بودم
من:را..رادمان توروخدا اروم تر
رادمان با دادي که زد احساس کردم پرده گوشم پاره شد

رادمان: خفه شوووووو
اشکام بی اراده میریختو جرعت نداشتم یه کلمه حرف بزنم
داشتیم میرفتیم روستا
تاحالا انقد از رادمان نترسیده بودم
من: رادمان چ... چیشده
با کاری که رادمان کرد شدت گرم بیشتر شد
با پشت دستش کوبید تو دهنم
شوریه خونو تو دهنم حس کردم
رادمان: اگه میخوای زنده برسیم فقط دهن تو ببند شهرزاد
تا رسیدن به روستا فقط گریه میکردم
چشام داشت میسوخت

#پارت ۱۱۷

وقتی رسیدیم رادمان پیاده شدو اومد در سمت منو باز کردو منو کشید
بیرون
بازو مو گرفته بودو دنبال خودش میکشید
من: رادمان، دستمو ول کن درد گرفت
رادمان: شهرزاد گوه بوخور

احساس مرگ میکردم

دوس داشتم بمیرم ولي همچین رفتاریو از رادمان نبینم
وقتی رسیدیم تو عمارت خاله گل بانو اومد سمت مونو تا چشمش به من
خورد زد تو صورتش

گل بانو: وای خاک به سرم

رادمان: گل بانو ، همه خدمتکارا تا ۵ دقیقه دیگ از عمارت خارج نشدن
اخراج میشن
عجله کنید

خاله از لحن وحشتناک رادمان خیلی ترسیده بود و سریع رفت تو
اشپزخونه و به همراه خدمتکارا رفتم از عمارت بیرون
رادمان دستمو کشیدو برد طبقه بالا و در اتاقشو باز کردو منو پرت
کرد رو زمین و درو محکم به هم کوبید
رادمان: منه خرو بگو که فکر میکردم تو پاکی ، ولي شتابه میکردم ، تو
ارزشت از ملیسا هم کمتره ، واقعا چطور تونستی انقد خوب نقشو
بازی کنی ، کلمه هرزه واقعا لیاقتته....
هر کلمه ای که از دهنش خارج میشد ، صدای تیکه تیکه شدن قلبمو
میشنیدم

من: رادمان ، تورو خدا بگو راجب چی حرف میزنی
رادمان گوشیشو در آوردو به سمتم پرت کرد
گوشیو گرفتم

خدای من

این دختره خیلی شبیه من بود
ولي مطمئنم من نبودم

یه دختر که کپی برابر اصل من رو تخت با مهیار بودو داشتن....
حالم داشت بهم میخورد

#پارت ۱۱۸

من: رادمان، به جونه مادرم این من نیستم
رادمان تو که منو میشناسی
به خدا این من.....
یه طرف صورتم اتیش گرفت
رادمان زد تو گوشم
رادمان: دهنتو ببند، به من دست نزن هرزه، واقعا چطور تونستی؟ با
دوست من؟ میخواستی منو نابود کنی؟ میخواستی خورد شم؟ لعنتی من
دوستت داشتم
این بود جوابم؟
زجه میزدمو التماسش میکردم
من: رادمان، به هرکی که میپرستی باور کن، رادمان من دخترم به جانه
خودت که عزیز ترین کسمی این من نیستم رادمان، من دخترم بخدا
رادمان: حنات دیگه پیشم رنگی نداره شهرزاد، خوب شناختمت
دیگه نمیخوام ببینمت، گمشو بیرون
رفتم دستشو گرفتم و با حق حق گفتم: رادمان تورو خدا حرفمو باور
کن، من دخترم رادمان، اصلا منو ببر آزمایش

به جونه خودت این من نیستم
رادمان پرتم کرد رو تخت
رادمان: باشه ، نیازی به دکتر نیست ، خودم چکت میکنم
داشت دکمه های پیراهن شو باز میکرد
نه نباید اینکارو میکرد، میخواست بهم تجاوز کنه ، من نمیذاشتم
من: رادمان تورو خدا نه ، نه این کار نکن رادمان ، منو از خودت متنفر
نکن.
رادمان انگار کر شده ... زجه هامو نمیدید... التماسامو نمیشنید
اومد روم خیمه زدو همونجور که لبامو وحشیانه میبوسید لباسام در
میورد
هی سعی میکردم پیش بزمن
اما زور من کجا و زور اون کجا
دیگه نا امید شده بودم
فقط دلم میخواست یه اتفاقی بیوفته که همینجا بمیرم
این لحظه فقط دلم مرگ میخواست

#پارت ۱۱۹

تموم لباسامو در اوردو من فقط گریه میکردم ، انقد بدبخت بودم که توان
دفاع از خودمو نداشتم
رادمان کمر بند شو باز کردو.....

من: رادمان پشیمون می‌شی، این کارو نکن رادمان، منو از خودت متنفر
نکن، خواهش میکنم، داری اشتباه میکنی
ولی من هرچی میگفتم اون انگار نمیشنید
فقط کار خودشو ادامه میداد
پاهای منو کشید سمت خودش
با کاری که کرد جیغی از سر درد کشیدم
دردش بیشتر از درد شکستن قلبم نبود
رادمان با بهت نگام کردو لبشو مثل ماهی بازو بسته میکرد
کاره خودشو کرده بود
زندگیمو...
دختر و نگیمو گرفته بود
به سختی از جان بلند شدم کع زیر دلم تیر کشید
رادمان: شهرزاد غلط کردم
من: رادمان، تو رابطه ای که اعتماد نباشه، آرامشم نیست
لباسامو برداشتمو پوشیدم
حتی موقع رفتن از اتاق برنگشتم رادمانو نگاه کنم، دیگه دوست نداشتم
تو چشمات نگاه کنم، منو خورد کرده بود، منو با کارش کشته بود
با اون حال بدم از عمارت زدم بیرونو رفتم کنار خیابون
خاستم از جاده رد بشم که با وحشت به سمت چپم نگاه کردم که یه
ماشین با سرعت داشت به سمتم میومد، خشکم زد
چن دقیقه بعد احساس بی وزنی کردم و پلکام سنگین شد.....

#پارت ۱۲۰

?رادمان?

عذاب وجدان یک لحظه ولم نمیکرد

من چیکار کرده بودم؟

به عشقم تجاوز کرده بودم؟

یاد اشکاش و التماساش افتادم که دل سنگو اب میکرد

دیگه روم نمیشد تو چشماش نگا کنم

با اون حرف اخرش بهم فهمونده بود که دیگه نمیخواد منو ببینه

ولي اون فیلم.....

میکشمت مهیار!

لباسامو پوشیدمو از اتاق زدم بیرون

انقد عصبانی بودم که هرکي سر راهم سبز میشد مطمئنن میکشتمش

تنها چیزی که ارومم میکرد این بود که مهیارو زیر مشت و لگد بگیرم

از پله ها رفتم پایین که گل بانو با گریه اومد طرفم

گل بانو: ارباب... ارباب توروخدا یکاری کنید... بچم... شهرزادم ارباب

احساس کردم روح از تنم جدا شد

گل بانو: ارباب.. شهرزادم تصادف کرد توروخدا یکاری کنید..

باورم نمیشد... شهرزادم... شهرزاد من تصادف کرده؟
اگه چیزیش بشه هیچوقت خودمو نمیبخشم
اگه شهرزاد نباشه، منم نیستم
یعنی نمیخوام باشم
گل بانو رو کنار زدمو دویدم به سمت بیرون عمارت
از رضا پرسیدم اسم بیمارستانو سوار ماشین شدم
سرعتم ۱۴۰ بودو تا جایی که میتونستم فقط گاز میدادم
بعد از نیم ساعت رسیدم بیمارستان
بدون اینکه ماشین و قفل کنم دویدم توی بیمارستان و به سمت پذیرش
رفتم
من: خانم، شهرزاد احمدی رو کجا بردن
پرستار: از اقوام ایشون هستید؟
با عجله گفتم: نامزدشم
پرستار: متاسفم، تو اتاق عمل هستن، استخون دستشون خورد شده و
ضربه بدی به سرشون وارد شده، دکتران نتونستن صبر کنن تا یکی از
بستگانشون بیاد، برای همین بلافاصله به اتاق عمل منتقلش کردن
احساس کردم پاهام سنگین شده و نمیتونم تکیه شون بدم

#پارت ۱۲۱

اولین بار بود که اشکم در میومد
اره من داشتم گریه میکردم، واسه عشقم
واسه کسی که با بی رحمی تموم قلب شو شکوندم
واسه کسی که خنده هاش دنیام بود
بودنش ارامشم بود...
با سختی رفتم جولوی در اتاق عمل و به دیوار تیکه دادمو نشستم رو
زمین
سرمو به دیوار تیکه دادمو چشامو بستم
_رادمان؟
چشمامو باز کردم که مامان و دیدم
من: مامان، کی به شما خبر داد؟ چرا اومدین؟
با گریه گفت: رادمان! چه بلایی سر دخترم اومده؟ اینا چیمیکن؟
چیکارش کردی تو؟
من: ... من واقعا چیکارش کردم؟
من: مامان خواهش میکنم هیچی نگید
رنا: یعنی چی هیچی نگم؟
اون تو دارن چیکار میکنن؟
چرا شهرزاد از عمارت رفت بیرون؟
من: دعوا مون شد، مامان بس کن بس کن اهههههه
رنا جون دیگه هیچی نگفت و فقط گریه میکرد
دقیقا ۵ ساعت بود که جولو در اتاق عمل نشسته بودیم ولی هنوز عمل
تموم نشده بود

هر دقیقه که میگذشت
حال منم خراب تر میشد

#پارت ۱۲۲

پرستار از اتاق اومد بیرون
مثل فنر از جام پرسیدم
من: خانم چیشد؟ شهرزاد حالش خوبه؟
پرستار چند لحظه گیج نگام کرد بعدش سري تكون دادو گفت
پرستار: دکتر خودشون الان میان
ول کرد رفت
پوفي کردم اه لعنتي
داشتم جولو در اتاق عمل رژه میرفتم که در باز شدو دکتر اومد بیرون
منو مامان جولو شو گرفتیم
مامان با گریه گفت
ر عنا: دکتر ترو خدا بگید دخترم خوبه؟
دکتر یه نگاه به من و ر عنا جون کرد
دکتر: ببینید ، ما همه تلاشمونو کردیم و تا حدی هم موفق بودیم

لخته خون توي سر بیمار و در اورديم ،خدارا شکر بیمار زندست ،ولي
توي کماست

شک زده گفتم

من: کما؟

دکتر سري تڪون داد و با ارامش گفت

دکتر: بيايد اتاق من براتون توضيح ميدم !!.

و راه افتاد ...تکوني خوردم و بعد مکث کوتاهی قدمي برداشتم تا
هنراش برم که مامان گفت

ر عنا: رادمان منم میام.

نفسمو با صدا بیرون دادم

اي خدا

برگشتم سمت مامان

من: مامان زود برمیگردم ،چيزي نيست اروم باش خب؟؟

دکتر در اتاق شو باز کردي منو به داخل راهنمايي کرد

من: اقاي....؟

لبخند زد

دکتر: رحماني هستم

سري تڪون دادم

من: بله ،اقاي رحماني دقيقا شهرزاد كي بهوش مياد؟ وضعيت دقيقا الان
چجوريه؟

#پارت ۱۲۳

دکتر: ببین پسر

کما ینی اینکه اون فرد هوشیاری شو از دست میده
کما رفتن هر مقداری و داره یعنی ممکنه چند روز دیگ به هوش بیاد
ممکنه چند سال دیگه

بعضی وقتا ممکنه علایم هوشیاریش زیاد بشه بعضی وقتا هم در حدی
کم شه که برای چند ثانیه یا که همیشه به طور کلی علائم هوشیاریشو
از دست بده که اون موقع شاید حتی وارد کردن شوک هم به بیمار
موثر نباشه برای برگردون علایم حیاتی

مثلا یه نفر بوده که بعد چند ماه چشماشو باز کرده بعدش دوباره
بیهوش شده

و به خاطر ضربه شدیدی که توی این تصادف متأسفانه به سرش
اثابت کرده حتی امکان اینم هست که بیمار حافظه شو از دست بده حالا
یا موقت یا همیشگی یا ممکنه تکلمشم بعد از به هوش اومدن از دست
بده در هر صورت عوارض بدی بعد از بهوش به دنبال داره
لبنخندی زد و با لحن دلم گرم کننده ای ادامه داد: توکلت به خدا باشه
هرچی اون بخواد همون میشه پسر
شما فقط میتونی دعا کنی واسش.

زیر لب یه تشکر کردم از اتاق اومدم بیرون

#پارت ۱۲۴

هضم حرفاي دكتر برام سخت بود و حتي دلم نميخواست يه لحظه هم
به نبودن شهرزاد فكر كنم
دستي توي موهام كشيدم و پوفي كردم
گيج بودم خيلي زياد
و مرتب دنبال دليل كارم ميگذشتم و به اين فكر ميكردم تا چه حد
احمقانه رفتار كردم.
روي صندلي نشستم سرمو به ديوار تكيه دادمو چشم هامو لحظه اي
روي هم فشردم
نميدونم چقد تو اون حالت بودم كه با ديدن پرستار كه از كنارم
ميگذشت از جا پریدم
رادماني: خانم ببخشيد خانم
برگشت سمتم ابرويي بالا انداخت
پرستار: بله؟ بفرماييد
نفسمو با شدت بيرون دادمو بانگراني گفتم
رادماني: ببخشيد من ميتونم زنمو ببينم
اولش خندش گرفت دستي تو هوا تكون دادو گفت:
خانومتون؟ كي هستن
اخي كردم عجب ادم مسخره اييه

با لحن خشکی گفتم

رادمان: تصادف کرده شهرزاد... شهرزاد احمدی

با تردید گفت: ممنوع ملاقاتن ایشان

#پارت ۱۲۵

قیافم پنچر شد که ادامه داد:

_حالا شما همراه من بیا.

از خدا خواسته سري تكون دادمو باهاش همراه شدم

از اون قسمت رد شدو وارد يه بخش ديگه شد که سر درش نوشته بود
مراقبت هاي ويژه

يه راه رو طولاني که تو يه ردیفش کاملاً اتاق هايي بود با يه قسمت
شیشه که داخل اتاق کاملاً مشخص بود

و رو بروش هم صندلياي مزخرف بیمارستان

سه تا اتاق اولو رد کردیم و درست رو به رو اتاق چهارم ایستاد نگام
به شهرزاد که افتاد حس کردم یچیز تو دلم فرو ریخت

مث يه تیکه گوشت رو تخت بیمارستان بود با يه عالمه لوله و دم و
دستگاه که بهش وصل بود

بغض تو گلوم نشستو سیبک گلوم پایینو بالا شد نفس عمیقی کشیدم

نگاهم رو شهرزاد بودو عصلاً متوجه حرفاي پرستار که تند تند تذکر
میداد که سریع از این بخش خارج شم نبودم

حتي نفهميدم كي رفت
دستمو روي شيشه گذاشتم
و خيره شدم به اون خطاي كج و ماوجي كه نشون ميداد شهرزاد هنوز
نفس ميكشيد
همينم بود كه كمی اروم ترم ميكرد
كه شهرزاد هنوز هست
انگشتمو رو شيشه فشردم پيشونيمو به شيشه چسبوندم و اروم زمزمه
كردم
رادمان: سريع خوب شو

#پارت ۱۲۶

پرستار با صدای جیغش كه رو اعصاب من خط مينداخت گفت: اقا
مكه نگفتم زود بريد از اینجا واسه من مسئوليت د....
پريدم وسط حرفش
من: خفه شو
بعدم ول كردم رفتم
انقد حالم خراب بود كه نميخواستم با زر زدناي اين بدتر بشه
هوای اینجا خیلی برام گرفته بود ،نفس كشیدن برام سخت بود

داشتم میرفتم بیرون که سینتا و سپندو هیرادو عسلو شقایق و افی و گل
بانو رو جولو پذیرش دیدم

اصلا حوصله هیچی و هیچ کسو نداشتم

فقط دلم شهرزادو میخواست

هیراد چشمش به من خورد و اومد طرفم

هیراد: داداش چیشده؟ شهرزاد خانوم تو ای سی یو عه؟

من: هیراد تو رو خدا همه رو ازین جا ببر ، حوصله هیچکسو ندارم

هیراد: باشه باشه ، تو برو تا ندیدنت

از اون فضایی سنگین زدم بیرون

همش یاده شهرزاد میوفتم که رو اون تخته لعنتی مثل یه تیکه گوشت
افتاده بود

اگه شهرزادم چیزیش بشه خودم و میکشم:)

دو هفته بود که شهرزاد تو کما بود

دو هفته بود که مرگ و با چشماي خودم دیدم

دو هفته بود که مثل مرده متحرک شده بودم

دو هفته بود که میرفتم پیش عشقمو ساعت ها باهاش حرف میزد

امروز به اسرار سپند اومدم عمارت تا دوش بگیرم و لباسامو عوض
کنم و باز برم پیش شهرزادم

#پارت ۱۲۷

از پله ها رفتم پایین ،میخواستم برم بیمارستان که گل بانو با چشماي
اشکي راهمو سد کرد

من:بله؟

گل بانو:ارباب ۳روزه لب به غذا نزدین توروخدا بیاین یه چند لقمه غذا
بوخورید بعد برید

من:وقت ندارم گل بانو باید برم

گل بانو: خب صبر کنید یه ساندویچ براتون بگیرم ارباب اینجوري
ضعف میکنید

دستي تو موهام کشیدم، داشتم کلافه میشدم

گل بانو اومدو یه لقمه بزرگ داد دستم

گل بانو:ارباب حتمن بوخورید یکم جون بگیرید ، خیلی لاغر شدین
،اگه شهرزاد اینجا بود حتمن کلي جیغو داد میکرد بچم.

مگه شهرزاد کجاست؟

شهرزاد زود بیدار میشه

وقتي بیدار شد دیگه هیچوقت نمیزارم بخوابه

من:شهرزاد قهره باهام، واسه همین رفته دور از من خوابیده ،میخواه
تنبیهم کنه گل بانو

گل بانو بي صدا اشک میریخت

پوفي کردم و از عمارت رفتم بیرون

رفتم تو اتاقي که شهرزادم توش خوابیده بود
کنارش نشستمو دستشو گرفتم
من: خانومم ، نمیخوای بیدار شی دیگه؟!
نمیخوای باز خنده رو لبام بیاری؟
هنوز داری تنبیهم میکنی؟
دو هفته زیاد نیست؟
دیگه خیلی داره طولانی میشه عشقم ،میشه زودتر بیدار شی؟
تو که انقدر بی انصاف نبودی
شهرزادم رفتم از مهیار شکایت کردم
کاره خودشو ملیسا بود
میخواستن تورو ازم بگیرن
دوتاشونو انداختم زندان
تو مال منی! هیشکی نمیتونه تورو ازم بگیره
میشه چشمتو باز کنی؟
دلم خیلی واسه دریای چشمت تنگ شده
انقد بی رحم نباش ،منم تا یه حدی میتونم تحمل کنم

#پارت ۱۲۸

مثل روزاي قبل من فقط حرف ميزدمو شهرزاد گوش میکرد

احساس میکنم دیگه دوسم نداره

اگه دوسم داشت زودتر از اینا بیدار میشد

سرمو گذاشتم رو دستشو چشامو بستم

حس کردم یکی داره تکونم میده

چشمامو باز کردم سرمو اوردم بالا که با قیافه ی نحس پرستار رو به
رو شدم

پرستار: مگه من صد دفعه نگفتم انقد تو ای سیو نمونید خوب نیست
اشعه داره اینجا

از همه چی خسته بودم

انقد خسته بودم که حوصله جواب دادن به چرتو پرتای پرستار نداشتم
بدون حرف بلند شدمو از ای سیو بیرون رفتم

شهرزاد؟

پلک هام و نیمه باز کردم

بخاطره نور دوباره بستمشون خواستم دست هام و بالا بیارم روی چشم
هام بزار ولی انگار به دست هام چند وزنه صد کیلوی بسته بودن

صداهاي نامفهومي به گوشم میرسید

به سختی دوباره لایه چشم هام باز کردم، تار میدیدم

بالای سرم چند زن و مرد ایستاده بودن قیافه هاشون برام آشنا نبود

سرم سنگین بود

دل خواب می خواست چشم هام روی هم گذاشتم
تو خواب حس می کردم کسی صدام میزنه
صدا برام آشنا نبود
لایه پلک هام و باز کردم بعد چند بار پلک زدن بلخره تونستم واضح
ببینم
مردی مسنی بالایه سرم ایستاده بود نمی شناختمش روپوش سفیدی به
تن داشت...
مرد: بیدار شدی
لب هام و به سختی تگون دادم
صدام بم و خش دار بود
من: م... من کجام
مرد: سمت و یادت میاد؟
چند لحظه به مرد خیره موندم..
من: شهرزاد... شهرزاد احمدی
مرد: میدونی الان چه تاریخیه؟
چشم هام و بستم و سعی کردم به یاد بیارم
ولی هر چی فکر کردم نتونستم به یاد بیارم
نه یادم نمیاد
مرد: یادت میاد چه اتفاقی برات افتاده...
به محض تموم شد حرف های مرد یادم امد که اون ماشین با سرعت
داشت میومد طرفم
من: تصادف کردم؟

مرد: یادت امد ،اره تصادف کردی، خوب خیالمون راحت شد واسه حافظت مشکلی پیش نیومده

تولد دوباره ات و تبریک میگم ، خانم سنایی ؟!
زن جوانی به مرد نزدیک شد ..پس من تو بیمارستان بودم ...

#پارت ۱۳۰

پرستار یه چیزی به سُرْم تزریق کردو بعد چند دقیقه نفهمیدم کی پلکام رو هم افتادو خوابیدم

فشار زیادی رو دستم بود ، اروم چشامو باز کردم
چند بار پلک زدم تا به نور عادت کردم

به دستم نگاه کردم که دیدم رادمان سرشو گذاشته رو دستمو خوابیده
تمام کاراش مثل یه فیلم از جولو چشمام رد شد...تموم
حرفاش...تهمتاش...هرزه گفتنش...به خاطره اونه که من الان اینجام
،همه اینا تقصیره اونه

اما نمیدونم چرا ته ته قلبم هنوز دلم فقط رادمانو میخواست
تکونی به خودم دادم که رادمان سرشو آورد بالا تو چشمام زول زد
رادمان:بیدار شدی شهرزادم؟
با بغض چشمامو روی هم گذاشتم

رادمان: خواب شهرزادم... خواب عشق من... به اندازه کافی خوابیدی... ۶ ماه خواب بس نبود؟ دیگه نمیخوام بخوابی... میخوام به اندازه این ۶ ماه تو چشمت زول بزوم... خواب...

بغضم ترکیدو اشکام گونه هامو خیس کردن

رادمان داشت چیکار میکرد؟

داشت باز منو دیوونه میکرد... فقط میخواست صدای قبلمو در بیاره

دستشو گذاشت روی گونمو سرمو به سمت خودش برگردوند

داشت گریه میکرد

اون دیگه چرا داشت گریه میکرد؟ اون که به خاستش رسید... منو

بدبخت کرده بود

رادمان: شهرزادم تورو خدا گریه نکن

غلط کردم، بخدا غلط کردم... نمیدونی این ۶ ماه چی کشیدم... کل این

ماهو همش جولو در اتاقت بودمو باهات حرف میزد... عذاب وجدان

ولم نمیکرد شهرزاد... تو به بدترین شکل تنبیهم کردی.... عذاب

وجدان درد کمی نیست شهرزاد... من دیگه طاقت ندارم ازت دور

باشم... شهرزاد تو فقط یه باره دیگه منو قبول کن... به حان خودت که

عشقمی نمیزارم اب تو دلت تکون بخوره... شهرزادم روتو ازم

برنگردون

#پارت ۱۳۱

با صدای در نگامو برگردوندم سمت در که یه پرستار با اخم وارد اتاق شد

پرستار: آقای محترم چندبار بگم وقتی ،وقت ملاقات تموم میشه بیمارو تنها بزارید

ایشون باید استراحت کنن، لطفا برید بیرون

رادمان با چشماش اشکیش بهم ذول زدو روشو برگردوندو رفت بیرون هنوزم نمیتونستم بهش اعتماد کنم

با جرفاش، یه کوچولو فقط یه کوچولو دلم به رحم اومد

اما کارایی که باهام کرد هنوز یادم نرفته بود

التماسام یادم نرفته بود

زجه هام...

همشون مدام تو مغزم مرور میشدن

سرم داشت منفجر میشد از فکر زیاد

از پرستار خواستم بهم ارامبخش بزنه

با ارامبخشی که بهم زد بعد از چن دقیقه پلکام سنگین شدو خوابم برد

با صدای دو زن از خواب بیدار شدم ولی چشمامو باز نکردم

اولی: بیچاره، چقدرم نازه ،حتمن اگه بفهمه دیگه نمیتونه بچه دار بشه خیلی ناراحت میشه

دومی: هر زنی بود ناراحت میشد، دکتر میگه بخاطر اینکه بعد اولین رابطه تصادف کرده و به رحمش آسیب رسیده دیگه نمیتونه بچه دار بشه

اولی: اره خیلی سخته...

دومی: بریم الان بیدار میشه ، اگه بفهمه شوهرش بیمارستانو رو
سرمون خراب میکنه...

با صدای بسته شدن در چشامو باز کردم

هنوز نتونسته بودم حرفاشونو هضم کنم

نفس کشیدن برام سخت شده بودو داشتم خفه میشدم

بغض بدي تو گلوم بود

رادمان حتي حق مادر شدنم از من گرفته بود

رادمان همه چیزمو از من گرفته بود

زدم زیر گریه

هرچی گریه میکردم خالی نمیشدم

ای کاش میمردم...

اگه میمردم انقد عذاب نمیکشیدم...

انقدر گریه کردم تا خوابم برد

۱ هفته از بهوش اومدنم میگذشت و من امروز مرخص میشدم

دیگه نمیتونستم با رادمان بمونم ،هنوزم مثل قبل عاشقش بودم

ولی نمیتونستم ببخشمش

اون با بی اعتمادیش کند زد به عشقمون

امروز میخواستم فرار کنم

نمیدونم کجا میخوام برم

من که چيزي واسه از دست دادن ندارم
فقط ميخوام از رادمان دور باشم...

#پارت ۱۳۲

خاله کمکم کرد تا لباسامو بپوشم
لباسامو که پوشیدم با رادمانو خاله رفتیم تو ماشین نشستیم به رادمان
حتي نیم نگاهیم نکردم و ازین بابت خیلی کلافه بود چون هي دستشو
میکشید تو موهاش و زیر لب ي چیزايي میگفت
تو راه همش به آینده ي نا معلوم فکر میکردم
به اینکه قراره چي به سرم بیاد
وقتي رسیدیم یه راست رفتم توي اتاقم
چون هنوز اثر ارامبخشا روم بود خیلی خسته بودمو خوابم میومد، رفتم
رو تخته پتو رو تا گردنم کشیدم بالا و خوابیدم

نفس عمیقی کشیدم
قطعا امروز نمیتونستم فرار کنم
چون گل بانو يا حتي دخترا
همش بالاي سر من بودن

دختر ا که کلن تو اتاق پلاس بودن
دلکا فقط چرتو پرت میگفتن
اما من اصلا حواسم اینورا نبود
حالم یجور خیلی بد بود اما همش سعی میکردم باهاشون بخندم و
تظاهر کنم ک همه چیز خوبه و البته که چه کار سختی
شبا همش کابوس بودو کابوس
کبودیای روی صورت و تتم کمتر شده بود اما کاملاً خوب نشده بود
سردردایی سرسام اوری داشتم ک بعضی وقتا دیوونم میکرد
رادمانو اصلاً نمیدیدم یعنی خودم نمیخاستم ک ببینم فقط باهاش دکتر
میرفتم اونم میترسیدم باش تنها باشم برا همین هر دفعه یکیو با خودم
میکشوندم
تصورش تو ذهنم اذیت میکرد اینکه رادمان همونی باشه که وحشیانی
بهم تعرض کرد
نگاهم روی ساعت چرخید
غلطی توی جام زدم و روی تخت دو نفره بزرگ گوشه اتاق بودم
توی جام نشستم و پاهامو از تخت اویزون کردم
نگاهم روی کف اتاق چرخید
عسل افی شقایق
سه نفرشون ولو بودن کف اتاقو از بس جفتک پرونده بودن بیهوش شده
بودن
فکر کنم ساعت ?? بود که بالشتو پتو به دست اومدن گفتن ما میخایم
اینجا بخابیم تا ساعت سه و نیمم ور زدن و جفتک پروندن

جوري که مٲ اون روز مهموني سپند بازم اومد سراغشونو داد و بيداد کرد

عسلم کم نياورد و جواب داد

همون موقع رادمان اومد تو اتاق همونطور که منو نگاه ميکرد سپندو اروم کردو و از اتاق بيرون بردش

#پارت ۱۳۳

تو جام جا به جا شدم

سرپا ايستادم

نگاهم به ساعت افتاد :؟؟؟ صبح

چشمام از گريه نه

بلکه از بيخابي ميسوخت

اين چند روز اونقدر برام گنگ بود که حتي نتونستم يه قطره اشکم بريزم

کورمال کورمال به سمت تخت رفتم

هوا روشن بود

اما اتاق تقريبا با پرده هاي کلفت مشکي تاريخ بود

چشمام به تاريخي عادت داشت

بچه ها رو میدیدم اما نمیدونم چیشد که پام روی دست یکیشون رفتو
صدای داد شقایق بلند شد

_آخخخخ افي سگ تو روح ت گراز چه خبرتههه.

افي با صدای گيج و خواب الودي گفت _اع چي ميگي بابا من....

صدای خواب الودو گرفته عسلم بلند شد که داد زد _خفههه شين الان
اين شرزاد زليل مرده بلند ميشههه ،اقا دهن مارو سرويس ميکنه
و غلتي تو جاش زد

خندم گرفت هم بخاطر اينکه خود اسکلش با دادي ک زد احتمال بيدار
شدن من ،اگه خواب بودم خيليي زياد بود هم اينکه رادمان بخاطر
من حسابي اينارو ميچزونند

کله تکون دادم نه خوبه خوبهههه

باز بشون نگاه کردم

هر سه تاشون خواب خواب بودن دلم براشون تنگ ميشد

براي اسکل بازياشون شوخياشون

پوفي کردم

سمت کمد رفتم هول هولکي هرچي که دستم اومدو پوشيدم

که ترکيبش شد يه مانتو کوتاه اسپرت مشکي و شلوار جيگري و
روسري ابي

نوچ اين ديگه خيلي ضايعه بود

روسري رو از رو سرم کشيدم

شال جيگري رو انداختم روي موهاي بازم صورت رنگ پريده و بي
حالمو که هنوز زير چشم چيم يکم کبود بودو تو اينه از نظر گذروندم

و تنها داریم که ?? تو من بودو از روی میز چنگ زدم و تو جییم
چپوندم میدونستم خیلی کمه الان اگ قبلا بود میشد از رادمان پول کش
برم ولی هیچی اون قبلا نبود دیگ
اهي کشیدم اه چه زندگی گندي!
با ترس و لرز از اتاق بیرون زدم

#پارت ۱۳۴

هنوز چراغا خاموش بود
پله هارو اروم اروم پایین اومدم
از جلوي اتاق گل بانو که گذشتم چراغش روشن بود
اروم سرکي کشیدم
داشت نماز میخوند
بغضم گرفت
این چند روز خیلی هوامو داشت
دلَم برای گل بانو هم تنگ میشد
نفسمو با شدت بیرون دادم
اه منم فیلم هندیش کردم
بسه بابا شهرزاد خودتو جمع کن
اروم اروم به سمت سالن رفتم که حس کردم یکی داره صحبت میکنه

خودمو سریع کشیدم کنار

گوشامو زیر کردم

صدای خواب الود سینتا بود

_ عاچه عزیز من تو کله سحر منو بیدار کردی که چی؟

...

_ به جان توووو که من شمالم الان. خوابم بودم

...

_ نه عشقم من برا چی باید تورو بیچونم

....

_ خیلی خب. چشمم باااش مواظب خودت باش خدافظ

عه عهههه پسره گودزیلا که شمالی اره؟ حیف ک نمیشه وگرنه میرفتم
اون افیه بی بخارو بلند میکرد که بیوفته بجونت اینقدر موهاشو بکشه تا
کچل شی

صدای قدم هاشو حس کردم

خودمو ب دیوار چسبوندم

این قسمت کاملاً تاریک بود

اون شلغم همون طور که غر غر میکرد عه کنارم رد شد

_ اه بابا چه وضعشه؟؟؟ دختر اسکل منو بیدار میکنی که عشقم دلم برات
تنگ شده. عاچه عوضی خر من چیکار کنم که دلت تنگ شده خب
به....

هین ارومی کشیدم.. پسر کصافت!

رفت سمت طبقه بالا... با تاسف سر تگون دادم... دویدم سمت در
ورودی... اروم بازش کردم.... با دو از کنار حیاطم گذشتم

#پارت ۱۳۵

به در حیاط نگاه کردم

نوچ نوچ.

این که قفل هه هه

ابرو بالا انداختم

دستم بردم سمت درو با هر جون کندن که بود بالا رفتم

ببین عاچه ادمو ب چه کارایی مجبور میکنن

بالای در نشستم به ارتفاع اونور ک باید میپریدم نگا کردم

تازه فهمیدم که ای وای خرم زایید اونم زیاد

یه نگاه به ارتفاع کردم

یه نگا بازم به ارتفاع

کاریش نمیشد کرد

تو یه حرکت پایین پریدم که توی پام درد بدی حس کردم

صورتم از درد مچاله شد و اخي گفتم

رو یه پا تند تند بالا پایین میپریدم و مثل مرغ بال بال میزد

ای تو روحت رادمان تو روح کسی که این درو ساخت
تو روح کسی که عصن گفت خونه در داشته باشه
حالا یکی نبود بگه چی چرتو پرت میگي؟؟؟
یکم دم در نشستم
حالم که جا اومد لنگون لنگون شروع کردم راه رفتن
من که حالیم نبود این ورا رو
اول باید یه ماشین میگرفتم
هرچی جلو تر میرفتم خونه ها دربو داغون تر بود
دلم سوخت برای ادمایی که دارن تو سختی جون میکنن تو نا امن ترین
خونه ها زندگی میکنن
بعد اون عمارت به این گندگی برای یه نفر این همه خدمه داره
کله تکون دادم واقعا که تبعیض بود
اونم خیلی زیاد
خلاصه به هر جون کدنی که بود یه ماشین یافتم
برای شهر
اصلا نمیدونستم قراره چیکار کنم یا کجا برم
این راننده هم که یه سر عه وضع اقتصادی زر زد منم همونطور که
چرت میزدم کله تکون میدادم ک مثلا اره تو درست میگي

#پارت ۱۳۶

بالاخره به شهر رسیدیم
حدود ساعتی هفت بود
همون بیست تومنی که داشتم دادم به راننده
دل از گرسنگی ضعف میرفت
شروع کردم بی تفاوت راه رفتن تو خیابونا
واقعا هیچی دیگ مهم نبود
نه گرسنگی نه اینکه جایو ندارم
مگ قبلا کجارو داشتم؟
من از اول زندگی یچیز اضافی بودم
که وقتی بابا مست خونه میومد
مامانو کتک میزد میگفت این توله سگ چیه انداختی تو پاچه ما
تا روزیم که فرار کنم هزار نفر رفتن اومدن تو خونه و هزار تا نگاه
گند بهم کردن هزار تا حرف کثیف بهم زدن
نفس عمیقی کشیدم
اشک تو چشمم جمع شده بود
بغض تو گلوم اذیت میکرد
کاش میشد که نباشم
منو همیشه اضافه دونستن
رادمان که به حرفم اعتماد نداشتو وحشیانه بهم تعرض کرد بعدم فک
کرد با چهار تا معذرت خواهی حل میشه
بابام منو نخواست

مامانم تنهام گذاشتو رفت
دستی به گلوم کشیدم
نه من حق نداشتم گریه کنم
من حق نداشتم زندگی کنم اصلا
با بوق ماشینی از جا پریدم بعدم یه صدای نحس
_به به خوشگل خانوم
_اوله صبحه ولی در خدمت باشیم
صدای یکی دیگه اومد
_سعید و لش کن اینکاره نیست
سعید_ اشکال نداره اینکارشم میکنیمم
قدمامو تند تر کردم کصافتا
هیچوقت یه زن امنیت نداشت
ماشین بازم اومد
سعید_ بیا بالا خوشگله خوب حساب میکنم
یه چیزی رو دلم مونده بود
باید میگفتم!
برگشتم سمتش...

#پارت ۱۳۷

شهرزاد_کصافت هرزه فکر کردی همه مثل اون دوست دخترایای
عوضیتن اشغال، اینقدر ندید بدیدین؟
حالم از تو و امثال تو بهم میخوره که با این کارا و رفتارتون یه زن
میترسه تو خیابون راه بره
برو به درککککک
بعدم سریع پیچیدم تو کوچه بعدی که صدای داد پسره بلند شد
_عجب دل پری داشتااا
یه نفس کل کوچه رو با اون پای لنگ دویدم
از اونجام رفتم تو کوچه بعدی
خم شدم دستامو به زانوم زدم
یکم که حالم جا اومد صاف ایستادم
الان چیکار کنم؟؟؟فوقش اینقد راه میرم تو یا گوشه بمیرم
نگاهم به پارک رو به رو افتاد
نفسی کشیدم و به سمت پارک رفتم
خیلی بزرگ نبود
یه سری پیر مردو پیر زن یه سمت گروهی داشتن ورزش میکردن
کله تگون دادم عجب بیکارایی
نگاهم سمت دختری رفت که روی نیمکتی تو قسمت گوشه پارک
نشسته بودو تو چُرت بود
چون هی سرش میوفتاد و دوباره بلند بود
یه سیگارم دستش بود که تو دستش دود میشدو اخرش از دستش افتاد

دوباره پرید

صاف نشست اما باز سرش خم شد

بی اختیار به سمتش رفتم

گوشه نیمکت نشستم

#پارت ۱۳۸

اینقدر گیج بود که متوجه من نشد

اهمی گفتم که باز پرید

سرشو بلند کرد

نگاهم روی صورت بی روحش که رنگش به سفیدی میزد افتاد

چشمش قرمز بود و لباس خشک بود

دلم بر اش سوخت

سر وضع خوبیم نداشت

گیج کله تکون دادو با لحن لاتی گفت

__ها؟ چیمیگی تو دیه؟

بی حرف سر تکون دادم

بی خیال خندید

با دستاش ک میلرزید پاکت سیگارو از روی نیمکت کناریش چنگ زد

_میکشي؟؟

سري به نشونه نه تګون ډاډم

غش غش ځنډيد

_بګش بابا چګو سوسولي عاڅه

سرشو ګلو اورد

_چيه نګنه لالي؟

شهرزاد_اسمت چيه

پګي زد زير ځنډه

_چيه نګنه ميڅاي باهام دوست شي؟نوچ خانومه ما دوستامونو تو

همون دبیرستان ډاډيم رڼت

الان الاف اينور و اونوريم رفيقم حاليمن نيس راهتو بګش برو

صډاش څمار بود

باز پرسيدم_اسمت چيه؟

سيګاري از پاكټ در اورد

_سميرا! عاګا سميرا حله؟؟؟ الان كه فميډي اسم ما چيه ميڅاي چيكا

ګني؟

سيګارو روشن ګرد و ګنج لبش ګذاشت

با بغض ګفتم_خانواده نډاري؟

نګاهم ګرد

سميرا_خانواده؟چرا فكر ګنم!يه سري ګصافت خانواډم بودن

شهرزاد_پس..پس چرا اينګايي

باز ځنډيد

سمیرا_ بیست سوالیه؟ عاقا فرار کردیم فراااا و بعد چشماشو گشاد کرد
برام

شهرزاد_ چرا؟؟؟

پوزخند تلخی زد_ اون خراب شده ک خونه نبود اون کصافتاهم خانواده
نبودن یه چند وقتی به سرمون زده بود در ریم ولی این اخریا دیگه
واجب شد برم

نگاهم کرد توی چشمام!

گفت: اقام خواست بم تجاوز کنه

مات گفتم_ چی؟؟

خندید تلخ!

_ اقام! بابامو میگم

ببین این دیگه چه سگی حرومی ای بود!

#پارت ۱۳۹

هوش از سرم پرید

یعنی چی؟؟؟؟

هلم داد

_ پاشو پاشو بساط پهن نکن پاشو برو رد کارت ایجا جا خواب منه

وحشت زده فقط نگاهش کردم
تکونی به خودم دادم
و از جام بلند شدم
چند قدم گیج جلو رفتم
واقعا بدبخت تر از منم وجود داشت
حداقل من گیر ادمایی افتادم که بهم محبت میکردن
حداقل من امنیت داشتم
اما اون دختره سیمرا چی؟ اون واقعا چی برای از دست دادن
داشت؟ اون هیچ نقشی تو بدبخت بودنش نداشت چون تائین نمیکرد
خانوادش چیجوری باشن
برگشتم و نگاهش کردم
روی نیمکت دراز کشیده بود و دستی که توش سیگار بود اویزون بود
دویدم تا دور بشم که ادمایی که ممکن بود وضع الانش حال آینده من
بشه
بی اختیار به سمت باجه تلفن رفتم
از صبح تنها امیدم فقط به یه نفر بود
اگر اونم نمیشد افتتاح بود

#پارت ۱۴۰

پریا!

کاغذ مچاله شده سفید رنگو از توی جیبم در اوردم... دستام
میلرزید... چند باری شماره رو اشتباه زدم.... چند بارم پشیمون
شدم.... میرفتم سر بار پریا بشم؟

اون اصلا معلوم نیست تو چه وضعی داره زندگی میکنه... بالاخره
شماره رو گرفتم به محض الو گفتنش پشیمون شدم
_ الو... الو

نه نه الان دیگه وقتش نبود
نفس عمیقی کشیدم ک جیغ کشید

_ کصافت مردم ازار زنگ میزنی نفس میکشی.

خندم گرفت .. دختره غربتی

تند تند گفتم

_ منم.. پریاااا... شهرزادم... چه خبر تهههه

یه جیغی کشید که از جا پریدم

_ وaaaaای شهرزاد. بیشعور عن. کصافت گاو میش. خاک بر سر رر
تویییییی وایییی عمارت چه خبر؟ چیکار میکنی؟ کجایی؟ ها خوش میگذره
بدون من؟ الو الو چرا حرف نمیزنی؟

لب هامو روی هم فشردم ... یا خدا مگه این میزاشت حرف بزnm

به لحن ارومی گفتم

_ بابا استپ استپ . چه خبرته؟ صبر کن سوار شیم عاره همه خوبن

نفس عمیقی کشیدم گفتنش سخت بود

ادامه دادم: تهرانم الان

باز جیغ کشید

هی زرتو زرت جیغ میکشه این بشر

_والایی الان کجایی دقیقا؟ پیام ببینمت

گیج اطرافو نگاه کردم و تابلورو براش خوندم ... یک گفت سریع
خودشو میرسونه و خونشون ب جایی که من هستم نزدیکه

روی همون جدولا نشستم

بماند که چقدر هم ادم اومدو رفت

نگاه کردن

با ترحم یا دلسوزی

متعجب یا تحقیر کنند

برای من دیگ واقعا هم فرقی نمیکرد

#پارت ۱۴۱

خمیازه ای کشیدم

اوف چقد خوابم میاد

هنوز دهنم از خمیازه بعدی باز بود

یدفه نیشش شل شد سر جاش ایستاد
با ذوق چرخي زد و بعد سر جاش ایستاد و مثل کانگرو بالا پایین پرید
و گفت: راست میگویی
لبخند ژکوندي زدم
_هههه اره اره خیلی خوب شدي تو عصب
ارواح دل عمم
خیکی شده بود بیا و ببین

#پارت ۱۴۲

یه دفعه اومد سمتم و محکم بغلم کردو شروع کرد
_والای اگ بدونی چقد دلم برات تنگ شدههههه بووود والای بچه هارو
بگوووو اونا چیکار میکنن
همچی فشارم میداد ک گفتم الانه ک دل و رودم از دهم در بیاد
چشمامو تو همون حالت لوچ کردم
و یه تکونی به خودم دادم و با حرص گفتم
_اع برو اونور دختر خفم کردی خووو
چند لحظه همونجوری بم زل زدو و بعد با چندش گفت: چقد بیشعوری
تو
دستشو کشیدم

__ بیا بریم بات حرف دارم
دنبالم اومدو غر غر کرد
دوباره رفتیم تو همون پارکه
ولی یه قسمت دیگش و روی نیمکت نشستیم
با هیجان گفت: خب خب تعریف کن
با پرویی گفتم: پریا گشمنه
چند لحظه نگام کردو بعد بی حرف بلند شد رفت سمت بوفه
با یه ساندویچ اومد پرت کرد سمتم و گفت: کوفت کن
با ولع شروع کردم ساندویچ خوردنو و تند تند از اول تا آخرش و
براش گفتم
اونم که حالت صورتش هی عوض میشد
اول لبخند
بعد لبخند ملیح
بعد خنده
یدفه پوکر
الان با چشمای وزقیش نگام میکنه
بعدش ابروهایش بالا پرید
اخم
اخرشم زرتی زد زیر گریه
پوفی کردم
__ پریا چته بابا

_ وایای یعنی واقعا ارباب اینکارو کرد اون که اینجوری نبود

چشمامو لوچ کردم

_ چیه فکر کردی اربابت قدسیه بوده؟

گریش بلند تر شد

بی حوصله کفشای اسپرتمو از پام در اوردم

چهار زانو رو نیمکت نشستم و بش زل زدم

تا ببینم کی گریش تموم میشه

اه چقد زرزوعه این

#پارت ۱۴۳

پوفی کردم و بلند شدم... دستشو گرفتم و دنبال خودم کشوندم

_ کجا میبری منو؟

_ نمیدونم... فقط میخوام خفه شی چون خیلی رو اعصابمی

دستشو با شدت از دستم کشید بیرون و روشو با حالت قهر برگردوند

پوفی کردم و گفتم

_ پری جونم... قهر نکن تورو خدا... از دیشب تا حالا بیدارم... خیلی

خسته توهی میگریه میکنی من عصبی میشم خوب

سرمو انداختم پایینو با مظلومیت ساختگی گفتم

__طاقت ندارم اشکاتو ببینم

خب همین جمله کافی بود تا اون گوریل با اون هیکل گندش خودشو
پرت کنه بغلم و خفه م کنه

__وای اگی جونم ببخشید اصلا حواسم به این نبود که خسته ای

با زور از خودم جداش کردم لبخند کجو کوله ای زدمو زیر لب
اوسکولی نثارش کردم

__چیزی گفتی؟

__نه نه گفتم چقد دلم برات تنگ شده بود

چشمامو باریک کردو با حالت مشکوکی گفت

__باشه...

__خب دیگه پری بریم چون از گرما دارم مییزممممم

پریا باشه ای زیر لب گفتو باهم رفتیم تاکسی گرفتیم و تا رسیدن به
مقصد، پری کلی از خودشو داداشش گفت

اینکه بعد از اینکه از عمارت رفت، رفتن کجا؟ چیکار کردن؟

گفت داداشش خیلی وقت بود ازاد شده بود ولی اول میخواست کار کنه
و یه جایو اجاره کنه تا بتونه پریارو ببره پیش خودش

کلی حرف زد واسم، ازین که چقد با داداشش احساس خوشبختی میکنه
و این حرفا

تموم مدتی که داشت واسم حرف میزد با حسرت به حرفاش گوش
میکردم

#پارت ۱۴۴

وقتی رسیدیم پری پول را اندرو حساب کرد
از ماشین پیاده شدیمو جولوی یه خونه با دره سبز و ایسادییم
پریا درو باز کردو دستشو گذاشت پشت کمرمو منو به داخل هدایت
کرد
با کجنگاوی به دورو ورم نگاه می کردم
یه حیاط بزرگ که یه تخت گوشه دیوار، اول حیاط بود و روش یه
قالی پهن شده بود
یه حوض کوچیکم وسط حیاط بود
خونه بیشتر نمایی قدیمی داشت
با پریا رفتیم توی خونه
دیزاینش خیلی معمولی بود
یه دست پشته و یه تلویزیونو میز تلفن توی پذیرایی بود
__ خب دیگه شهرزاد جون به خونه ما خوش اومدی
__ مرسی مرسی... فقط پری داداشت نیاد منو اینجا ببینه پرتم کنه بیرون
__ نه بابا دیوونه این چه حرفیه میزنی داداشم خیلی مهربونه
__ اینکه واسه تو مهربونه دلیل نمیشه واسه منم مهربون باشه
پریا تک خنده ای کردو گفت
__ حالا ۳/۴ ساعت دیگه میاد خودت با اخلاقی آشنا میشی خواهی

پریا شالشو در اوردو همینطور که دکمه های مانتوشو باز میکرد به
طرف اشپزخونه رفت

بدون حرف رفتم نشستم رو زمینو به مشتی تکیه دادم
نیاز داشتم یکم با خودم خلوت کنم به آینده نامعلومم فکر کنم

#پارت ۱۴۵

با احساس خیسیه صورتم از فکر اومدم بیرونو با قیافه ای متعجب به
فرد بیشعوره رو به روم نگاه کردم که کسی نبود بجز پریای خرس
-مرض داری؟

-اوهوم اخه یک ساعت و ده دقیقه یا که داری فکر میکنی، حوصلم سر
رفت خب

لبامو تو دهنم جمع کردم و با حالت متفکری گفتم

-خب پس بیا یکاری کنیم که حوصلت سر نره

پریا با ذوق گفت: چیکار؟

با قیافه ای خبیث نگاهش کردم تو یه حرکت غیر منتظره هجوم بردم
سمت شو شروع کردم به قلقلک دادنش، پریا قهقهه میزدو میگفت

-وای... شهرزاد... گوه خوردم... وای... الان جیش میکنم... تو

خودم... جییییییییغ

ولش کردم بلند شدم ایستادم ولی پری همچنان دلشو گرفته بودو
میخندید

-پریا فکر کنم گوشت داره زنگ میخوره
 پریا ساکت شدو بعد بلند شد گفت :اره اره زنگ گوشتی منه
 بعدم رفت توی آشپزخونه و منم دنبالش رفتم
 پریا داشت با یکی حرف میزدو منم رفتم که اب بخورم
 یه لیوان برداشتم و پر اب کردم، اولین قلپی که خوردم همشو تف کردم
 تو سینک ظرف شویی
 اه حالم بهم خورد

-پریییییییی آبتون چقد گرمههههه
 پریا دساشو برد بالا و با چشماي از حدقه بیرون زده اروم لب زد: خفه
 شو

-نه شقایق چي داري میگی شهرزاد اینجا نیست که....
 فهمیدم شقایق پشته خطه و اینم فهمیدم که گند زدم، اگه شقایق صدامو
 شنیده باشه مطمئنن به رادمان میگه...
 @mydaryaroman

#پارت ۱۴۶

?رادمان؟

با صدای در زدن بیدار شدم
 با چشماي نیمه باز رفتم درو باز کردم که با گل بانو رو به رو شدم.
 داشت گریه میکرد!!!!

_گل بانو چیشده؟

_اقا شهرزاد فرار کرده

با صدای نسبتا بلندی گفتم:

چییییی؟؟؟فرار کرده؟؟؟مطمئنی؟

_اره ارباب به نگهبانا گفتم دور و اطراف روستا رو بگردن.خودمم با دخترا تو عمارتو گشتیم،ولی نبود

-باشه تو برو الان میرم دنبالش میگردم

با حق حق گفت:چشم ارباب

با عجله در کمدو باز کردم و هرچی دم دستم بود رو پوشیدم.

داشتم دکمه های پیرهنمو میبستم که شقایق سراسیمه وارد اتاق شد

_ارباب...ارباب پیداش کردم...شهرزادو پیداش کردم

_چی؟مطمئنی؟؟

_آ...آره پیشه پریاست.

_پریا خودش گفت؟

_نه وقتی بهش زنگ زدم که بگم شهرزاد نیست ،صدای شهرزادو شنیدم.

_باشه ادرس خونه پریارو بلدی؟

_اره الان براتون مینویسم رو کاغذ...

??????????

??????????

??????

????

??

#پارت ۱۴۷

دختره ي نفهم ، فکر کرده اگه فرار کنه من دستم بهش نمیرسه.

آدرس و از شقایق گرفتمو سوار ماشین شدم.

شهرزاد؟

با استرس به پریا ذول زدم

-چته شهرزاد چرا اینجوری نگام میکنی؟

-پریا... بنظرت صدامو شنید؟

پریا شونه هاشو انداخت بالا و با بیخیالی گفت

-نمیدانم...

-وای پری من میترسم

-از چی میترسی خره؟ فکر نکنم شنیده باشه ، پاشو خودتو جمع کن بیا

ناهار درست کنیم

با استرس رفتم تو پذیراییو نشستم رو زمینو به دیوار تکیه دادم.

انقد استرس داشتم که هر لحظه امکان داشت غش کنم از ترس اینه

رادمان پیدام کنه.

پریا اومد بالا سرم وایسادو اسممو با داد صدا کرد
-چته پری؟ میشه واسه ?? دقیقه سمت من نیای؟
پریا همطور که دست منو میکشید گفت:
-نه نمیشه، بلند شو زود
پوفی کردم و بلند شدم دنبال پری رفتم تو اشپزخونه
?رادمان?
بعد ?ساعت رسیدم دم خونشون
با هزار بدبختی خونه رو پیدا کردم...

#پارت ۱۴۸

از ماشین پیاده شدم و روبه روی در وایسادم و در زدم....
?شهرزاد?
داشتیم با پری ماکارونی درست میکردیم و کلی میخندیدیم که پری
دستشو به علامت سکوت برد بالا
-فکر کنم صدای زنگ میاد...
با این حرف پریا روح از تنم جدا شد
-پری تو رو خدا درو باز نکن
-خفه دیوونه شاید داداشم باشه

-اگه رادمان بود چي؟

-آخه اون آدرس خونه ي مارو از کجا داره؟

با این حرف پري یکم آروم گرفتم ولي هنوزم میترسیدم که نکنه رادمان پشت در باشه...

با پریا رفتیم تو حیاط و پریا داد زد

-کیه؟

ولي کسی جواب نداد

پریا یه نگاه به من کردو شونه هاشو انداخت بالا و رفت درو باز کرد همین که درو باز کرد یه نفر درو هول دادو اومد تو که جیغ پریا رفت هوا

رادمان بود...

با عصبانیت اومد سمتم

به خودم اومدمو دویدم توي خونه اونم پشت سرم میومد.

پریدم توي اتاقو درو قفل کردم

رادمان به در میکوبیدو داد میزد

-شهرزاد درو باز کن ، باز کن بیا بیرون کاریت ندارم شهرزاد

بیشتر این عصبانیم نکن

-نميام...تو به حیوني

محکم با مشت کوبید به در که تکنون شدیدی خوردم

-چته وحشي...در خونت نیست که اینطوري میکوبي بهش

-به روح پدرم اگه نیاي بیرون درو میشکنم

واقعا ترسیده بودم و میدونستم اگه حرفي بزنه حتما عملیش میکنه...

#پارت ۱۴۹

با صدای لرزون گفتم:
- برو عقب تا درو باز کنم!
- شهرزاد تموم کن این بچه بازیارو این دره لعنتی و باز کن
- آگه نری عقب درو باز نمیکنم
صدای رادمان یکم دور تر شد
- رفتم! درو باز کن
خم شدم از زیر تر پاهاشو نگاه کردم.
راست میگفت از در فاصله گرفته بود ولی نه زیاد!
داد زدم:
-؟ قدم برو عقب تر
وقتی مطمئن شدم که رفته عقب بلند شدم درو باز کردم و رفتم از اتاق
بیرون.
رادمان با چند قدم بلند خودشو به من رسوندو مچ دستمو گرفتو دنبال
خودش کشوند!
داشتیم از حیاط بیرون میرفتیم که با چشمای اشکی و نگران پریا رو به
رو شدم
- پریا وسایلم...!
رادمان منو کشوندو برد جولوی ماشین.

در ماشینو باز کردو منو پرت کرد تو ماشین .
دستم یکم تیر کشید ولی اهمیت ندادم.
رادمان خودشم اومد نشست و ماشین رو روشن کرد!
قبل از اینکه حرکت کنیم پریا با کوله پشتیم اومد بیرونو در عقب و باز
کردو کوله رو گذاشت عقب.
اومد کنار پنجره و لبخند زدم که نگران نشه...

#پارت ۱۵۰

رادمان ماشینو به حرکت در آورد.
نمیدونستم داره کجا میره!
بدتر از اون این سکوتش اذیتم میکرد.
میدونستم که آرامشه قبل طوفانه...
با صدایی که خودم بزور شنیدمش گفتم:
-کجا میریم؟
رادمان برگشت و خیلی تیز نگام کرد که خفه شدم.
درسته کارم احمقانه بود، ولی من هنوز رادمان و نبخشیده بودم.
اون حق نداشت اینجوری باهام رفتار کنه.
جولوی یه اپارتمان نگه داشت.
-پیاده شو!

یه پشت چشم بر اش نازک کردم و پیاده شدم.
 نگهبان ساختمون که انگار رادمانو میشناخت اومد جولو سلام کرد.
 رادمان سویچ ماشین و بهش داد و اومد طرفمو دستم و گرفت و به
 داخل ساختمون حرکت کرد.
 سوار آسانسور شدیم و رادمان طبقه ??رو زد...

#پارت ۱۵۱

آسانسور ایستاد و رادمان زودتر من از آسانسور اومد بیرون.
 دوست داشتم فرار کنم ولی خوب میدونستم اگه بازم همچین کار
 احمقانه ای کنم که صد در صد نمیتونم، رادمان دیگه ایندفعه واقعا
 میکشه منو.
 رادمان برگشت نگام کرد که با هول از آسانسور اومدم بیرون و پشت
 سر رادمان وارد خونه شدم.
 یه خونه ی بزرگ و دوبرگس بود، خیلی دیزاینش قشنگ بود ولی به
 قشنگیه عمارت نبود.
 رادمان خودشو پرت کرد رو مبل و دست به پیشونیش کشید و با لحن
 کلافه ای گفت:

__ هدفتم ازین کار احمقانت چي بود شهرزاد؟

خودمم نمیدونستم هدفم چي بود.

فقط میخواستم از رادمان دور باشم.

بخشیدنش برام خیلی سخت بود خیلی...

_جواب منو بده...!

بازم سکوت کردم...

اینبار باشد اومد رو به روم که باعث شد ناخداگاه یه قدم برم عقب.

چشامو بستم، میترسیدم بلایی سرم بیاره باز...

بعد چند ثانیه ی عذاب آور، رادمان منو کشید تو بغلش.

سرمو چسبوندم به سینهش و عطرشو با ولع بو کشیدم.

قلبش دیوانه وار به سینهش میکوبید...

اخه من چطور میتونستم ازین مرد متنفر باشم؟

رادمان آرامشه منه...

#پارت ۱۵۲

_شهرزاد...! هنوز منو نبخشیدی؟

بغض کردم

جواب این سوالو خودمم نمیدونستم...

رادمانو محکم تر بغل کردم و سرمو فرو کردم تو گردنش...

اشک از چشمام سرازیر شد...

تکلیفم با خودم معلوم نبود.

هم نمیخواستم رادمانو از دست بدم.

هم میخواستم ازش دور باشم.
رادمان منو از خودش جدا کردو دستاش صورتمو قاب گرفت.
تو چشمام زول زده بود...
آروم سرشو آورد پاینو لبامو نرم بوسید.
خیلی به این بوسه احتیاج داشتم .
کمکم خودمم باهاش همراهی کردم و میبوسیدمش.
با این کارم خشن تر بوسیدم...
رادمان دستشو انداخت زیر پامو منو رو دستاش بلند کرد.
دستمو دور گردنش حلقه کردم که نیوفتم.
اروم قوم برداشتو با پاش در اتاقی رو هل داد تا باز شه.
ازش جدا شدمو دورو ورمو برنداز کردم...
یه اتاق با دکوراسیون قرمز مشکی و سرویس تخت دو نفره قرمز
مشکی...
رادمان منو رو تخت گذاشتو خودشم جفتم دراز کشید...
از ترس به خودم میلرزیدم...
نتونستم جلوی خودمو بگیرمو زدم زیر گریه...
رادمان سریع برگشت طرفم
_چیشد شهرزادم؟ چرا گریه میکنی؟
از رادمان فاصله گرفتم!
_رادمان...میخوای چیکار کنی باهام...؟
چشماش غمگین شد که دلم و به آتیش کشوند...

هیچی قربونت برم... گریه نکن... اصلا میخوای من برم تو یه اتاق
دیگه بخوابم؟
گریه نکن دیگه خانومم...

#پارت ۱۵۳

دستشو گرفتم.
دوست نداشتم بره، میخواستم بعد از مدت ها یه خواب راحت داشته
باشم.
رفتم تو بغلشو خودمو تو بغلش جمع کردم و چشامو بستم...

خانومه خابالو، نمیخوای بیدار شی؟
واست املت درست کردم، بیدار شو دیگه الان سرد میشه از دهن
میوفته.
با صدای رادمان چشامو باز کردم، کشو قوسی به بدنم دادم و بلند شدم
نشستم.

_واسه یه املت انقدر سر صدا میکنی؟

من نمیخورم میخوام بخوابم.
بعدم دراز کشیدم و چشامو بستم

بعد چن دقیقه حس کردم رو هوام.

جیغی کشیدمو با وحشت چشامو باز کردم که با چشماي رادمان که
توش شیطننت موج میزد رو به رو شدم، دستمو دور گردنش حلقه
کردمو گردنشو گاز کردن که آخش در اومد.

_خوبت شد، تا تو باشي مثل آدم منو از خواب بیدار کني!

_عههههه اینجوریه؟

_بعله عاقا رادمان همینجوریه که مشاهده میکني...

رادمانم نامردی نکردو تو یه حرکت غافلگیر کننده خم شدو لپمو گاز
گرفت که جیغم رفت هوا و با مشت زدم تو سرش

#پارت ۱۵۴

با این کارم رادمان چن ثانیه بی حرکت موند.
با قیافه ای وحشت زده نگاش کردم که تو یه حرکتی خیلی خبیثانه منو
پرت کرد رو تختو افتاد روم و شروع کرد به قلقلک دادنم.
دیگه داشتم غش میکردم انقدر که خندیدم

_وای... رادمان... عشقم... ولم کننننن

_منو میزنی ور پریده آره؟

_نههههه... من غلط بکنممم

رادمان از روم بلند شدو گفت

_آفرین حالا شد

با خنده گفتم

_خیلی بدجنسییییییی

_خب دیگه باید ادبت میکردم دختره

رومو با حالت قهر برگردوندم که رادمان زد زیر خنده، بدون اینکه
نگاش کنم اخم کردم

_نازتم میکشم که خانوممممممم

یه لبخند محو امرو لبام ولی زود جمعش کردم.

رادمان کمرمو گرفتو کشید سمت خودش ولی من بازم نگاش نکردم
_الان قهري دیگه؟

سرمو به معنی آره تکنون دادم.

رادمان از رو تخت بلند شدو گفت:

_حیف شد که، امشب یه سوپرایز واست داشتم ولی میزارمش واسه
بعد، اخه خانوم قهرهههه

تیز برگشتم نگاش کردم

_رادمان خیلی دیوٹی، داری از حس کنجکاویه من سو استفاده میکنی
دیگه؟

رادمان سعی داشت خندشو بخوره!!

_نهههه کی گفتهههه؟

#پارت ۱۵۵

_ نوچ تو دقیقا قصدت همینه من که میدونم چقدر خبیثی
رادمان اومد تو یه حرکت منو انداخت رو شونش که باعث شد یه جیغه
بلند بزنم

_ این حرفا واسه بعد، فعلا آقاتون یه ناهاری درست کرده که انگشتاتم
میخوری!!
_ لابد املت؟

_ مگه چشه؟ خیلیم خوشمزس
_ باشه باشه فقط منو بزار زمین
_ جات خیلیم خوبه حرف نزن وراج
با حرس کوبیدم به کمرش که ریز خندیدو این خندش بیشتر حرص منو
در آورد.

منو جولوی دره دسشویی گذاشت زمین و گفت برم جیش کنم و
صورتمو بشورم(!)

منم مثل یه خانومه حرف گوش کن به حرفش گوش کردم.
بعد از اینکه خودنو تخلیه کردنو صورتم شستم رفتم نشستم روی میز.
رادمان به پاش اشاره کرد

_ بیا بشین سر جات ورپریده
منم با ذوق رفتم نشستم سر پاشو دستمو دور گردنش حلقه کردم و لپشو
ماچ کردم

رادمان با لحن شیطونی گفت:

_ نکن دختر کار دست خودت نده!

_ عه بیجنبه!!

رادمان خندیدو یه لقمه گرفت جلو دهنمو گفت بخور، لقمه رو گذاشتم
توی دهنمو گفتم:

_ رادی چخبر از بچه ها؟

_ اول اینکه با دهن پر حرف نزن دوم اینکه هیراد از شقایق
خاستگاری کرد، سپنتا هم از افي خاستگاری کرد!!

_ قبول کردن؟

رادمان یه لقمه دیگه هل داد تو دهنم

_ آره، منتظر شدن تا تو برگردی بعدش عقد کنن

کلی تو دلم قریون صدقه دوستای با معرفتم رفتم

_ عسل چی؟

_ سپند هی میخواد بحثو باز کنه ولی عسل نمیزاره، سپند میگه عسل
گفته تا شهرزاد برنگرده نمیخوان راجب این چیزا باهات حرف بزنم

_ جییییییغ همین فردا همشون باید عقد کنن

_ اگه خودشونم نخوان تو بزور مزدوجشون میکنی!

_ بعله پس چی؟

_ هیچی خانوم خوشکلم...

#پارت ۱۵۶

بعد اینکه ناهار و خوردم رفتیم آماده بشم چون رادمان گفته بود میخوایم
بریم روستا.

رادمانو بخشیده بودم ولی هنوز میخاستم تنبیه ش کنم یه نقشه هاییم
داشتم واسش.

۴۵ دقیقه بود که منتظر رادمان بودم.

هنوز آماده نشده بود.

__ رادمان بدو دیگه خستم کردیییییی

همون موقع رادمان با تیپه شهرزاد گُشش از اتاق اومد بیرون

__ چقد غر میزنی تو جوجه

اخم کردم

__ دقیقا ۴۵ دقیقه ست من منتظرتم

__ ببخشید دیگه حرص نخور جوش میزنی، من زن جوش جوشی
نمیخوام

__ حالا کی خاست زنت بشه؟

__ عزیزم تو تصمیم گیرنده نیستی، هرچی من بگم همونه

زیر لب زورگویی نثارش کردم.

باهم از خونه اومدیم بیرون، نگهبان ماشینو آورده بود

رادمان سویچو گرفتو باهم سوار شدیم

__ رادمانننننن

__ جونم توله؟!!

__ یه چیزی یادت نرفته؟

__چی؟

__واسه من خوردنی بگیری تو راه بخورم

__عقب هست بردار بخور، زباد نخور که دل درد بگیریا

ی جیغ کوتاه کشیدم

__وای مرسی رادی، ولی من پیتزا هم میخوام

__بوسم کن تا بخرم

__اه رادمان چقدر لوسی

__اوکی پس خبری از پیتزا نیست

#پارت ۱۵۷

__عه رادی اذیتم نکن دیگه

__دختر تو ۲ ساعت نیست که ناهار خوردی، همینطوری پیش بری

میشی مثل خرس

__اصلا نخر

بعدم رومو کردم طرف شیشه و بیرونو نگاه کردم.

حدود ۲۰ دقیقه بعد ماشین ایستاد.

برنگشتم رادمانو نگاه کنم ببینم کجا میره.

خیلی کنجکاو بودما ولی نگاهش نکردم پرو میشه.

دیگه داشت خوابم میرد که رادمان اومد و یه جعبه بزرگ گذاشت رو

پام

#پارت ۱۵۸

بعد اینکه پیتزامو خوردمو کلي هم با مشّت رادمانو زدم ،چشامو بستمو
سرمو به صندلي تکیه دادم.

نباید انقدر زود وا میدادم، رادمان باید هنوز تنبیه بشه...

با صدای جیغه یه نفر از خواب پریدم.

چشامو که باز کردم با ؟تا خلو چل رو به رو شدم که عین وزغ زول
زده بودن بهم

_چگونه؟

با این حرفم انگار منفجر شدنو شروع کردن به جیغ زدن

شقایق_خاک بر سرت فک کردیم مردی

عسل_چ زود برگشتیا

افی_فرارتم مثل آدم نیست .حداقل میزاشتی یه هفته بگذره

چقد پرو بودن، الان مثلا باید دلشون برام تنگ میشد

_چ طرز خوش اومد گویی به سرورتونه احمقا؟

دختر ا چند لحظه سکوت کردن بعد شروع کردن نشگون گرفتتم انقد

جیغ زدمو التماس کردم که ولم کنن اما زبون نفهم تر از این حرفا
بودن.

_دارید چیکار میکنید؟(!)

با صدای داد فرشته ی عذابم دخترا سیخ وایسادن سر جاشون.

از ماشین پیاده شدمو با پیروزی به دخترا نگاه کردم.

التماس تو چشماشون موج میزد.
_با شمام؟ کی گفت بیاید اینجا؟
به رادمان نگاه کردم که دوباره با عصبانیت گفت؟
_منو نگاه کنید!
دختر آروم برگشتن طرف رادمان...
دیگه به اندازه کافی تنبیه شدن.
منم حوصلم سر رفته بود.

#پارت ۱۵۹

دستشونو گرفتم کشیدم شون سمت عمارت.
وقتی داشتم میرفتم برگشتم رادمانو نگاه کردم که زیر لب ی چیزی
گفتو سرشو به حالت تاسف تگون داد.
واسه دختر خاله ایکبیریت تاسف بخور. والله
یکم که دور شدیم از رادمان عسل گفت:
_شهرزاد خدا خیرت بده، این قزمیت نزدیک بود بخورمون
یکم عصبی شدم که به رادمان گفت قزمیت
_ببند عسلم
شقایق_شهرزاد عشقم حالا نمیخواد واس ما قیافه بگیری یه زری زدی
یکم ادبت کردیم

من_چقد شما پرویین اخه، تا چند دقیقه پیش داشتین میریدین به خودتون
من نجاتتون دادم، حالا زبون در آوردین!

افی_ عزیز دلم وظیفه بود

_اصلا باهاتون قهرم!!:)

بعدم قدمامو تند کردم از شون فاصله گرفتم.

صداشونو از پشت سرم شنیدم

عسل_ باز خودشو چس کرد

افی_ من نمیرم منت کشی، خیلی عن شده

شقایق_ کوفت دخیا

اهمیت ندادمو دویدم تو عمارت از همون دم در داد زدم

_خالههههههه

خاله جووونممم

گل بانو جونیییییی

کجایی عشقه دلمم

بیا ببین کی اومدههه

خاله از حال دوید اومد بیرونو با چشمای اشکی گفت:

_شهرزاد خودتی؟ چه لاغر شدی!

_اههه خاله هندیش نکن دیگه

گل بانو_ خیلی زایع بود؟

_خیلی:|

#پارت ۱۶۰

داشتم سر به سر خاله میزاشتمو میخندیدیم که یهو خاله زد تو گوشم. حس کردم فکم یه وری شد.

_چرا زدی خاله؟

گل بانو_حققت بود، تا تو باشی دیگه فرار نکنی، الانم برو باهات قهرم بعدم مثل این بچه ها یه پشت چشم برام نازک کردو رفت.

خاله هم یه کوچولو خول میزدا...

بی توجه به سیلی که خوردم دویدم رفتم طبقه بالاو یه راست رفتم تو اتاقم.

خیلی دلم واسه ی اتاقم تنگ شده بود .

تو تخت نشستمو رفتم زیر پتوی گرمو نرمم خزیدم.

انقد واسه رادمان و دخترا نقشه های شوم کشیدم که پلکام سنگین شدو به خواب نااااز فرو رفتم.

کف پام میخارید.

چند بار خاروندمش که عصبی شدمو خواب کلا از سرم پرید.

چشمامو باز نکردم ولی صدای خنده های ریز ریز چن نفرو میشنیدم.

حدس میزدم دخترا باشن.

یهو سیخ نشستمو یه جیغ گوش خراش کشیدم.

بدگشتم دخترا رو نگاه کردم که رنگ به رو نداشتن .

معلوم بود حسابی ترسیدن.

?تاشون پایین پان بودنو داشتن با موهای شقایق کف پامو قلقلک میدادن
شقایق_چیزه...اومده بودیم بیدارت کنیم که...که...

افی_امروز میخوام برم خرید عقدو عروسی...واسه این اومده بودیم
بیدارت کنیم.

_جیغ داری دروغ میگییییییی؟

همین حرفم کافی بود تا ترسو فراموش کننو قیافشون ذوق زده بشه
افی با ذوق گفت:

_نه بخدا دروغ نمیگم سپنتا خیلی وقته ازم خاستگاری کرده، منم بهش
جواب مثبت دادم، تازه هفته دیگه هم عقده، مونه هفته بعدشم عروسی
الهی چقدر ذوق داشت.

اخم کردم با جدیت گفتم:

_تو الان باید اینارو بهم بگی؟

احساس کردم یکم غمگین شد.

افی_اون موقع که تو.توی بیمارستان بودی سپنتا ازم خاستگاری
کرد،وقتی هم مرخص شدی که همون شبش فرار کردی...

#پارت ۱۶۱

چقدر خنگم من، یعنی خودم نباید میفهمیدم اینارو؟

سعی کردم به روم نیارم که ضایع شدم.

با لحن ملایم تری گفتم:

__باشه افي جونم ، برين خوش بگذرونين، مرسى كه بهم گفتي

افي اومد حرف بزنه كه عسل سريع گفت:

__بسه تونه ديگه حوصلمون سر رفت چقدر حرف ميزنيد، شهرزاد

تو هم پاشو ؟ ساعته گرفتي تمرگيدي

شقايق __باز سگ شد

عسل چپ چپ به شقا نگاه كرد كه شقا لال شدو ترجيح داد چيزي نگه.

افي و شقا بعد از اين كه مطمئن شدن من ديگه نميخواهم اونا هم رفتن

صورتمو شستمو لباسام عوض كردم و رفتم پايين ، خيلي گشتم بود

واسه همين راهه اشپزخونه رو پيش گرفتم، هم بايد نازه خاله رو

ميكشيدم هم بايد ي چيزي ميخوردم تا تلف نشم...

خاله داشت ميوه هارو ميشست.

رفتم از پشت بغل كردم، چون تو فكر بود با اين حركتم شوكه شدو و

سريع برگشت طرفم.

منو كه ديد اخم كردو روشو برگردوند .

ناراحت شدم ولي خودمو نباختم.

اونم حق داشت، فرار من خيلي احمقانه بود.

#پارت ۱۶۲

با لحن لوسي گفتم:

_خاله خب شما با من قهر میکنی من دلم میگیره، اخه میدکنید چرا؟
چون عشق منید اخه من چطور اخم تخم شمارو تحمل کنم
خاله با مهربونی برگشتن نگام کرد
گل بانو_ عزیز دلم من که اصلا دلم نمیاد باتو قهر کنم، بشین سر میز
دخترم واست یه چیزی بیارم بخوری شدی عین پوستو استخون
با ذوق رفتم لپ خاله رو بوسیدم.
بعد اینکه غذامو خوردم یکم با خاله حرف زدم. عسلم اومد تو اشپزخونه
و به خاله و بقیه خدمتکارا سلام کرد
عسل_ شهرزاد یه دقیقه میای تو اتاقم؟ کارت دارم.
شونه ای بالا انداختمو گفتم باشه، بعدم دنبال عسل رفتیم تو اتاقش.
وارد اتاق که شدیم عسل رفت نشست رو تختش.
بعد اینکه در اتایو بستم رفتم نشستم جفتش
_خب، کارم داشتی؟
عسل_ ببین شهرزاد میخوام منو مثل خواهرت بدونی و سوالامو بدون
اینکه دروغی بگی جواب بدي.
_باشه، پیرس؟!
عسل_ چرا از عمارت زدی بیرونو تصادف کردی؟ تو قبل اینکه از
عمارت بزنی بیرون توی اتاق ارباب بودی! شهرزاد همه جیو بهم بگو
لطفا! تو چرا فرار کردی؟ مشکل تو ارباب چیه؟
با سوالی که پرسید خیلی شکه شدم، دو دل بودم بگم یا نه!
از طرفی خجالت میکشیدم بگم رادمان بهم تجاوز کرده.
از طرفی هم حرفام رو دلم سنگینی میکرد، دوست داشتم با یکی درد و
دل کنم....

پوفي کردم و شروع کردم از اول تا آخر اتفاقاتي که بين من و رادمان
افتاد و تعريف کردم....

وقتي که تمون شد. اصلا نفهميدم صورتم کي خيس شد...

عسل بغلم کرد که با صدای بلند زدم زیر گریه.

عسل هیچي نگفت و فقط گذاشت خالی بشم و ازین بابت خیلی ارزش
ممنون بودم...

از بغل عسل او دم بیرونو اشکامو پاک کردم....

#پارت ۱۶۳

عسل_ببین شهرزاد، من میدونم ارباب و دوست داری اما کسی که
تجاوز میکنه مجرمه مجازات میشه البته کسانی که تجاوز کردند با
پارتي و پول مجازات نشدن و قاضیو خریدن، اما این کار ارباب توهین
بزرگیه به جامعه زن، حتی اگه کارش از روی علاقه خیلی زیاد باشه
شهرزاد خواهش میکنم انقدر راحت نبخشش، به این فکر کن که اون
با نهایت بی رحمی با ارزش ترین چیزه یه زنو گرفته....

عسل راست میگفت... من احمقم... من خیلی سادم که گول حرفای
عاشقونشو خوردم... من که دیگه چیزی واسه از دست دادن ندارم... تنها
چیزی که داشتم دخترانگیم بود که رادمان با نهایت بی رحمی ازم
گرفت... عسل خرف از شکایت میزد ولی من چطور میتونستم از
عشقم شکایت کنم؟

با حالی خراب از اتاق عسل زدم بیرونو مستقیم راهه اتاق خودمو در پیش گرفتم...

رفتم تو اتاقمو یه برگه و خودکار برداشتمو کاسه رادمان یه نامه نوشتم....

این بار قصد نداشتم فرار کنم... قصد داشتم به این زندگیه نکبتی که هیچ خوشی توش ندیدم پایان بدم..

چاقوی میوه خوریو از روی میز برداشت...

دیگه حتی از مرگم نمیترسیدم... چاقو رو کشیدم رو دستم... خندم گرفته بود... فکر نمیکردم انقدر دردش کم باشه... کم بود... خیلی کمتر از دردایی که تو زندگیه کشیدم... دستم با خونه خودم کاملاً قرمز شده بود.... داشتم بیحال میشدم ولی هنوز چهره ی رادمان از جلوی چشم کنار نمیرفت... این که داشتم نفسای اخرمو میکشیدم و هنوزم عاشق رادمان بودم با اینکه بدترین ضربه مو از اون خورده بودم خیلی احمقانه بود..... دیگه توان باز نگه داشتن چشامو نداشتم...

#پارت ۱۶۴

؟رادمان؟

با صدای جیغای بلندو پی در پی یه نفر سراسیمه از اتاقم زدم بیرون.... افسانه بود که خریداش از دساش افتاده بودو داشت به داخل اتاق شهرزاد نگاه میکرد وجیغ میکشید....

با چند قدم بلند خودمو به جلوی در اتاق رسوندمو با چیزی که دیدم صدای خورد شدن قلبمو شنیدم...

شهرزاد غرق در خون وسط اتاق افتاده بود... با قدم هایی لرزون خودمو بهش رسوندم... حتی به کسایی که دم در اتاق تجمع کرده بودنم توجه نکردم... چشم فقط صورت رنگ پریده شهرزادو میدید... کنارش نشستم دستمو گذاشتم رو نبضش... میزد... میزد... میزد ولی خیلی کند میزد... همین که میزد یعنی هنوزم شهرزادم زنده بود.

با عجله رو دستام بلدش کردم و با قدمایی بلند که بی شباهت به دویدن نبود بردمش بیرون عمارت... گذاشتمش تو ماشین و به سمت بیمارستان راندم... با سرعت ??? نیم ساعته رسیدیم شهر و بعدشم بیمارستان... ماشینو جلوی بیمارستان نگه داشتمو شهرزادو بغل کردم و بردم توی بیمارستان...

از همون جا داد زدم

_کمک کنید... زنم داره میمیره.....

انقد سریع همه چیز پیشرفت که اصلا نفهمیدم کی شهرزادو گذاشتم رو تخت بیمارستان... کی بردنش اتاق عمل... کی ازم خون گرفتن تا به شهرزاد بدن... فقط همینو فهمیدم که دکتر گفت زنده میمونه... همین یه جمله برای دوباره زنده شدنم کافی بود.....

پایان جلد اول

منتظر جلد دوم خدمتکاره شیطون (نقاب عاشقی) باشید.
خیلی ممنون که وقت گذاشتید و تا پایان رمان و خوندید